

اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

احمد رشید دین آبادی بیروت عثمانیہ لائبریری کتب فیض اکتفا



سوانح عمری حضرت مولانا میاں م

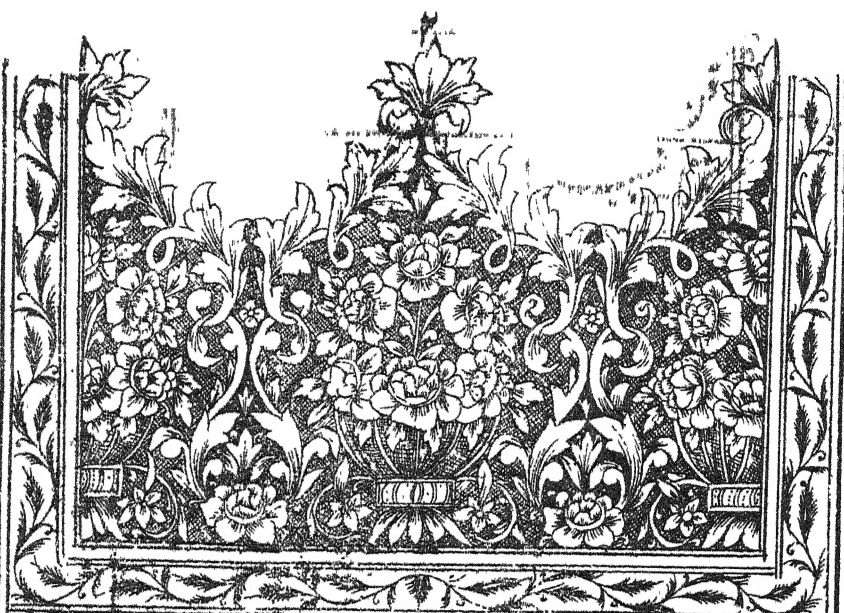
مستفی بہ

CHECKED 1988

مناقب العارفین

کہ نسخہ ان حکم نسخہ کردہ شدت دل عالمی راتش استیاقش میگذاشت از  
کتب خانہ مولیان مدو ضہ منورہ حضرت خواجہ بزرگ لی النقدس سرہ  
برآمد و بقدر البشیر تہ الامجدہ الامثل زائد علمای بین متین خیابانہ کما سکو  
محمد قمر الدین عم فیضہ بانی مہتمم مدرسہ عین الاسلام اجمیر شریف

سَبَّحْتَ هَذَا كَرَّمَكَ اللَّهُ عَالَمًا عَالَمًا كَرَّمَكَ اللَّهُ عَالَمًا عَالَمًا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نور قلوب أوليائه بأنوار المعاني والبيان وأجرى من  
 فيض فضله على لسان الإنسان يتابع الحكمة والبيان والهم كشف حقائق  
 التنزيل ودقائق التأويل بواسطة الفعل والتفعل والبرهان هو الذي أنزل  
 التوراة والإنجيل من قبل هدى للناس وأنزل الفرقان والصلوة والسلام  
 على خير خلقه والثناء على عاتقه حق محمد المصطفى وعلى آلِهِ  
 أصحابه ماتعاقب النسلان وتقابل النيران حميد وسپاس بقياس حضرت الوهيت  
 ملك الملک رکعت دوازده بار با نوار یقین لایح گردانید وروستایین را با نوار با مرغام گردانید و  
 بسط غبار اسکن ابدان و مقصود این ساخت همواره که جهت احرار فقط کمال معرفت  
 او خطره داره و بهر سمت و زبان حال عقل کل در نشر آلاء شریعتش حضرت او اخراج الم جمادات  
 که سوال سائلان آسمان و زمین بر تکرار ایدم و تعاقب شورش خست زانعت و اسیری شکست  
 جرایم زندگان مجرم اگر چه بعد در یک بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید بطیعی که از عطف او



امطار اقطار ارحام ریح مسکون را به نبات نباتات حال گردانند فروع انسان بجلجت کمال  
اعتدال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم مزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین  
سبب نفوس انسانی را اصل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری  
و مصباح شکات کوب دری است حاصل گشت و بدین واسطه از مساوی غواصیت بصا قدم آ  
رسیدند تبارک من اجر الامور بحکمیک شالاه ظلم اراد و نظماً و تحف تحتیات زاکیات کمالیات  
صلوات نامیات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات فضل موجودات پیشواے محراب  
صلوات حکما یتیمونی رہنمای بی ارباب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی فی گوهر گران بهای  
عل الناس اتبعونی بلغ العلی بجماله کشف الدجی بحجابه حسنت جمیع خصاله صلوا  
علیه و آله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه فضل تحسین و السلام و برآل و اتباع و اخوان و اشاع

### اوداد ابیات

صد هزاران آسودین بر جان او	برق دوم دور سر نرند ان او
و ان خلیف نژادگان مقبلش	زاده اند از عنصر جان و دوش
گر ز برف داد و مری یا از ری اند	بے مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که روید او گل است	خمل هر جا که جوشت در خمل است
گر ز مغرب برزند خورشید سر	عین خورشید است فی چیز دیگر

بدان احمد که الله و ایدک بر روح من که مبنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلیمان  
العارفین برهان الکاشفین کمال الحال زبده کل الرجال قدوة الاداء و الابدال علی العار  
بد العیظ العیظ و ظله الواکف بتالیف این کتاب بر تیب صنف که عادی که امات آبا  
عظام و اعظام اجداد قدس الله روحهم و ما و ام فی معارج الله کس فتوح شریع آقا شیه نمان

عشر و تسعاً بعد این بنده خاکی حاکی تجاوزه انده عمارت به قدسیه او اطمینانه تکل از قبیل کمالات  
 اظهار و تمیل حرکات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار و ابرار احباب  
 که روا می عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند بهت در طوع و کمال شوق و عمل  
 نموده و در تحقیق تکرع آن مشرب حقیق حقیق واجب دیده اطمینان کلی در اجماع حصول است  
 و مقرر گشته بود قعود در بیان اصول آن مجموع را در ذره اهل مختصر گردانیدیم تا ابد مریانی  
 آن یوث الله الا رض و من علیها در سپیدن اهل حضور و اخوان نوشه ورگشته تذکره باشد  
 ان هذو تذکره فمن شاء اتخذ الي سبيله سبيلاً و این کتاب امناقب العارفين نام  
 نهاده شد ال بنایت یزدان و بهمت مردان منوط است که مرطالع کنندگان این  
 لطائف و ناطقان این ظرافت از صدقات و عیارات استجابات این ضعیف سکین  
 را نسیان نمایند بهیت فراموشم مکن یارب رحمت به اگر غیر ترا من  
 یاد کردم به و چون عنایت بی نهایت حضرت شیخ ادام الله جلالة و افاض علی العالمین نواله  
 شال حال و مال این بچاره بود و البته میخواست که این مناقب بدین مراتب نوشته شود  
 بر موجب وصیت و تحریر آن حضرت امر حکم طاعت عظم گفته بعد گونه ترس و ادب ترک  
 ادب کرد که ترک الادب عن دلی الالباب ادب امتثال را واجب دیده این مقدار حرکات  
 در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت طاهر ظاهر ایشان است بقلم آمده به انهم بقدر  
 افهام مستدیان راه و مسالکان پیل شاه است و لایهات الشیخ من الشیاء و این الصلح  
 من الصلح و اللتراب و رب الارباب گرنال گفت بودی گفتیم گفتی به حقی زمن خوشتر  
 گوید تو مل فراق دین به الا له الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کننا لنهتدی لولا ان  
 هدانا الله والله الموفق علی ما نرید من عظیم فضله و انعامه نیت فرست اصول فضول



بزرگ و مهابت بود و اکابر و ملوک ان ممالک ملوک و سخر او و تخت تصرف و فرمان او  
 بود و او را نازنین ختکے بود که در اقلیم سبوح بروج مسکون بلاحق و موزونی و کمال جمال  
 نظیکے خود نشست لایق پادشاهی اورا کفوی یافتنی شد تا دختر ابوسے دهد و از قید  
 او بر برد و همانا که آن دختر نیک اختر مر اہن گشته بود مگر شبے بادشاہ با وزیر خود در ان باب  
 مشورت کرد کہ چون ملکہ ما را در کل وجوہ کفوی موجود نمی شود چیسے باید کردن و تدبیر آن حسیت  
 وزیر او مردے بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاہان اسلام و حکام علماء کرام باشند الملوک  
 حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک بادشاہ گفت کہ آن چنان عالم عال کجاست گفت  
 آنکہ در تخت گاہ بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی کہ او از فرزندان صدیق اکبر است  
 رضی اللہ عنہ و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال برکت جہاد و فتح کردن جہاد  
 و در جمیع فنون انجشت نمائے علماء عالم و کبرائے بنی آدم است و ہنوز تازہ جوہت و در سن  
 سی سالگی بسی ریاضت و مجاہدات کردہ گوئے تقوی از فرشتگان ملا علی مبارک و گویند  
 جلال الدین حسین بیوستہ از عذوبت خود مترو و خاطر بودے و از مکاید شر الناس انشد  
 کردی و گفتے کہ در جمیع احکام دینی و سن احمدی صلی اللہ علیہ وسلم بیچ نوع و فیتہ از من  
 فوت نشدہ است اصلادر کار شرع تکامل و تہادن نگدہ ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع  
 کبار معصوم بودہ ام و از متابعت نبوی صلوات اللہ و سلامہ علیہ می بیوفا پیش نہ نہادہ ام  
 بغیر از سنت نکاح کہ در طلب آن رغبت نمودم ہمانا کہ ہمان شب حضرت سلطان المسلمین  
 و حبیب العالمین محمد امین را صلے اللہ علیہ وسلم بخواب دید کہ دختر بادشاہ خراسان را  
 خطب کن ہچنان بتقدیر الہی ہمان شب ہم پادشاہ و ہم وزیر و ہم ملکہ جہان در خواب حضرت  
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بدیدند کہ ملکہ جہان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد از من ای کور

از ان اوست نغم نخست و لعل و سبیت باد امبارک در جهان سور و عروسیهای مایه سور و  
 عروسی را خدا بسزیه بر بالای مایه علی الصبیح وزیر شادی تمام بر خاست و بنحست بادشا  
 و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد ایشان نیز جهان دیده بودند که وزیر دیده بود و  
 درین اراده عظمت حق جل و علا همگان حیران ماندند وزیر با جازت بادشاه بنحست جلال الدین  
 خطیب آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی که کیفیت خواب همسر پریان کرد وزیر را  
 اخلاص بیکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و مظنه عظیم فرموده حق را مستحق دادند و همچنان  
 منقولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنقوان جوانی چنان متبحر و علامه زمان بود که مثل رضی الدین  
 نیشاپوری و بدر و روس و شرق عاقلی که از مشهوران همانست از جمله شاگردان او بودند و در  
 هزار شاگرد مستی و زاهد صاحب کرامت و شست چنان گویند که بعد از نیم ماه حضرت بها الدین  
 ولد بوجود آمد بعد از دوسالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بهلول الدین ولد بزرگ شد  
 و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستنا و شارح شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده  
 بنخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با همگان در تخت تصرف او باشند حضرت بها الدین  
 ولد قبول نکرد و اصلاً رضاً ندارد روزی در کتب خانه پدر خود درآمد و آن کتب اصطلاحی که گفت  
 با خود گفت که حادث ملکه جهان اسبب این علوم حکم بدیست داده یووند بها الدین ولد بحسب تمام  
 تحصیل علوم دینی مشغول شد و مهارت نمود از ممالک جهان کلی فارغ گشت و گویند که در خطب و خطب  
 سیصد مفتی مفتی متعدد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه بنحسب دیده اند  
 در صحن خیمه بس بزرگ گرفت بود و ندو من عظیم نماده و طر حیرانداخته و حضرت رسول  
 صلی الله علیه و سلم بان سندانیکه زده بود و در بهلولی رشت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 بها الدین ولد نشسته بود و باقی علم و مفتیان دین بهروزان و ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد از ایوم بهای الدین ولدر اسطان اعلم گویند و جهان خطاب کنند علی الصبح  
 باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مریدین شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن  
 سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که بهای الدین ولدر اسطان  
 العلما می خوانند و معروف بدینست و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان بهای  
 در اقلیم خراسان و در تخرنگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و توسع  
 و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و فضیلت  
 او از حد بلوغ و حدت دل دگر نشد و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تخییر نفوس  
 جباریه و اکابر و دهر موفور گشت علما و حکامی که در کوسار دهر و کبر عصر بودند مثل امام خمسه رازی  
 و قاضی زین فزاری و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق شمشاد  
 خانی و رشید قبابی و قاضی خوش چشم الله از بهت دانش بیار و سبب غرض در عرض او زبان  
 طعن کشوده و همد فقیهان میسر کردند و سودا و چیزهای گفتند و در تکیه طایفه خلیفه بنی نادر  
 میکوشیدند چنانکه مادت علما زمانست تاب الصمد علیهم و این جبهه در تاریخ مشهورست و مستقیم  
 بود و حضرت بهای الدین ولدر دایما بر حسب در انشاء تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را بهتوج  
 خطاب کردی و آئینه دار حال هر یک را حکاکان باز نمودی و ایشان ازین تغیر و درست گویی  
 او قوی تر بنحیب ندی و اصلا ایشان را محال قال و امکان جواب و سوال نمودی تا بهچنان روزی  
 در وعظ اکرم شده بود فرمود که ای فخر راز و محمد خوارزمشاه و مستعدان دیگر نیک بدین  
 و آگاه باشید که شما صد هزار دلسای باراحت او کشور ما و دولت ما را کرده اید و این چندین  
 بر و ششانی را این دوسه تاریکی عالم بر شما تاریک میسازد و این غلبه از بهر نیست که نفیس  
 غالب است و شہوت طالب شما بیکار میسازد و سعی میکند چون بیکار باشد همه بدی کرده



و تائیدی و دوسو سه خیال و سودای قاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس  
در ملک خودست و آن ملک از ان شیاطین است الی آخر المعارف در خدمت محرم  
خوارزم شاه مرید بود و اکثر اوقات بادستادش امام فخر رازی که با دوازی دشت در  
مجلس سلطان العلماء حاضر شدند و بیچ مجلس نبود که از سوتگان جان بازیها نشند  
و غریب از نهاد مردم نبر خاستی و جازه بیرون نیامدی و همیشه نفی مذہب حکما و فلاسفه  
و غیره کردی متابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات  
برین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول و منفعل شدند و همانا که از سر نفاق  
اتفاق کرده بخدمت خوارزم شاه تصدیق و تشویع غلو کردند و مسا و صلیح مشغول  
شدند که بماء الدین ولد تمام خلق بلخ را بخود دست کرده است و ما را و شمارا اصلا اعتبار  
نکین نمیدهد و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاهرا فرغ علم باطن میگیرد و با مردم معرف  
خود را مشهور کرده می نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد و کافه عوام انما  
را ر بوده که با وی متفق اند حالیا تدبیر و تفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات است  
همانا که خوارزم شاه درین فکر حیرت نموده فروماند با بچ طریق این معنی را اظهار کند و بستم  
برساند جماعتی از عجمان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزم شاه  
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلماء فرستاد که اگر ملک بلخ را شیخ ماقبول میکند  
تا بعد ایوم بادشاهی مالک و مالیک و عساکر از ان او باشد مرا دستوری و بت با قلم دیگر  
روم و آنجا مقام گیرم که در یک قلم دو بادشاه نشاید و الله الحمد که حضرت او را دو گونه  
مسئله شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را با  
ایشان میکنند و ایشان بر خیزند که غایت عیم و لطف قدیم خواهد بود و چون قاصد سلطان

بدین طریق تبلیغ سالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس سره الغریز فرمود که  
 بخدمت سلطان اسلام سلام بارسان و بگو که مالک ملکنا و عساکر  
 و خزائن و دفائن و تخت و تخت اینجانی لایق بادشاهان است ما و دیوستانیم  
 ملکیت و سلطنت چه مناسب حال است کسی که نوبت الفقر فخر  
 زود جاننش به چه التفات نماید بتاج و تخت و لوازم باخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت  
 سلطان ما باتباع و احباب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مرجعت کرد  
 حضرت بهاء الدین له صاحب خود را اشارت فرمود که تسافر و انصحو اتغنوا و نحو  
 این چنین می بایست بسم الله استعدا کنید تا غریمت کنیم گویند و بصدقه شتر بار  
 کتف نفیس و اساس خانه صاحب و زاد و بار و راه ایشان ترتیب کوه و درخت  
 مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت سوال  
 صلی الله علیه و سلم از اندامی منافقان و مشرک حسودان از مکه مبارک به مدینه  
 هجرت فرمود فریاد و غرور و دوا و ایلا از نهادن مالی بلخ که مرید و محبت بودند بر خاست  
 و غلبه نام شد و فتنه عظیم برخاست خوارزم شاه متوهم شد بار دیگر قاصدا  
 معتبر بخدمت سلطان العلماء فرستاد تمهید غریه تقدیم داشت و طریقه  
 مستغفرا نه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز مختن بادشاه با وزیر خود  
 بخدمت بهاء الدین ولد بیامند و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند  
 و بچند لایها کردند که منج غریمت کند و از سفر فارغ شود و بسته راضی نشد  
 بعد از یثباتی بادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اطلاعی نباشد  
 و الا فتنهها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین قول سلطان را

قبول کرد روز حجه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد  
 گذشت و بجای اشکها از دیده مجان مشکهای خون جاری گشت و همچنان  
 در شنای کلام آغاز کرد که اسی ملک ملک فانی بدان و آگاه باش اگر چه بنیادی  
 و آگاه نه که تو سلطان و من نیز سلطانم ترا سلطان الامر میگویند و مرا سلطان  
 العلماء میخوانند و تو میدانی همانا که سلطنت و بادشاهی تو موقوف یک نفس است  
 و هم بادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تراز  
 نفس تو منقطع شود نه توانی و نه تخت و نه تخت و نه ملک و عقاب و انساب  
 مانند کان لحد تغن بلا حس بکلی عدم شوند و اما چون نفس نفس ما از نفس ما بدر آید انشا  
 و اولاد ما که اوما و الارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب منقطع الاسبی  
 نسبی حالیا من خود میروم اما معلومت باد که در عقب من لشکر جزا تا تار که خود اند  
 و جزا و مشورت و خلقی و غضبی و تنقیب است میرسند و اقلیم خراسان را خواهند  
 گرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشاندن و عالم را زیر و زبر خواهند کرد  
 و خداوند ملک را از ملک خود بصد هزار در و دریغ منزع خواهند کرد و عاقبت در  
 دست سلطان روم هلاک خوابی شدن منقول است که در عین این تقریر از  
 ناگاه چنان شهنشاه بزرگ را غلب جماعت دیهوش شدند و منیر از بخارا محراب تاج  
 مسجد روان شد تا بسا مردم از ان بیعت خدای جان دادند و در شب  
 علی استخارۃ الله تعالی بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دارالسلام بغداد توج  
 فرمود همچنان حضرت بهاء الدین دلدرا دایه بود نصیب اتون نام بغایت عالمه  
 و ابل فتوی بود و در فنون علوم این نصیب عاتون نصیب فر داشت بعضی گویند

خوابش بودند کوره را با شومش آن جایگاه را کردند و گویند مولانا جلال الدین در آن سال پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** غریزی از یاران چنان روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان جلای حسام الدین قدس سره الغیر در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا شورش بسیار کرده بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه های عاشقانه بر سیکشید و یاران قریب عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی هست که دل صاحب دلی بدو آمده بود و هنوز از خراسان مسکین انتقام نمی کشند و روی بخوابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و این بیت را گفت قطعه تامل مرد خدا نید بدرد و پنج قومی را خدا روانه کرده خشم مردان خشک گرداند محاب و خشم و لها کرد عالها خراب و بعد از سماع حضرت جلای حسام الدین رضی الله عنه ازان حال سوال کرد حضرت خداوندگار همین حکایت بدر را من اولی آخره فرو خواند بچنان از شهر پنج بیرون آمدند و در آن شدند تمام اهل بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را پیشین بخواب دیدند که سلطان اعلا بپاه الدین و لدن می رسد بر غیبت تمام و اعتقاد تام او را استقبال کنسید و جانب او را تحمل و ایرد بنویسد آن مقام نارسیده مرم آن منزل آن بقعه یک روزه راه برابر می فرستند و با غز از تمام هماینها می کردند بعد از آن حال چون بجائی نهاد و رسیدند که حیران شهر پیش دیدند که چه قوسید و از کجائی نید حضرت بپاه الدین و لدن از عماری بیرون کرده جواب داد که **الله و لای الله و لا حول و لا قوة الا بالله** از لامکان می آیم و بلا مکان می رویم مردمان عرب و عجب فرومانند یکی از جانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال اعلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میسرند و خلیفه  
از استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی از شیخ المشائخ الزمان شهاب الدین بهروردی  
رحمه الله علیه فرستاد تا بدار الخلفا فتا حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنید  
فرمود که فاهذا لک بهاء الدین المولود المکنی چه این نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر  
بسیکشت گفته است مگر بهاء الدین ولد بچمنان معسوب خدمت شیخ تمام کار و ادعا غر  
بغداد و بعضی حق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین  
از اشتر فرود آمد و از نومی شیخ بهاء الدین ولد را بلب ادب بوسید و خدمت کرد  
بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلماء فرمود که ایمه طلبه را بدست  
مناسب ترست و در درسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه سادق موزه ایشان را  
کشید و از قیاس بیرون حلقها کرده بهاء الدین ولد فرمود که مایه خواستیم که این جایگاه  
لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بخدمت شیخ ایشان را کرده زیارت بیت الله الحرام  
احرام بسته شد انشاء الله و جده الغریز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار  
مصری و طبق زرین نهاده با انواع نعلها حق القدرم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین  
آزاد قبول نکرد که مال او حرام است و شکوک کسی که بدین خمر دام باشد و شاع او از توان  
و ضرر کند و او را نشاید دیدن در مقام اقامت نماید شدن بهما که این خبر بسبع خلیفه سید بنایت منقش  
و گویند که مثل و ظالم نداشتیم بیابک هرگز در میان خلفای کبیر و شیخ را پیش خواند که العتبی باید که من  
این مردم را نه بشنید گفت ای خلیفه روی من اصلا بلا قات دیدار شما ضایع و من بین سبب آن  
بزرگ و هابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیرانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید  
کردن تا روی مبارک او را تو انم دیدن شیخ گفت که مگر در حجه تو انم دیدن شیخ خجاست

و خدمت سلطان العلماء آمد تا مس تکیه نمود که کافه مالی بغداد از سر خلاص و نیاز عاشقانه شتافت  
 و تشنه مجلس شنید بر موجب فان الذکر فی تفتح المؤمنین غایت فریاد میدست که  
 نایب نشوند و نوید نگردد سلطان العلماء اجازت فرمودند و رضی شدند همانا که آواز  
 و شهره فدا که روز دینه بهاء الدین ولد بلخی و عطا خواهد گفتن جمیع اهل بغداد و مسجد جامع  
 جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ هر یک از جانب آیات و عشر بر خوانند جنابانی الطاف  
 و دقایق و غرائب رقایع فرمود که حاضران مجلس هر اسرست و بیخود شدند و  
 خلیفه جدائی گریست که در شرح نیاید همچنان در ختم تذکیر دستار مبارک برداشت  
 روی بسوی خلیفه کرد که اسی خلیف آله عباس در یغا که خلف صالح نیستی زندگانی چنین  
 می باید کردن و در دین شریعت بے شریعتی و زیدین عجب این دلیل را در کتاب الله  
 خواندی داین فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلف اراشدین و افعال ثمة  
 دین این محبت را مطالعه کردمی و یاد دیند همیشه این طریقت بر مانی مشاهده کرده آخر  
 گوئی که بچه و جراین حکایت ناپسندیده را روا میداری و برخورد باح میدانی و قدم  
 از جاوده شارع بیرون می نهی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم شرمسار نمی شوی **و** آراسته دست بازار آئی **و** در  
 روزنه ترسی که گرفتار آئی **و** حایا با رت بیدیم که تنگ چنان آتش خشان یعنی  
 لشکر مغل می رسد و تقدیر الهی چنان است که ترا شهید کنند و بناری تمام تمام نثار  
 بکشند و کین دین محمد از زبان تو بکشند حاضر وقت باش و پرده غفلت از دیده دل  
 برگیر و گوش هوش کش و بانابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریاد می کرد و زار  
 می گریست و آن روز بیست و هفت خانه اهل مجلس را نماز گذاردند و چند آنکه خلیفه



اسباب نقوذ و دستاویز بهاء الدین قبول نکرد و گفت که تحمل الصدقة یعنی ولالادی بر  
 یسوی ما را بقدر کفایت اسباب احوال است هیچ نمی باید چه عطای او را قبول کنیم یا نه قضا  
 حق تعالی شده باشیم که اراد لقضائه و لا ما نفع حکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما  
 یرید و هنوز از بغداد غریبت سفر نکرده بود بخلیفه خبر رسید که لشکر چنگیز خان قریب پاد  
 نزار منغل شهر بلخ را محاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده  
 بغارت جزیره اسیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد  
 بلخیان بخاربه و مقاتله عظیم مقابلگی کردند ولی خان که پس چنگیز خان بود کشته شد  
 چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صفار و کبار و اطفال  
 بکشد و زنان حامله را شکم ببرند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را  
 زمین بمرسانند و منقول چنان است که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند  
 و در میان ساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلب علم  
 و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند دو سیست هزار آدمی  
 را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت مذشت و عام آن ملک را خراب  
 کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را ملاک کنند و دران و بهت که لشکر منغل در  
 غارت و مقاتله مشغول بودند مگر غیزی بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف  
 و کرامات بود تمام کا بر بلخ بفریاد پیش او درآمدند که گنا مان ما را از حضرت الله بخواد  
 و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زایل شود و درویش آن شب هنگام سجده  
 کرده تضرع و ابتهال عظیم نمود و سرگاه باقی آواز داد که یا ایها الکفرة اقلوا الفجرة  
 بعد از سیوم روز آن جماعت را با آنوزیر شهید کردند طوبی لهم و حسن ما ب

گویند خلیفه بنده از استماع این خبر جان گدازناخوش عظیم و منقص شد و حال بر روی گشت  
 و اثر زوال دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد و منقول است که حضرت بهاء الدین  
 ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه غریمت نمود چون از زیارت کعبه معظمه مراجعت فرمود  
 بدشق رسید زمان ملک شرف بود و اهل شام غنبت کرده میخواستند که آنجا مقیم  
 شوند رضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تو رگه ماه اقلیم روم باشد و خاک  
 در زمین دار الملک قومه چون بشهر از شهر ملاطیه بیرون آمد در سینه اربع و عشره و ستما  
 جنگیر خان وفات یافت و در دشت او کتاسی خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان  
 علاء الدین کبکا در روم بنوی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر مدو اس در سینه  
 ست و عشره و ستما خبر دادند که جلال الدین غارزم شاه از دست مثل گریزان گشته  
 شهر خلاط را محاصره گرفته است و برای خود تختگاه می طلبد و البته روم را بنجم گرفته  
 است و شغف عظیم می نماید چنانکه سلطان علاء الدین کبکا و الملک بشتون شام  
 بالای آذربایجان در مابین حوض لشکر و از حیجان را شکستند و غارزم شاه بجانب  
 جزیره گریزان گشته در دست گردان گرفتار گشته گشته شد فقطع کتاب انقوام الدین  
 ظکوا و اکمل الله دکت العالمین کشته شد ظالم جهانی زنده شده هر یک از  
 نوزده خدا را بنده شده در فتاداند چپ کو کنده بدو ناکه ظلمش بر سر آئینده بد  
 منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد در سینه نصریه متولد کرده بود و  
 بر نیم شبی که طلب آب می کرد و فرزندش مولانا جلال الملک و الدین محمد از جامه خواب  
 برینخواست و بطلب آب میرفت چون دور رسید به وسطه منقلح با مر  
 فتاح چنانکه پوهن صدیق را در بر سر کشاده می شد و ابرق نا از شط بنده او

پُر آب کرده بسر وقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بودسته میشد مگر توابع مدرسه  
 مرد می بود با خلاص صاحب دل و روشنفصیح بکرات انجمنی را مشاییده کرده بود و  
 بسیج نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشایخ بغداد و غیر کردن گرفت  
 بهاء الدین ولد از آن حرکت منفعل شد و بواب را توبیخ کرد که چرا چنینی کردی بواب  
 بیچاره تو آب گشته بنده و مرید گشت مشغولست که چون از شهر ملاطبه بیرون  
 آمدند و از آذربایجان عبور میفرمودند باران کرام شیخ زیبایی کهواره کرد و حاجه علی شیخ  
 حاجی و غیر هم که میدان خاص بودند التماس نمودند که با زیر بجان در آیم فرمود که دستور  
 نیست که با اجتماعت در آن شهر در آیم چه مردم بد را انجام بسیارند - روایت چنین  
 کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربایجان رحمه الله علیه از جمله روشندان بود و  
 اولیا و جنت او عصمت خاتون که در عصمت نداشت و هر بود و خدیجه زنا  
 و ولایت او شهر گشته از عالم نجیب او را مظلوم شد که انجمنین شخصه از حوالی  
 شهر گذری کنونی الحال بر سپهر نجیب سوار شد در سپه بهاء الدین ولد روان  
 همانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سوارنی چند در  
 عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزد یک اقمشهر آذربایجان بجزش  
 رسیدند و از اسبان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین  
 و لاری ما فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد همچنان ملک فخر الدین بحمد تمام بیدارها  
 کرد که با زیر بجان مراجعت نماید مکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق من اید و  
 قصبه برای من مدرسه عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در قمشهر  
 آذربایجان محبت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال در آن مدرسه درس خواند

میفرمودند و بلکه جهان ملازم خدمتش می بود همانا که چون بقدر مقدر الامور مقرر میگردد  
 ملک فخرالدین عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد  
 ازان جایگاه منزل منزل تا شهر لارند که از توابع قونیه است رسیدند و در اینجا از نوب  
 سلطان الاسلام علاء الدین کیتب شخصی بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم  
 آن ولایت بوجه مروی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنید  
 مروی از خراسان می رسیده داشت که انجمن خراسانی بهر جای فرود نیاید با تمام  
 شهریان لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چنانکه بسرای خود دعوت  
 رخصتی نیکو بزمه در خدمت امیر موسی فرمود که در میان شهر جهت او مدرسه  
 بنیاد نهادند و گویند که قرب بهفت سال یا زیاده در آن مدرسه می بودند تا حضرت مولانا  
 جلال الدین محمد بدرجه بلوغ رسید و تتر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را بنکاح  
 آوردند و او مروی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاد و تتر دشت در غایت خوبی  
 و لطافت و جمال کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عروسی عظیم کردند و  
 حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد و سنه ثلاث و عشرين و ستائیه و گویند  
 چون سلطان ولد با والد خود در هر جمعی که شدند می ایشا نرا برادران بنهادند  
 و در زمان تاهل حضرت مولانا ششده ساله بوجه و پیوسته حضرت سلطان ولد در محفل  
 که بود در جنب والد خود نشستی بچنان در شهر لارند می دید اقامت فرمود مگر جماعت  
 غنیایان حساد امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین  
 ولد بخنی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانید  
 و از مقدم او پادشاه وقت را اصلاً خبری نیست و امیر موسی که از جمله بندگان و

و میر باستان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لاریز باز داشته است  
 و ارادت آورده و برای او مدرسه بنا کرده انجمن جراتی و دلیری نموده است و از بادشاه  
 ترسیده بمانا که سلطان پرخضب بر خاسته و بنایت ریخته و از سر نیاز و زیر بادشاه  
 با صد هزار تملطقات و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تحسین کیفیت اینجا  
 کنیم بعد ازین برای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال هاپون  
 متضمن با انواع تهدید و تشدید بجانب امیر موسی بنشاند که این ذمهل و تغافل چرا کرد  
 و شمه از حال آن بزرگ بموقوف نرساید چون مثال سلطان با امیر موسی رسید از غایت  
 ترس سلطان بحضرت بهاء الدین دلد درآمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب  
 سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین دلد فرمود که ملک علاء الدین شرب میکند  
 و او را در جنگ می شنود من روی او را چگونه تو انم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -  
 امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت  
 ولایت او اعلام دهد بهاء الدین دلد تکلیف ننمود و شیخ فرمود که بر نیز ولی تماشایی بخدمت  
 سلطان رو آنچه دیدی و شنودی کما ینبغی عرضه دار و همچنان در جواب مثال او شاه  
 بنفشه روانه شد و چون بحضرت سلطان درآمد سر بر زمین تذل نهاده و بلباب  
 پای تحت رابوسه داد سلطان را چگونگی قدم بهاء الدین دلد باز پرسید چنانکه کیفیت  
 قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکر می  
 بید کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صدانی بقدم مبارک خود ملک روم را شرف  
 کرد و سعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک مقدم بر بنجه فرماید  
 و شهر قونیه را بخدا و اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز آغانی و چنگ نشنوم

و هرگز کسی را از اوت نیاوردم بنده و مرید و شوم امیر موسی را تشریفات داد با خواص  
 بخت است آن سلطان فرستاد چون فصاد علی التمام و الکمال تبلیغ رسالو تبلیغ کردند  
 حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بسوی دارالملک قنیه روان  
 شدند چون خبر مقدم سلطان العلماء گوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب  
 علم و اهل توفیق استقبال کردند و از در جای از اسب فرود آمدند و از سوی شیخ را بوسه  
 میخواستند که زیارت و مصافحه کنند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد سلطان  
 ازان جهابت و نظر کرم لرزیدن گرفت مشغولی بهیبت حق است این خلوق نیست  
 بهیبت این مرد صاحب دلق نیست بهیبت باز است بر کبک نجیب بهیبت گیس نیست  
 زان بهیبت نصیب به سلطان را نیت آن بود که در دشت خانه خود حاسن و مولانا  
 قبول نکرد و فرمود که ائمه ادرسه و شیوخ را خالقاه و امرار اسرار و تجارت را خانه و  
 از حد گانزار و ایا و غربا را مصلطه مناسب است همانا که در مدرسه آلتونیان نزول فرمود  
 و گویند هنوز در توفیق غیر از آن مدرسه نبود باروی شهر را ساخته بودند چنانکه رسم  
 سلاطین و اکابر زمان است انواع نذر و بار از نقد و جنس و غیره فرستادند و از  
 هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مفسوق و مشکوک است و مرا بقدر کفایت اسباب  
 هست و هنوز مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غوا حاصل کرده بودند دارم همگان  
 از کمال تقوی صدیقانه و استغنائی او تعجب کردند و بصدقه و صدق و اخلاص او  
 آوردند زن مرد مرید شدند سلطان اسلام با دوزار و خواص خویش و دین حال  
 حیران می شدند در آن زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی  
 میکرد و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ در ایشان را اعلی الدوام

بار و نیت  
 محله



همیاء و مرتب و در ویدان مقدار لغزش میکردند منقول است که روزی سلطان  
 علاء الدین رحمة الله علیه جلالت عظیم کرد حضرت شیخ را بستر دعوت نمود چه تمام علما  
 و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب نفوذ و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت  
 بهاء الدین و ملا ازور و آید سلطان اسلام بتهنیه و استقبال کرده درخواست کرد که حضرت  
 مولانا بر تخت بنشیند گفت ای پادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخوام که سوپای  
 تو باشم چه سلطنت ظاهری و باطن از قدیم العهد از ان شاست به چنان حضرت بهاء الدین  
 و ملا از حد بیرون عنایتها فرمود چه چتهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس فریاد  
 بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده ثنا گفتند حضرت  
 بهاء الدین و ملا فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک و اربعینت باد که ملک دینا  
 و آخرت از ان خود کردی سلطان بر غبت و ایتقان تمام برخاست و مرید شد  
 و بموافقت پادشاه جمیع خواص سپاه مرید شدند و زرافشانها کرده صدقات  
 بار بار بجا میبخش کردند مگر در ان ساعت و ضمیر سلطان گذشته شد که حضرت  
 مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای  
 ملک جهان ترا گفتند که سلطان العلما می آید گفتند که فصالی میرسد تا جهت ملک  
 فصلی ترکیب کند چه اگر با خلاص حضور دل دمی مراقب شوی و ادب و باطن نگاه داری  
 آنچه مطلوب مقصود دل است بی گفت زبان میسر شود هر کرا دامن است  
 است و معده آن شاردل بدان کس می رسد دامن تو آن نیاز جهت و حضور به  
 پهن نه در دامن آن سنگ فجور حکایت از عدول روایان چنان  
 منقول است که در ان عهد قاضی بود پس بزرگ او را بهاء الدین طبری گفتند

مگر روزی در بندگی سلطان از سر خند و غرضی که داشت در عرض ایشان سختی کرده بود اتفاقاً  
 روزی مذکور محفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که اسی قاضی  
 طبری زبان از ما کوتاه دارد رحمت بآمده همانا که درین روزی چند که هستی خواهی مرد  
 و از اعتقاب تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم آبی چنان است که رحمت رشوت تو از مظلومان  
 امت منقطع شود اما انساب عقاب و اصحاب مآقا قیامت خواهد بود و گویند بعد از  
 چند روز و اهب العطایا و بآن نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت  
 و تمام قوم او مردند و گویند که او را هفت روز تمام رُعات غلبه کرده رحلت نمود.  
 گویند بروج و رلیض قوینه را در آن تیاج ساختند منقولست که چون پتی بسر آمد  
 حضرت بهاء الدین ولد صاحب فواش شد سلطان برخواست و بیادیت آمد  
 بسیار گریست و گفت من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلماء را  
 بر تخت نشانم و من سرش را و شوم تا فحشها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا  
 فرمود که اگر این نیت تو است است پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت  
 سفر میکنم و ترانیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز  
 چاشتگاه روز جمعه ششم ربیع الآخر ثمان و عشرين دستماته بجوار جلال حمیت  
 ایزدی فی مقعد صمدی عینک فیلانک ممقتلک و توطن فرمود رفت  
 آن طاووس عرشی سومی عرش چون رسید از باقانش بوسی عرش سلطان  
 الاسلام قوی متا لم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد  
 و چهل روز سوار شده و از سیر بر حنجر شست رسم عزارا باقامت رسانید  
 و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پساکن بخش کردند و فرمود که اگر در تربت مبارک شیخ حرمی بر کشیدند و بر سنگ فرود  
 آید پنج وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بهار السلام رحلت فرمود  
 گل بود که اندکی برویت میماند به او نیز برفت و زندگانی نبود و او را **الایم** مع  
**الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصلحاء و الشهداء و الصالحین**  
**و حسن اولئک رفیقاه حکایت** ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ خجلاج  
 است که رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد  
 که قاضی حسن مروی بود مقبر از علما دین عالم بود میخواست که از دیباجه کتب معارف  
 استفتا تا لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را بخواند حضرت مولانا برین حال  
 مطلع شده فرمود که غفر ینام و کثرت آن بزرگ از دفتر عالم وجود موجود شدن  
 بعد از پنج روز معدود با خیرت سفر کرد بهمانا که پیوسته ضامن خلق را فرمودی و از وقایع  
 و قایل غیبی اعلام کردی و بر آن فائده های دیگر گفتی که همگان متحیر شدند و همچنین حضرت  
 بعد از مشاهد کرامات با قرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار  
 منکران مصر که از شومی انکار به ایمان می آمدند گویند سبب مرید شدن تید برمان متقی  
 بزندنی ضعی الدین همان خواب بود که علما و ملخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی  
 علیه السلام اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلماء گویند و او را بهتر و بهتر خود دانستند  
**حکایت** مگر روزی در درس عام در آشنای بحبش کلام جمال الدین حصیری جاری  
 می نمود حضرت بهاء الدین ولد عصاب کشیده بروی حله کرد که ای مردک **عنه الصفا**  
**لین عصفه شتان بین الدور و الحصى** چه اگر ازین صحت که می نازی و بدان قوت هر سو  
 می نازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در ممالک دنیا مدرسه و سندی نماند

په خواهی کردن و از صحیفه کرامت و درسی خواهی گفتن و سبق خواهی خواندن چندی  
 میکنی که از لطیفه دل صحیفه آر بر کنی و تا ابد الابد آن مونس جان تو باشد و از یاد تو بیرون  
 وقت نزد آن علم عشق هست که ترا بعد از مرگ و سنگیر شود چنانکه فرموده اند  
 ای فقیه از بهر الله علم عشق آموز تو را تا که بعد از مرگ حلق و حرمت و عیاب گوید -

**منقولست** که روزی حضرت خداوند کاوند سنا الله بنور الاحرار و در جمع یاران  
 ابرار تقریر غلظت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در مجلس تذکیر می  
 فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای علم صالح و اخلاق نیکو و حسن منان  
 حور و قصود جنات خواهد داد و آنرا گاه پیر مردی نخی از گوسفند سپید برخواست گفت  
 یا امام حسین امروز دین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شوم فردا تبریح حور و قصود  
 اکثفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بود و جواب فرمود ای عزیز من امروز قصود  
 از برای قصور فهم عوام است و الا اصل دیدار اوست و آن دیدار با انواع نامها دارد  
 از هر مصنوع صانع را مشاهده کند و از هر ذره دیدار آقا حقایق را ملاحظه نماید  
**حکایت** شیخ جمیع یاران شیخ محمود صاحب قرآن رحمه الله علیه که از جمله مریدان  
 محرم خداوند کار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوند کار در جام پوشتین و وزان  
 انجی ناطوری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جمله مریدان بهاء الدین ولد بود  
 و مادران بهنگام کودکان بودیم روزی احباب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات  
 میگفتند انجی ناطور در حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد  
 دید منظومی را می رنجانند و بقضای تو گز که مؤمنی قضای عیله بصای خود آن محراب  
 بزودی الحال جان بجهنم سپرد و داشتند و بگوشش سپردند سلطان اسلام درین قضیه

ترو خواهر شد که بے موجب این شخص گشت سبب چه بوده که مولانا فرموده ملکات  
 ترو نباشد و بے امر حق برگه از درخت جدا نمی شود **س** پنج برگه می نیفتد از  
 درخت و بے قضا و حکم آن سلطان تخت و دین بحقیقت سگ را کشته و کسی از  
 ظلم او برنایندم سلطان فرمود که آن جوان را کشتاوند بهانا که سیاه سگ را خسته  
 سلطان سرزها و تهید غور مشغول شد فرمود که آن شخص را غوی سگی و سبب  
 بود و عقوبت بها سیکرد و عاقبت الامر بچپانان سگ محسوس شد و بچپانان بر صورت  
 سگ شمشیر خواب شدن **س** سیر تبه کاندرو وجودت غالب است و هم بران تصویر  
 حسرت و حیب است و سلطان اگر به کرده دست و پای شیخ را بوسه داده است  
 کرده از منتهیات منزجر گشت منقول است که بچپانان از خدمت اخفی ناظر که در  
 سلطان از حضرت بهاء الدین و لایه بغیب تمام و الحاح عظیم التماس و عطف و تذکر کرد  
 بهاء الدین و لد فرمود که منیر را بگو بستان قاضی بیرون آورند و مجموع شهریاران من  
 الذکور و الاناث در اینجا حاضر شدند و حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ تجوید الفاظ  
 از هر سو عشره باد و قوافل خواندند حضرت مولانا و بیان حشر و نشر و عرض و در قیامت  
 و مجازات اعمال تجاری احوال آن روز و سوال جواب و تراز و دصراط و امتیاز  
 این هشت اناهل و وزخ و کیفیت یوم القیمه و جود و کسوف و جود و چندی لا  
 و جود فرمود که عقل و تقوی عالم پنهانی نیست بسته شده و آه حسرت از میان جان  
 پنهان بر آید مردم از بسیاری گریه و در دل پیچیده شدند ناگاه گوری بشکافت و یکی  
 کفن پیچیده برخاست و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا  
 رَسُوْلُ اللهِ بَاذِ فَرُوفَت بهانا که ازان همیشه چنین بر خلق پیوسته شدند

و بسیاران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان مخلصه یاد میکرد که من بدین چشم جانم  
آن حالت معجزه را مشاهده کردم و چندان مرد و زن آن روز مرید شدند که در حساب نماند  
و بدین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود **إلى عناية الله تعالى**  
**بمجان منقولست** که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شویده بودند  
و ایشان اهل تقوی و ریاضت و شتند پاره و قتها بخدمت شیخ در گورستان میرفتند  
و آهسته آهسته قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس مستها  
از جنب گویا پیردن کرده دعا و آمین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس  
الغزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب  
نشت بود بار **لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم** میفرمود پرسیدم که چه  
لا حول ولا قوة چیست گفت در صحرائی قلوباط اسب می دواند گفتم چه باشد و چنان  
دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا نگاه آسوده است و همچنان درویشی  
روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار بنیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود  
همواره عادات و شنی که در هر حالی و مشکلی و واقعه که واقع شدی به تربت پدر آید  
و مراقبت آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سوار  
بمچون بقی دوان دوان از کنار تربت در گذشت و او را معروف ولد فخر الدین شایده  
می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود خداوند کا قوی منتقل گشت از آن  
حضور باز آمد و فرمود که این شخص نمیداند که عواقب بهاء الدین ولد گرداگرد تربت افزو  
گفته و جسم مبارک او درین مرتبه مدفون است و حال آن سوار را پیش بر زمین زد و چنان  
کشید که پاره پاره اش کرد تا بی ادبانه راه و منزوران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند



و از غیرت اولیا هر سان باشند و از سر غرور گستاخی و جزأت نکند و بزرگش  
 کسوف آفتاب و شد غزالی جزأت رد باب و همچنان منقولست که تصریح  
 بهاء الدین که در حق مریدان خود بمشایقی بود که بسر وقت شیخ آمدندی فرمودی همچنان  
 آلوده بروی من نگاه میکنند چشمهای خود را بقرات عبرت فرد شوید پس آنگاه برو  
 مردان حق نگاه کنید اما اگر شعل آن انوار غیبی را توانید دیدن و همچنان خطاب کردی  
 که ای فلان تو در راه بروی شاهمی نظرهاخته زناء العیون النظر از صحبت ما  
 غیبت کن و یکی را فرمودی که تو کودکی را تفریح کردی خود را طهارت ده حضرت الله  
 قدوس طاهرست و مستطهران را دوست میدارد که این الله یحب التواکین و محبت  
 الشکرین چشم آلوده کن در خدو خال کان شهنشاه بقامی آید و ورشد  
 آلوده با شکش می شوی و زانکه آن اشک روان می آید حکایت علما  
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد رحمه الله علیه نزد بهاء الدین  
 ولد تحصیل علم مشغول بود و مردی بود ترک و ساده دل هم مریدش بود و از یک نظر  
 جدم بے نظیر عالم گشته و او را حالی پدید آمد که کتاب را از دست بیندخت و شوریده حال  
 گشته راه کُستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته بسیار  
 بسیار در کوه نامی گشت دریا ضنهامی کرد و عاقبت حال سر ادیس قرنی رضی الله  
 بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب و ملسوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از او  
 و جنون او سوال کردند فرمود که ازان رطلهای گران که سید شیردان می کشید قطره نا  
 که باین مرد رسیده است و همچنان هر روز فرمود که از دریای مستی مولانا  
 شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد و از شراب مستی و من هم

تو نیز منت اندک و در بزم کیمیاوی و در خیر سهرست که شیخ حجاج شجاع که بر تبه  
 کلا بصره فقه غیر می رسیده بود بعد از وفات پیراالدین ولد بجایابی مشغول میشد  
 و تا بنهای محقره فقر را خریده و آب خیسایندی و شب از ان افطار کردی و آنچه از کسب  
 حلال دست آوردی خزینه ساختی تا بهیچ دوست و سید عدد شدی آوردی دور  
 کفشین مبارک خداوند کار بختی چنانکه در قیامات بود بهیچ خدمت موظبت می نمودی  
 که چون از عالم فوت و رحلت کردی غسال را حاضر کردند تا ویرا بشوید و اگر غسال دست دراز  
 کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدو بپاشد و دست او را چنان سخت گرفت که پاره  
 گشت و فریاد عظیم برآورد و حجاب چندان که قوت کرد ندست غسال را از چنگ پاد  
 نتوانستند نمایند بحضرت خداوند کار خیر کردند خداوند کار آمده شفاعتها کرد و در گو  
 شجاع آواز داد که معذور و از ترانه نیست گناه از این بخش همان ساعت او را گذشت  
 بعد از آن روز سیوم غسال نیز نقل کرد همچنان مشغولست که روزی حضرت سلطان  
 ولد فرمود که جدم پیراالدین ولد در سن بیست و پنج سالگی نقل فرموده گویند  
 میوست پیراالدین ولد گردو گورستان باگشتی و دعا کردی که خدایا ما را بخشو گردان  
 و بارکش گردان فرمودی که برو تفرج گورستان کیند شب کو اکب ثواب بسیار  
 مطالعه نماید که سنت و وصیت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم تا عجب تابینید  
 همچنان مروی است که از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت پیراالدین ولد  
 را چند دندان معدود در دهان پیش مانده بود و از تجربات شب و اجتهادات و در  
 یک لحظه خارج نمی شد چه حجاب حال از ان پرسیدند گفت جبهت فرزندان و  
 یاران است مگر شبی روشندی عزیز پیراالدین ولد را بخواب دید که فرق

مبارکش ساقی عرش مجید ساییده بود و بنایت بلند گشته سوال کردم که بدین مرتبه  
 و منزلت بچیز رسیدی فرمود که بگردد زندگانی لطیف و روشن عظیم فرزندم جلال الدین  
 رسیدم که تمام ارواح انبیا و روحانیان سموات و نوزبان عرش عظیم شتاق جمال او  
 گشته اند همه اولیاء اکمل سلوک او را تحسین می کنند و در صبح من از ارواح آن حالت  
 بیانات می کنند و مختصری شود و چنین می باشد که اگر عرش کریم مانع نشدی بلند می گردید  
 از حد غلا گزشتی و بجای رسیدی که جانها از آن بیست بجای رسیده شدی  
 این قدر خود در پیشگاه او مانست که در فریک جمله تا آنجا گشت که تا کجا آنجا که  
 راه نیست و خبر سنان قدرت الهی نیست و از همه دایم و تصویر است نور و نور  
 نور نور و نور و نور و نور نام که خبر است که یک سخن کن رفته اند و می که جز خوارزم شاه بود  
 حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که حبسش کرده بود  
 بعد از سلام و دعا بر حضرت ملی که ملک داریش را سعد و محسن بنج بخاریا بدین کار  
 کمال دیگر و مگر نیکو کاری میل بقوت و قلبه نباید کرد غلبه و حقیقت وین و تقوی رست  
 که یحیی بن علی بن ابی طالب قاضی امام رومی یقوی به بدایت و صلاحیت آریسته است  
 و بساوت و بساوت بر و تقوی باز بسته است که نگاه و نوا علی الدین و النور و السلام  
 علی من اتبع الهدی همان ساعت قاضی رومی را شریف فرمود و دلایر با کرد و صورت  
 و فقه و غیره است منظوم می نزد خوارزم شاه اصداف فرموده است تشکر در گاهی که هیچ  
 منظومان است و دفع ظلم تقبلانست لا اله الا الله از احباب تصوف و ارباب خبر خاندانی  
 که تربیت سلاطین خایه نعم الله تعالی یحقرانه یافته است ذکر جمیل ایشان نصرت بدینجا  
 رسانید محمد الله تعالی که آن سید شیخ و جناب رفیع زاد الله رفعتة بدان طایفه

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که متغلب در مثال ملکی مینماید آنرا با مضار سازند  
تا بنیامنه نگردد و السلام **حکایت** منقولست که امیر بدرالدین گه تراش المروزی  
پدر دار که لای سلطان علاء الدین کیقباد بود مردی بزرگ و سه و در متمول و  
صاحب خیر آستان سراسر خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزی  
حضرت بهاء الدین ولد مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و امرا و سلطان  
حاضر بودند حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هرایت و تحقیق آن اسرار هر کلمه  
گوناگون تفسیر با تقریری کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدرالدین گه تراش که شسته  
که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقادیل بیان می کنند  
و این حدیث مفسر نیست همانا که از سر نیز اشارت فرمود که امیر بدرالدین عسری  
بخوان از غایت و هشت و هشت سلطان سوره قد افلح المؤمنون آغاز کرد فرمود که  
بے استحضار و مطالعه بسیار شنو تا چند آدینه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند  
غریب از نهاد خلاق برخواست فی الحال گوهر تراش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت  
فرمود سلطان فرود آمد پای منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین لافرمو  
برای شکرانه این حالت جهت فرزندان من مدرسه بساز آن بود که مدرسه خداوند کار را  
ساخته و قضا نام نهاده و میا و آما ده ساخت و چندا نکه در قید حیات بود وجود خود را  
بکلی وقف خاندان او ساخته **حکایت** پنجمان منقولست که خدمت خلیفه بغداد  
شیخ شهاب الدین سهروردی راجحه الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد  
برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفرج قلعه کواله فرستاده بود و  
حضرت مولانا و بزرگ مرابا هم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین و کد شیخ را اعزاز عظیم کرد و چه در بغداد و از حد بیرون بندها  
 کرده بود و او را میفرمود سهروردیان عقیقمانند و خویشان نزدیکند و همان شب سلطان  
 اسلام خوابی عجیب دید و تخییر فراغت و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین و لد  
 و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب می بینم که سرم از زرشده است و سپینه از نقره خام  
 گشته و از نافع زیر تبر بکلی روئین شده است و دورانم از سرب است و بهر دو پایم  
 از زیر گشته عام معتبران معتبر از عظمت تعبیر این فردمانده اند همانا که شیخ شهاب الدین  
 تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین و لد حواله کرد و هیچ نگفت سلطان العلماء فرمود که  
 چندانکه تو در عالم باشی در زمان تو عالمیان آسوده و خالص و باقیمت چون باشند و بعد از  
 انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو بعد از ان فرزند  
 فرزندت بر تیره روئین باشند و خلق دون بهمت فزون تهمت سرور شوند و چون  
 سلطنت مملکت ببطن سوم رسد جهان در هم شود و میان خلق صفاء و فساد و شفقت  
 نماند و چون نوبت سلطنت ببطن چهارم و پنجم رسد عالمک روم بکلی خراب بی آب  
 و جمیع بلاد و دیار اهل فساد و پلید فرگیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظام  
 جهان نماند و کوجکان بے اصل بزرگ شوند و اشغال خطیر بدست و زمان تحققت  
 چنانکه شاه مصلی البعلی سلم فرموده اند اذ اوصد لا کمر الی غیر اهل فانتظر  
 الله ساعة ثم اخرج منی خراج خرج کفند و سبیل و مثل مملکت عالم را خراب کند و علماء دین شیوخ را نماند  
 و برکات از روی زمین تفع شود و خلائی سکین قیامت کبری بپراغها بجزیند همانا که سلطان اسلام حاضر  
 کرد و نگریه کردند و زاریها نمودند آنروز سلطان اسلام حضرت بهاء الدین و لد را و شیخ را الشرفیات  
 شمیم و رؤسا و سایر حکما و فقها را عطا فرموده و همدعای دعا کرده تعبیر حال

بخت آن شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده **س** هر چه اندیشه نیستند جوان و  
 پیر انداخته میشد پیش از آن بخت آن روحی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء  
 ولد صاعده بوقت بود و جهم جیم و سیکل عظیم داشت و زادگاهش کربلا و العباد و فخر  
 صفت ذات او بود و استخوانهاش نغایت بزرگ بود و چنانکه سینه اش در میان پهلوان  
 در راه بغداد بیک یک ضرب بند خفت و بجال مرگ رسانید توبه با کرده مطیع شدند وقتی  
 که بغیرا سوار شدی در صفت پیرا چید کرار بود و بخت آن حضرت سلطان ولد فرمود که  
 رفو و رنگی پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعن می زند فرمود که با گریه از کوفت  
 ای گوید شاید شاید چه اگر او مردیدم بهاء الدین ولد است که لانا بهاء الدین ولد تا  
 آخر وقت بقرات قرآن و تفسیر آن و بنا برین مشغول بوده اند قرآن را چون میخوانند  
 بر کله را بر تن شش بار تکرار می کردند و چنانکه می گفت الحمد لله الحمد لله در آن حالت که میگفت  
 از وجود بهاء الدین و او نور عظیم ظاهر می شد و تاللا علی می پیوست بهم از حضرت سلطان ولد  
 منقول است که روزی مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبی شیش بیاید سزاوارتم  
 اکنون بروم بحضرت الله که به آنجا خواهد جج شد خوبی شیش و تمام اینها علیه السلام  
 مشاهده کنم فرمود که چون به تربت جدم و پدرم نظری کنم و او از عظیم شش پیغم که از  
 میر بر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان بهان جوانان کثرت را روی رود و  
 بعد از ساعت آن هر روز و نزدیک نوز می شود یعنی شاد است که ای که گفتم که گفتم  
**س** چون از ایشان مجتمع بینی دوباره بهم یک پیشند بهم سید برادر و همچنانکه  
 حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت آنکه از خود فرود آمد که با  
 سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما در حجاب مریدان بار و زاری است در میان مولانا و

خواہیم بودن و بہ سبب و بحضرت حق خواہیم رسیدن و ہمہ اخدای برای خاطر مولانا بزرگ  
 رحمت خواہد کردن **منقولست** کہ عارف ربانی وقت اسرار معانی غویجی گوہارہ گر کہ از  
 مریدان واصل مولانا بزرگ بود رضی اللہ عنہ روزی از شیخ پرسیدن کہ شراب خود  
 چون شود گفت سگ شود و خوک شود بوزینہ شود ہمیشہ سید برہان الدین آن حکایت را  
 روایت فرمود کہ شیخ فقی داد کہ ہر کہ چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می شوی مخور  
 اگر نمی شوی تو آن نباشی **ہست** لقمہ و بیکہ **ہست** کامل را حلال و تونہ کامل محظور  
 می باش لال و **ہچنان منقولست** کہ حضرت بہاؤ الدین ولد از عالم ملک  
 بملکوت اسموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چارہ سالگی بودہ در سال  
 ہفتم تامل کرد و بار بار در محج اصحاب می گفت کہ اگر حضرت مولانا بزرگ سالی  
 چند می ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چہ ہر پیغمبر سے را  
 ابو بکر بنی ناکزیر **ہست** و عیسیٰ را حواریون در خور **ہست** ہر پیغمبر اندین راہ درست  
 سجدہ بنمود و ہمراہان **ہست** **حکایت** در نقل **ہست** کہ بعد از وفات  
 حضرت بہاؤ الدین ولد رضی اللہ عنہ اندک زمانے گذشت کہ خبر رسید  
 کہ جلال الدین خوارزم شاہ بخدمت سلطان علاؤ الدین رسید ہمانا کہ زیارت  
 تربت شیخ را دریافتہ بوسہ داد و زار بہا نمود و استعانت و ہمت  
 درخواست کردہ استعداد استقبال او را جہت داشت و چون لشکر خوارزمی  
 بحد و دارزن الروم رسیدند جوکیس شاہ از غلبہ شکر و سلطان اسلام  
 عرضہ کرد شکر روم را و سچہ عظیم ظاہر شد سلطان  
 فکرے کرد کہ کیفیت حال و آئین او را و یا بہ تا



تا بران متوال استعد شوند شبی جامها گردانیده چند سرآپ بادپای بجه درخ  
 برگزیده از راه کوه با ترکب چند بالش که خوارزمیان ملحق شده اعراء خوارزمی از حال  
 ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نوای کوه های ارزن الروم  
 می باشیم اجداد ما از موبه بوده اند دین چند سال سلطان کیقباد از امان خان  
 بر تافته مارا به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عا که منصور خوارزمی  
 می بودیم مگر که از ظلم او خلاص نیامیم چون این قصه را بهیچ سلطان رسانیدند عظیم  
 خوش شد و بغال نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص را گسترانیدند و اهرار و  
 دوزخ و خواص حضرت دارکان دولت هر یک بجه بجل خود جا گرفتند و آئین سلطنت  
 میا کردند ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و تربیت آئین او علی التام  
 تفرج کردند و اسپهان را عرضه داشتند سلطان ایشان را لوازش فرمود خلعت نو  
 پوشانید و عده جمیل داد و خیمه محین کرده علو و مرتب داشتند نیم شبی که خوانده  
 را در خاطر گذشت که در مالک علاء الدین بهر جا که عبور کردم و تمام رعایا از و شاکر  
 بودند بجه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میروند که سلطان علاء الدین  
 درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است بهاد که این ترکان  
 جاسوسان وی باشند تفحص حال بازمین باید کرد که الخزم و موطن الطین فی الحال  
 ملک میث الدین را که ملک ارزن الروم بود پیش خوانده با و مشورت کرد گفت  
 فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت پیا و الدین آمد  
 می آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید  
 فردا نیز تفرج کنیم انکه رویم باز خواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت

بالایی نخست آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت بهیبت بیدار شده از روی عظیم در تن او  
 ساری گشته احباب بیدار گردیدند شب سپاس رازین کردند و هر سوار خود را بدست خود  
 زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر متبر در عالی خیمه  
 ایشان مترصد باشند که امروز شخص حال ایشان مشغول شویم علی السبیل شکر گشت  
 اثری که ندیدند چه همشان رفت بودند سلطان را اعلام کردند بهمانا که دوسه هزار سوار  
 بسا و در پی فرستاد و در عقب خود نیز سوار شدند چون سلطان دید که از عقب ایشان  
 گرد و شکر می پیداشد عنان ریزان بلشکر غولش پیوست خوارزمیان خایه به خاهر  
 باز گشتند سلطان علاء الدین شکر خود را مستظهر گردانید و استمالت عظیم داد و خوار  
 بسیار بخشش کرد که بغایت بحق و بهت بهاء الدین ولد ما مود و غالبیم در مابین  
 چمن آند بجان لشکر خود قرار داد بهمانا که چند روز محاربه کردند و روز پنجم از آگاه باد سوار  
 و ظفر از هبب انفاس اولیاء الله تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در  
 لشکر خوارزمی پراگند کرد و حضرت سلطان بر موجب اشارت و ما ازمیت اذ همیت  
 وَلَکِنَّ اللَّهَ رَفِیٌّ - شاکهت الوجوه گویان گشت و خوف الفراء بملکای طاق  
 مِنْ سَنَنِ الْکَنْبِیَاةِ وَالْمَاءِ سَلِیْنٌ در و ال ایشان کار کرد و ریایات سلطان  
 آیات سبحان منصور شد و فوج خود او بطرف پیروزی و پیروزی مقرون گشت تا  
 عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که زمین بهت آن قطب وقت چنین شکری را  
 که با بهیبت و بهت بودند مخدول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه  
 در دین و دنیا موجب سعادت مادی و نجات سرمدی خواهد بود و بطور پیوسته  
 و پیوسته سلطان علاء الدین بهر محبی که او را پیش آمدی از روی شهنش خود تمهید طلبید

منظور از گشتی همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام  
در میدان محنتی تا زنده ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا بهینی که فرزندم  
جلال الدین همچو من شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید  
قدس الدستره فرمود که اشب در خواب دیدم که از تربت شینم بهاء الدین  
قدس الدستره در می باز شد و نوزی عظیم بیرون آمد تا بخانه ما رسید و در خانه  
درآمد چه در راه تیج دیواری حجاب حایل او نشد و نتوانست چون در خانه مادر آمد از  
خواب حشمت از هیبت ولدت آن نوز لا اله الا الله می گفتم و آن نوز می افزود  
تا همیشه مرا فرد گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از آن بخود  
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار پرنوار این خاندان عالم را خواهد  
گرفت و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانید و نوز مردان مشرق منور گشت  
آسمانها سجده کردند از شگفت و همچنان منقولست که روزی در شهر بلخ  
در مسجد آدینه دانشمند بهماز ایستاده بود و روحای خود را بدوش گرفته دست  
از آستین بیرون آورده نمازی کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست  
در آستین کن و آنگاه نماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سفاست  
و عقل بی نهایت مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مردار است بمیرد و مطیع  
شود فی الحال بنیاد و بمرغریو از نهاد مردم برخاست گویند چندین هزار آدمی از علما  
و فقها و اهل اخلاص تمام مرید شدند و کرامات اولیا که تلویحاً از اینها بیان آورد  
و بسیار گویند و توبه کردند حکایت روایت کردند پیش از عمارت کردن  
ربض قرینه محل مرقدی که حضرت بهاء الدین ولد آسوده مختصر تلکی بوده است

روزی شتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت  
 کرده است که قبر من دیاران و فرزندان و عقاب اخادمین همین جا خواهد بود و چون پنهان  
 وقتی سلطان علاء الدین رحمه الله باروی شهر را با تمام رسانیده بحضرت  
 بهاء الدین و لایها کرده التماس نموده است که یک بار گویا زه برآمده تفرج  
 فرماید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیاد  
 نهادی و قلعه حصن ساختی اما تیر دعاء مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار مرج  
 و بار و دیدن می گذرد و عالمی را خراب می کند الله الله جهدی بنمای و جهادی کن تا  
 قلعه حصن و عدل بر آوری و لشکر دعا های خیر حاصل کنی که از هزاران حصا  
 حصن حصین بهتر است و این عالم و این خلق در دست بصدق تمام اشارت آن  
 حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت حیات پشه عدل احسان گوشت  
 بر خور داری یافت **س** قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت بدو نوشید  
 نه مرد که نام نگو گذشت **پ** پنهان منقولست که روزی که قباد بن یارست  
 مولانا آمده بود بجای دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت  
 کرد و بوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند متکبر فی الحال مولانا فرمود  
 که آن تعلق و تواضع را در شرفان گذاشتند سلطان وین که ایشان اصل  
 گرفته اند و سیران دران کنند و آن کبرخی باشد **فصل دوم**  
 در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق  
 والدین الحسینی قدس الله سره العبد  
 راویان اخبار که اخبار اصحاب بودند نور الله مرقد هم چنان خبر دادند که

حضرت سید را در ملک خراسان و ترند و بخارا و غیره شهر رسید سروان می گفتند  
 و دائم از صغار و درون و معینات سفلی و علوی میگفت در آن آوان که حضرت  
 بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود رسید سروان بجانب شهر ترند رفته و منروی  
 شده بود بعد از مرور ایام روزی بمحرفت گفتن نشنول بود چاشتگاه روز جمعه  
 نهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشره و ستامه فریاد عظیم کرد و بسیار گریست  
 که در اینجا حضرت شیخ از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که  
 حاضر وقت بودند تا پنج روز و سال را در حال ثبوت کردند بعد از آنکه خبر از ملک  
 روم رسید بچنان بود که فرموده بود و نماز بخانه گذارده شرائط غذا را با قامت  
 رسانید و کافه اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عمر چهل و نهم  
 که فرزند شیخ جمال الدین محمد تنهاست و نگران من است بر من فرض عین است  
 که جانب دیار روم روم و رویم را بر خاک پای او عالم و در خدمت او ملازم باشم  
 و این امانت را که شیخ بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترند و فراق چهر  
 سید زاریها کردند با چندیار که بخدم قدم در راه نهاد قطع مسافت و نشیب و فرا  
 میکرد چون بدار الملک توفیه رسید از تاریخ شیخ مسالی گذشت بود و دان  
 هنگام مگر حضرت خداوندگار سوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید پند ماه در مسجد  
 سنجاری متکلف شده باد و در ویش خدمتگار مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب  
 مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در فرار الد خود این غریب سوخته را در یابد  
 که شهر لارند جای اقامت و اقامت نیست که از آن کرده در قوینة آتش خراب  
 یاریدن چون مکتوب سید بمطالعه اشرفت مولانا رسید از حد بیرون رفتهها کرد

شادان شد و مکتوب را بر دید یا ناییده پس سها داد و گفت ای بیات هزار  
 سال بیاید که تابانغ هنر ز شیخ دولت چون تو گنگ بهار آید بهر قرآن و به قرآن  
 چون تویی نبوده بروزگار چون تو کس بر وی کار آید و بنزد وی مراجعت نمود چون شهر  
 رسید تمجیل تمام برخاست و زیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد  
 بیرون دویده بخداوند کار استقبال کرده بعد گریه و کنار گرفتند هر دو  
 بگریه شتا آموخته هر دو جان بے دو غم تن بردوخته هر دو پیچ خود گشتند  
 غریب و انزوا از نهاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علم می آید که  
 استفسار فرمود با انواع جوابها دار سید برخاست وزیر پادشاه خداوند کار را  
 بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها گردو گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر  
 بصد وجه گذشت اما بدرت را هم علوم قال بحال رسیده بود و هم علم حال را  
 تمام داشت بعد ایوم میخواهم که در علم حال سلوک گفتم که آن علم علم انبیا و اولیا  
 و آنرا علم لدنی خوانند و آنکه از علم لدنی که آنرا علم اجماعت از انست و آن معنی  
 از حضرت شیخ پنجم رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال  
 ظاهر او باطن او را در پدرباشی و عین آن گردی بهر چه اشارت فرموده مرطاب  
 نموده حضرت سید را بعد از خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بنده گینا نمود  
 بعضی گویند که در آن دولت مرید سید شد و بعضی گویند که در پنج در عهد پدر خود  
 به والدین و له مریدش کرده بود و سید برسم لا لا و اما یک دم بدم حضرت  
 خداوند کار را بر روش بر میگرفت و میگذاشت و میخواست که روزی حضرت  
 جلیج سام الدین قدس شمس از زبان خداوند کار چنان روایت کرد که

که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهر رسید بادشاه با تمام اکابر و سپه و زنان  
مقام استقبال کرده مغز و مہج و اشتند در آن وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی  
ذوقنون و متحر از سبب خیلا و کبر استقبال و نیامده و انتقام او نکرد حضرت سید  
بے احتیاجی بر جست و دیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که  
سید بر در رسید از سبب چاده پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسه  
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحظه  
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان  
بود شیخ الاسلام فریاد و غریه بر آورده سر برهنه کرده و بی پای سید افتاده و فرمود  
که من نے قضی الامر الی الله ترجع الامور آری جهت نیاز و تصنیع که نمودی  
ایمان بری و از دیداری محروم نمائی آنچنان که فرمود بود در دهم ماه رمضان لمحدث  
شہید کردند حکایت همچنان خوان الصفا و خلان و فار وایت چنان کردند که  
بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوند گاراجادت خواست که جانب قیصریه  
رو و مدت آنجا بگاه مقیم کرد و حضرت مولانا منی خواست که سید از قوینہ برو و  
در مہدم این خطرات و ضمیرش میگذاشت فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر  
روزی جماعتی از اصحاب لا زم حضرت مولانا سید را بر اشتری سوار کرده بتفریح  
با غبار روانه شدند و در آن ساعت در آئینہ ضمیر سید خیال قیصریه صورت بسنه  
منسلخ گشته فی الحال اشترب جست سید را بیندخت همانا که پای مبارکش اندرون  
ساق موزه بشکست آہی کرد بیہوش شد یاران اشترا بگرفتند و باز سید را  
سوار کرده بباغ امام الدین سپاہ لار بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود



چون موزه را بر کشیدند انگشتان مبارکش خرد شده بود حضرت خداوندگار و  
 صاحب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زبیه مرید که پامی شیخ را بشکند  
 همانا که حضرت مولانا دست مبارک بر آنجا نهاده چیز برسد میدنی الحال آن حجت  
 متبدل بصحت یافت و بدستور حضرت اوجانب دار الفتح قبصر به غرمت  
 چه شهر قیصره را سید عظیم دست میداشت و بر کوه علی رضی الله عنه رفته روزها  
 و شبها بمناجات مشغول میشد و گویند در آن زمان خدمت دستور عظم  
 شمس الدین صہبانی طیب الله ثراه حاکم شهر بود و حضرت بیدارادت آورد  
 بانواع بندگیها میکرد آخر الامر بنده مرید شد لمحوظ نظر عنایت او گشت -  
**همچنان منقولست** که در قبصره سید را در مسجد امام کرده بودند از  
 عنایت استغراق که دشت در قیام نماز روزی تمام می ماند در رکوع و سجود  
 همچنان میکرد و بعضی جماعت اذان حال عاجز می شدند روزی از جماعت  
 عذر ما خواست که مرا عذر لیست و جنونی دهم غلبه می کند و من امامی را نشایم  
 مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریادها کردند که در پے تو یک  
 رکعت نماز ما بجای هزار رکعت است و ما بدان جنون را ضمیم عاقبت الامر فارغ  
**شد همچنان** روایت است که سید بعد از آن که مرید بهاء الدین و له شده بود  
 در آن زمان دیوانه وار روی بصیرانهاده از غلبات الوار تجلیات و تواتر حالات  
 مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود که سر و پای برهنه و دوازده  
 سال در پشه ها و کوبستان می گشت و آب آنکه بر آرد و جو کرده بود و در دشت روزی  
 باره سه غلله به براق می ساخت و افطار می کرد تا حدی که از غایت جوع

بکلی دنیاهاش فرتب بود ناگاه سحرگاه است از عالم غیب تا تفس آواز داد که بعد  
 الیوم ریاضت را بمان و دیگر زحمت کش سید جواب داد بالله الذی  
 بعث نبینا محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم علی الأسود و الاحمر  
 تا معین مشاهده نه کنم دست از مجاهده برندارم و هر چه میخواست از حضرت عت  
 پیسرش می شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نهایت لفرغ البال  
 درون صومعه مشغول ریاضت شد تا القراض عمر عزیز **حکایت** کرام صاحب  
 همچنان روایت کردند که بعد از فطرات بغداد و کشته شدن خلیفه بزرگ  
 از شیخ زادگان با جماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کبیر و دبیر سلطان  
 علاء الدین بر سالت آمده بودند بطلب مرسومات و اموال روم و استخراج  
 خراج در سنده و لثین و ستمانه چون شیخ زاده بقصریه رسید صاحب  
 اصفهانی که وزیر سلطان بود استقبال کرده در خانقاه فرود آوردند شیخ  
 فرمود که زیارت سید را در یابیم صاحب شمس الدین پیشتر که بحضرت سید  
 در آمده دید که سید در کانه آسوده است و دو پایش بیرون در صومعه  
 چنان مختصر بود که جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نهاده گفت بزرگی  
 و بادشاهی از فرزندان مشایخ بغداد زیارت سید آمده است سید بانگی  
 بر سر زد که نمش باش من بادشاه و او بادشاه غیر از من بادشاه است  
 بیاز تا گردنش را بنم صاحب از بیعت سید سر اسیم شد شیخ بیاد دسه نهاد  
 و دست سید را بوسیده بر روی خود مالید سید گفت بگو که فقیری نیایند  
 صاف می رسد تا از مردان حق عنایتها بزرگ مانده که این درویش عزیز

دلش گردد و شیخ در قدم سید دینار را تشار کرده فرمود که ساکنین شهر اینها کوفه  
 بچپان از خداوند کارمنقولست که فرمود حضرت سید در حجره مدتها میبود  
 در شبی هشتاد بار بار تعالی بسید تجلی کرد و در هر بار سید لغز می زد و متاجا  
 می کرد، بچپان روزی از مدرسه بیرون آمده با شو تمام دوان دوان می رفت  
 و طرف فرحیش می کشید و من در پی سیدی رفتم تا کجا می رود و از ناگاه شیا  
 سر سید بر سید رسیده گفت که ما در ویش کنار فرحیت را راست کن فرمود  
 که مرا غم آن نیست تو دمان خود را درست کن در حال دمان آن شخص طناز لقه شده  
 فریاد کنان سر در قدم سید نهاد، همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را  
 چون ترشی آرزو شده می فرمود که ترشی شلغم سودمندست و بهترین محالات  
 و شلغم را خام خوردن دیده را دشمن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت  
 الهی ممتاز بود و هر چه گفته از عالم غیب پیدا شد روزی خدمت صاحب  
 اصفهانی زیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر زیارت پیر آمده است بیرون  
 آمد و در حجره برخاک نشست صاحب داور ابر بر خاک نشستند چندی موقت  
 داور فرد ریخت که صاحب بیوش شد و بر سر وقت سید هنگام عظیم جمع شد  
 چون محاف تمام شد فرمود که **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وَ لِهَؤُلَاءِ اَنْفُسِنَا وَ لِهَؤُلَاءِ اَرْحَامِنَا** بر خاک  
 و بخانه درآمد و در محکم بخت صاحب شمس الدین از غایت خوشی برسم شکرانه و نیاز  
 بر فقر تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد بچپان صاحب تعلیم حضرت  
 مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزی میگفت شیخ برهان الدین  
 متحقق دهم بخدمت میفرمود و در قرب بهشت بهشت سال است که در محله من فقه السیت

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلی خاتمه لایحین  
 و ما تحفی الصدور عظیم است که اکنون قرب سی سال است که لقمه در معده من شب  
 نمی ماند جهت دفع ظنون خلق و تعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توصفا  
 قدری اضافه کردی و برخاسته خود بر صفت عظمت سترگی این از افهام  
 و او نام بشری بیرون است گویند مردی و تمام حضرت سید را مغزی کرد  
 بسیار بندگان نموده سید را خدمت و تعلق او خوشش آمد میخواست که در حق او  
 عنایتی کند همانا که آن پیر بدگره مشغول شد و او را تعلق و تعلق مینمود فرمود  
 این مرد که لیفت تمام و جاروب ستایه بوده است و در همی بدست او داد و بیرون  
**حکایت** اعزّه احاب روایت کردند که خاتونی بزرگ آریه وقت بود  
 سید شده بود روزی بطریق مطایه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات  
 بکمال رسانیده بودی چه میخواید که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت  
 می شود فرمود که من فرزند با بچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشید  
 و شاید روزگار چشیده و راه های دور دور از کوفه قطع منازل و مراحل می  
 کرده پشم و موی بینی خود را ریزانیده لاغر و نحیف و نامراد گشته ایم در زیر بار گران  
 گام زن و اندک خور و تنگ گلو شده اکنون مارا بچند روزی با خور بچوبه اندام  
 پرورده شویم و عید گاه و وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر و در سطح  
 سلطان بکار نبرد پوسته فر برافریز باشد **و** گاوموشی روان مرا جان داد  
 خبر جزویم شب مرا آزاد **و** گاؤا اگر خنجر و گر چیزه خود به بهر عید و پنج اودی بود  
 خاتون گریان شد و پایهای سید را قبلها داده توبه کرد و بچنان منقول است که

حضرت شیخ صلاح الدین نورالله مرقدا از جمله مریدان سید بود و او را اول  
 روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ کار  
 و عبادتی نتوانید کردن البتة آن روز را مهمل گذارید همواره به جمع شکر و توجع الم صبر  
 باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و غلای شکم کلید نیایح حکم است چنانچه باطن  
 فاطن این بسیار و اولیا نیایح حکم بواسطه روزه بگوش آمده است اما بتدریج باید دم و  
 سالک بنهرل مقصود موصلة از مرکب روزه پنج نیست و دعوات روزه تاج  
 است و قبول است و در حضرت عزت اثرهای غظیم دارد و کلید خزان حکمت است  
 همچنین آنکه از حضرت جلی عارف قدس الله سره منقول است که روزی حضرت  
 سید در کنار خندق قیصریه بر سرست ساغر آلهی گشته نشسته بود لشکر منحل شهر را  
 غارت میکردند ناگاه با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگ برده  
 زد که مان چه کسی سید فرمود که ای گوی چه اگر چه صورت منحل پوشیده اما بر  
 پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسب فرود آمده بنده و دخی شدم  
 و روانه شد صحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که آواز مستوران  
 قبا به حق است که در قبا پنهان شده است بعد از خطبه باز آمد وینا که چند قدم  
 سید ریخته سر باز کرد و مرید شد و برفت همچنان حضرت ولیه الله سید  
 الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی در زند و خانه  
 حضرت سید فرمود که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا  
 ایشار کریم بخشیدم آن روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از سه حالت  
 جوینی فضولی است نخست از هر طعامی آن قدر که بسند باشد و دوم از لموسات

آن قدر که دفع سر ماد گراما کند و از بزرگی آن قدر کافی هست که بسخره نه گیرندش  
 حکایت حصل صحاب که ارباب و مایند گمراه اولو اکالاب بودند چنان  
 روایت کردند که چون حضرت یسدر رات عمر باخرا آمد و غریمت آن جهانی نزدیک شد  
 بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم  
 فرمود که بدر زود در را محکم ببست و گفت برود و صلاسه درده که سید غریب عالم  
 نقل کرد خادم گفت بر در صومعه گوش نهادم تا چه خوابد کردن دیدم که برخاست و  
 وضو ساخت و غسل و جامه اش را پوشید و گنج خانه فرو کشید و بانگ بر زد که آسمانها  
 پاکند و افلاکیان همه پاکانند و ارواح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظری  
 که امانتی بمن سپرده بودی لطف کن بیا و بستان سجدتی ان شاء الله  
 من الصابرين کواهنک فتن کرد و گفت **ع** دوست قبول کن جانم  
 بستان **م** شتم کن و از هر دو جهانم بستان **ب** با هر چه دلم قرار گیرد بے تو پیش  
 بمن اندزن و آنم بستان **و** بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد جا مہاراجا  
 همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین واکا بر رسیده افغان کن  
 و سوی کنان حاضر شدند کافه اعظم و اصاغر و ارفع سر با باز کردند و سید چنانکه  
 ارکان اہل ایمان است حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان  
 و مقرران ملازمان در حقیقہ مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالک  
 فراوان خراج کرده عرسها ساخته خیمتها کردند و فرمود که بالا تر بے سید را پوشانیدند  
 بعد از چند روز خواب شد باز فرمود که طاقے برآوردند ہم منہدم شد شبہ حضرت سید  
 بخواب دید که بر سر معمارت کنیید بعد ازان کہ چہلم گذشت مکتوبی دین باب

حضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا بابا صاحب کرام اگر ام نموده بسوی قیصر بخارم  
شد و زیارت سید را دریافته از نوعوسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید  
صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند  
جزوی برسم تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه غریمت فرمودند  
، همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید از استراحت  
معارف شیخ و کشف اسرار چنان کرم شده که هر دو پاسبی خود را در آتش مشعل  
نهاد و پستهای خود و دوات آتش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ جبر  
زده که او را از مجلس بیرون کنسید تا حضور امشوش نشود و چون نعره شیخ در گوش  
می رسید و حال ساکن می شد همچنان حضرت جللی عارف قدس الله سره الغریم  
روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید با بغایتی بود که ده روز  
یا پانزده روز از غفاری کرد و چون نفس تقاضا کردی و اتفاقاً نمودی سید برخواست  
زبدگان روایی رفتی و در تغاری که آب سرالسلکان می خنثی و در آنجا بقیه ماند  
بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی که بای نفک فضول دست بر من  
، همین قدر دست من درم دارد و دیگر زخم منده اگر سر نوشیدن داری نوش و میگفت  
نه نان جو حرام است و فوس و نفس و پیش نه نان بسوس و نفس  
ناهل تا بگریز از راه تو از دبستان دوام جان گزار ، همچنان از حضرت <sup>سلطان</sup>  
ولد قدس سره العزیز منقول است که روز جماعتی از سید پرسیدند که راجع بابایان  
است یا نه سید فرمود که ماه را بابایان است و منزل را بابایان نیست زیرا که  
سیر دست یکجای سیر الی الله است و یکجای سیر فی الله است و سیر الی الله است و سیر الی الله است



زیر که گذر کردن است از نیستی و از دنیا سالی و از خودی خود رستن این همه را  
 آخر است و پایان دارد اما چون بحق رسید بعد از آن سیر و علم و معرفت خداست  
 و آنرا پایانی نیست چنانکه فرموده **س** قالب دریا نشان باباست پس  
 نشان پادرون بحرلاست و زانکه منزل نمی خشی را حقیاط است و ما و وطنها و  
 رباطه باز منزلها س و ریاد و قوف و وقت موجش بی جدار و بی سقوت و  
 نیست بیداران مراحل را ستام و نه نشان است آن منازل را نه نام و  
**پنجهان** حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در  
 عنفوان جوانی چهل روز تمام لازم صحبت مولانا می بزرگ بوده هر چه حاصل کرده  
 است از ولایت و کشوف در آن چهل روز بوده است **حکایت** پنجهان در  
 نقل است که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر  
 سر خاکسترانده نشست و در فراق او می سوخت شبی شیخ را در خواب دید که از سر  
 حدت بروی نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه است که گرد خداوند گام  
 مانی گروی و او را تنها گذاشته و این طریقه لالای و تابی که میکنی نیست و این  
 تفصیر را چه جواب خواهی داد و از هیبت آن حال بیدار گشته باستجالات تمام بحیث  
 روم نمود و بحضرت مولانا و حصول یافته با انواع خدمات مشغول گشت **نقل است**  
 از خدمت صاحب صفهانی که روزی از بندگی سید شاد عاگردا جاها مبارکش  
 را بشوید قطعا ممکن نشد و قرب و دوازده سالی شسته بود فرمود که اگر باز چرکین شود  
 بچشم گفت باز بشویند فرمود ما بجا نم جبت جانم شوی آدمیم گفت این فضولی را دیگر  
 ممکن و مرا مرغان هانا که جان شوی از جا سب شوی بهتر است **پنجهان** هم صاحب الدین

نقل کرد کہ چون شیخ الاسلام شہاب الدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ دار الخلافہ بخدمت  
 سلطان روم آمدہ بود میخواست کہ زیارت حضرت سید را در یاد صاحب از  
 بندگی سید اجازت حاصل کردہ چون بحضرت سید در آمد دید کہ سید بر سر  
 خاک نشستہ بود ہملا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نہاد و نشست بیچ گونہ قیل مقال و میان زفت شیخ  
 زاری کنان بخواست و روانہ شد مریدان گفتند در نما اصلا سوالی بجا بی و کلماتی زفت نمی چو بود شیخ  
 گفت پیش اہل حال زبان حال می باید نے زبان قال **ہ** بیش بیاشد  
 خموشی بفع تو بہ زین سبب آمد خطاب اسکتو **ہ** پس برو خاموش باش از نقیاً  
 زیر نخل شیخ و پیرو استاد **ہ** چہ بے آن حال بجزد قال مشکلات درون حل نمیشود  
 صاحب شمس الدین واخوان او از شیخ پرسیدند کہ اورا چون دیدی گفت دریائی است  
 موج از در محانی و عز حقایق اسرار محمدی صلے اللہ علیہ وسلم بغایت غایت  
 آشکار و غایت غایت پنهان و پندارم کہ در جمیع عالم بغیر از حضرت مولانا  
 جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کسے تحقیق اوند برسد و اورا در نیاید  
 بحریت در اسرار کہ پائانش نیست **ہ** مستغرق عشق است کہ سامانش نیست  
**الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز**  
 راویان اخبار و حوایان اسرار کہ اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند کہ  
 حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاسے خود بر می جست و حفظ  
 می شد تا حدی کہ مریدان بہاء الدین ولد اورا در میان می گرفتند اذ انکہ صور  
 روحانی و اشکالی غیبی بنظرش متمثل می شدند اعنی سفرہ طائفہ و ہر رُہ بن و  
 خواص النور کہ ستوران قباب حضرت اند چنانکہ در ادایل حال فرشتگان متعجب

حضرت رسول اللہ علیہ السلام را و جبریل مریم را و ملائکہ اربعہ لوط را و خلیل بن داود سایر  
 مرسلین را علیہم السلام مثل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالی فرمود  
 کہ ایشان غیباً نزد خود را شماعضه می کنند تا نشاء رعایات کنند و ہدایای غیبی  
 از مخان آورده اند و این نوع حالات و سکر ایشان بتواتر واقع می شد خطبا  
 لفظ خداوندگار گفتہ بہاء الدین ولد بہت ولادت حضرت مولانا در بلخ ساہو  
 بیج الاول بودہ است سنہ اربع و ستائتہ حکایت شیخ بدر الدین نقاش  
 المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بچہ  
 مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد من در  
 بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہاے مایسریکرد و قاضی قرآن می خواند  
 و اکابر بزرادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدند و با او صحبت و الفت  
 کردند و تا وقت نماز با ہم بودند و مگر کود کے از میان ایشان بدیگرے  
 گفتہ باشد بیا تا ازین بام ببام دیگر بچیم و کرد می بستند حضرت مولانا بر لب تسم  
 بکنان بدیشان جواب داد کہ لے برادران این نوع حرکت از گربہ و سگ و  
 جانوران دیگر می آید حیث نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر در جان  
 شما قوت روحانی و میل جانی ہست بیا ئید تا سوے آسمان بریم و سیر منازل  
 ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت ہم  
 کودکان غریب بر آوردند تا مردم ازان حال مطلع شدند و دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ  
 ریختہ و وجہ مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کودکان سر ہا باز کرد  
 روی بر خاک قدش نہاد و مرید شدند فرمود کہ آن سماعت کہ من بشما مکالمہ میکردم

دیدم که جماعتی سبز قیام مرا از میان شما برگزیدند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات  
 گردانیدند و بحجاب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگو ششم رسید اینجا گما  
 خود آوردند و گویند در آن سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد  
 همچنان از حضرت سیدیرمان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت  
 شیخ همباء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار بکرات میفرمود  
 که خداوندگار من از نسل بزرگ است و پادشاه اصل است و ولایت او با صالت  
 است چه چده اش دختر شمس الدین سخی است و گویند شمس الایمه شریف بود  
 بم از قبل او را میرالمومنین علی مرتضیٰ رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزمشاه  
 بنج است و والدہ احمد خطیبی قدیم هم دختر ملک بنج است غرض از اعلام این امتساب  
 هیچ ظاہر ایشان است تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بے وقوف را معلوم  
 گردد که حضرت آباء کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شایان صوری  
 و معنوی بوده اند و از آن عنصر پاک پالوده اند و بر موجب اشارت نبوی که العرق  
 دما بین عرق پاک ایشان را مستبر دارند و در تعظیم او بیفزایند مشغولی این نسب  
 خود پوست او را بوده است و کز شهنشایان مہ پالوده است و متز او که از نسب  
 بود ست پاک و نیست شلش از سبک خود تا سماک و تا بهشت آدم سلاش  
 بهتر آن بزم و زدم و لمحہ و همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود  
 که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و  
 میگفتم ناگاه حضرت الله از محبت بے نهایت بے دریغ خود بمن تجلی کرد و چنانچه  
 بنخود شدم و چون بهوش آمدم از ما تفسه آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال ما

که بعد ازین مجاهده کوشش که تا ترا محل مشایده کردیم من بشکرانه آن عنایت بنده گهایم کنم  
 و بر موجب افلاکیون عبدا شکو را میگویم تا مگر احباب خود را بجای و کمالی و حالی توانم  
 رسانیدن بچنانکه فرمود **س** بچو تارے شد دل جان در شہود و تاسر رشتہ بین  
 رُوئے نمود و ماہیہاے صعب پایان بردہ ایم و رہ باہل خویش آسان کردہ ایم  
**حکایت** از کبار صحابہ منقول است کہ چون حضرت بہاء الدین ولد از عالم  
 فانی بچان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام غریب نمود  
 تا در علوم ظاہر فارست نماید و کمال خود را با کمالیت رساند و گویند سفر اولش آن  
 بود چون بشہر حلب رسید و در مدرسہ خلاویہ نزول کرد و از مریدان پدرش چند بابہ  
 ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند کہ ملک الامراء حلب کمال الدین عیدیم کہ  
 ملک ملک حلب بود و مردے بود فاضل علامہ و کاروان و صاحب دل و روشن  
 درون از غایت اعتقاد خدمت متوافرہ می نمود و پیوستہ ملازم حضرتش می بود  
 از ان سبب کہ فرزند سلطان العلماء بود و بتدریس مشغول می شد و چون وفات  
 مولانا فطانت و ذکاوت عظیم ے دید و در تعلیم و تفہیم او جدید می نمود و از ہمہ طلبہ  
 علم بیشتر و بیشتر بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبہ علم و غیرہ از سر انکار و  
 حسدے کہ دشمنان از ان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و پنهان انواب سبب  
 ان انواب ملک شکایت می کرد کہ حضرت مولانا ہر نیم شب از حجرہ اش غایب می شود  
 منی دایم کہ کجایم رود و عجیب این است کہ در مدرسہ بستہ است و باقی نمیدانیم کہ  
 حال چون است ملک کمال الدین از سخنان آن ناقصان قاصر ہم متردد و خاطر  
 ہماناکہ شبہ حجرہ بواب متواری گشتہ خواست کہ صورت حال را بدید چون

نیم شب دید که حضرت مولانا از حجره خود بدر آمد و روانه شد چون بدر رسید  
 در باز بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته و عقیب او روانه شد و چون به  
 دروازه شهر رسید همچنان دروازه باز شد بیرون آمد و تا مسجد خلیل الرحمن رفتند کمال الدین  
 نظر کرد قبه سیف دید پیر از غیبیان سبز پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده بود  
 ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از ان هیبت  
 بیهوش شد تا وقت اشراق بخود خفته بود چون بیدار شد نظر کرد فی قبه دید  
 و نه دران حوالی کسی بود برخاست زاری کنان و از ان حرکت پشیمان دران صحو  
 می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پایهایش از غایت نازکی آنها کرده بود چو  
 همه عمر خود پیاده نرفته بود شب به شب تا سحر با گلهای زرد و استغفار می کرد برین  
 منوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون شکران ملک را دو شبانه روز  
 ندیده می یوانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشته  
 کیفیت حال را حجاب ملک از بواب مدرسه دریافتند صبح جموع جنیدیان  
 از دروازه بیرون آمدند و دران صحو با بطلب او متفرق گشته از ناگاه به حضرت مولانا  
 ملاقات افتاد و بجهیم بانگست تمام سر نهادند و ایشان گریستند و چون سبب گریه  
 ایشان را میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آنروز  
 همه روز آبدار ملک به پیرانند و صحو ملک را در مانده خسته شده یافت و  
 از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریده وید فرود آمد نهاده و بسیاری  
 گریست و آب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت  
 باش که شهر حلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم من بنده از دور به حضرت مولانا رسیدم

و حکایت را عرضه داشتیم بدین جانب شارت فرمود و الله الحمد که مطلوب خود را  
یا فتم لما سبج نه گفت و بر سبب تازی سوار شد چون شهر رسید اجلاس و دعوت  
عظیم کرد یاراد تمام مرید و مخلص شد تمام حسا و نجل و شش سال گشتند و اهل حلب  
زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبه عام از حد گذشت از آفت اشتها رگیزان  
گشته روز سیم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین  
روم ملک الا دیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را  
برسالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بمقر خود دعوت نماید این قصیه علی التمام الکمال  
کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الا دیان بدرالدین یحیی ارادت آورد  
این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت اوبار  
گفت همشان عاشق و معقد شدند همچنان منقول است که روزی حضرت  
شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق  
عظمه الله ذکره که با بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات میفرمود  
گفت که وادان صبا که لا لا وانا یک سلطان بودم در اوقات عروج خود به بیت  
اکرت پیشتر حضرت او را برگردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت  
رسید و ما بروی حقوق بسیار است و او را برین ضحاک و الاف آنست چون  
این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که همچنان است و صد هزار چند است  
و رحمت و حسان آن خاندان بے پایان است و این بیت را گفت  
أَحْسَنُ إِلَى النَّاسِ مَنْ تَشَقَّقَتْ قُلُوبُهُمْ + فَطَالَ مَا امْتَجَعَكَ الْإِنْسَانُ إِحْسَانًا  
حکایت همچنان سنان الدین قشمری که از کبار اصحاب کشف بود روایت



چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن غریمت نمود مگر قافلہ  
 شام در ولایت سیس بخارہ رسیدہ نزول کردند و در آن مغارہ چهل نفر را میان  
 متراض منقطع می بودند تا حدی که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر  
 می دادند و ضام مردم می گفتند و از اطراف شان سخت و تند و رمی بودند و ہماناکہ  
 چون حضرت مولانا را دیدند کہ وہ کے رلا اشارت کردند تا او در ہوا پرواز کردہ  
 میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سترہ سہ مبارک در پیش خویش  
 انداختہ مراقب شدہ بود از ناگاہ آن کودک فریاد کرد کہ بمن چارہ کنسید اللہ  
 ہمین جامی نشینم و از ہیبت آن شخص مراقب ہلاک نمی شوم گفتند فرود آے  
 گفت نمی توانم فرود آمدن گوئیما کہ مرا اینجا بگاہ پنج دوختند چندانکہ کوشیدنتوانست  
 فرود آمدن ہمگان سہ در قدم مولانا نہادند کہ لے سلطان دین ستاری فرما  
 در سوالی کن گفت بغیر از گفتن کلمہ توحید چارہ نیست فی الحال کودک کلمہ شہادت  
 بر زبان راند کہ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُہٗ وَ رَسُوْلُہٗ  
 و با سانی فرود آمد ہمشان بالیقان تمام ایمان آوردند و میخواستند کہ مصحوبان  
 حضرت روانہ شوند راہ نداد فرمود کہ ہمین جا بعبادت مشغول شوید و ما را از دعا خیر  
 فراموش نکنید باز بہان عبادت و ریاضت ملازم بودہ مغیبات علوی و سفلی  
 ملک ایشان شد و در اینجا بگاہ گوشہ ساخته سادہ و وارہ را خدمت می کردند  
 بہجتان کردند کہ چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علما و شہرہا کا بردہ ہر کہ بودند  
 استقبال کردہ در مدرسہ مقدسہ فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریافت  
 تمام معلوم و بینی مشغول شد گویند قریب مہبت سال تقیم و مشق بود و گویند

چهل ساله بود و نوبت اول با حضرت سید از قونیه سفر کرده و قیصریه پیش  
صاحب صنفیانی باند چون حضرت مولانا با رگشت در ملازمت او باز قونیه بیاید  
همچنان منقولست که روزی در میدان دمشق سیر می کرد در میان حشائین  
شخصی بوالعجب مقابل افتاد و غنچه سیاه پوشیده کلاه بر سر نهاده گشت  
می کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم  
مراد یاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پروردگار  
در میان غلبه ناپدید شد بعد از اندک زمانی حضرت مولانا غنیمت روم فرموده چون  
بقیصریه رسید اکابر و علماء و عرفا برابر فرستاد و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب  
اصفهان می خواست که برای خود برسد برهان الدین تمکین نداد که سنت  
مولانا بزرگ نیست که در درسه نرود و چون حضرت مولانا از غلبه  
زیارت فردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که **و الله الخیر و الله** که در جمیع  
علوم ظاهر صبح پدید می آید که زمانی در علم باطن غرض کنی تا علم لدنی را بطریق  
و مراد است که پیش من خلوتی بر آری همانا که اشارت سید را بصدق تمام شد  
نمود سید فرمود که بغفت روزی بگردد مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد  
سید خلوتی رست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بکلی برآورد گویند  
غیر از این آب چند قرص جوین بپوشید و بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در  
خلوت را بکشاد چون درآمد دید که حضرت مولانا بجزو تمام در کج فکر سرگریان  
تجیر و برده بتدبر عالم باطن روی آورده بمشاهدۀ عجائب مکان مشغول شده است  
و در سیر فی الفسک فلا تمصرون مستغرق گشته بیرون ز تو نیست

هر چه در عالم هست و در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی و ساعتی توقف کرد  
 اصلاً نگران نشد آهسته بیرون آمد و در خلوت را بر آورد تا چهل روز دیگر بگذشت  
 باز در آمد و دید که بنماز ایستاده نیازی کند و از عینان مبارکش عینان تخریبان قطرات  
 روان شده است قطعا بپسندیدند پرداخت حضرت سید باز بیرون آمد و در  
 محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چهل سیوم بگذشت سید نعره زنان  
 در خلوت را خراب کرده و دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان برابر  
 سید آمد و هر دو چشمشان مبارکش از مستی دریائے موج الهی گشته بود  
 و در دو چشمش بین خیال بر ماه رقص قصان در سودان بصر سید سربسجده  
 شکر نهاد. بید زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روی  
 مبارک او بوسه با افشان کرده باز دیگر سهر نهاد که در جمیع علوم عقلی و  
 نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بود و در الحال در اسرار باطن  
 و سیرت اهل حقان و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما  
 انبیا و اولیا شده چه تمام شایع بشین و انشمنان رشتین درین حشر  
 و درین حیرت بودند که بحضرت چو توبادشاهی و صول یابند و از اصول کفایت  
 و حصول با حصول شوند و **وَلِلّٰهِ الْحُكْمُ** و **وَالْآخِرَةُ** و **وَالْأُولٰٓئِیْ** که من بنده ضعیف نحیف  
 بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم **بِسْمِ اللّٰهِ** روان شو  
 و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و  
 مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا  
 بطرف توبه روانه شد و بتدیس علوم مشغول گشته ابواب موعظ و نصایح

و تذکیر را مفتوح گردانیده دستاورد خود را بر موجب اشارت نبوی العجایب تیحان العرب  
 و دشمنانہ می پیچید و ارسال می کرد و در اسرار استین خانکد سنت علماء  
 استین بودی پوشید بعد از آن بر و ایام حضرت سید از مالک ملک بعل  
 ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه فرستاد زیارت سید را و در  
 چنان که یاد کرده شد بعد از آن بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار  
 حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس اللہ سہ الغریر  
 بقونیه رسید و در بیت و ہشتم مجاہدی الآخر سہ اثنی دار بعین و ستمائتہ  
 حکایت و چنان ابتداے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم اللہ  
 زکوة آن چنان است کہ در شہر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی زنبیل بافی بود  
 و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانہ خود بود و حضرت شمس الدین  
 تبریزی را مقامات و مرتبت بد بخار سیدہ بود کہ اورا نمی پسندید و از آن عالی تر  
 پری می جست تا از برکت صحبت آن علی و عظیم تر شود و بدرجات العلی  
 ارتقا نماید و درین طلب سالہا بی سہ و پانگشتہ گرد عالم می گشت و مسیحات  
 میکرد تا بدان نام مشہور شد کہ شمس الدین پزندہ خوانندہ می مگر شیشہ سخت بقرار  
 شد و شورماے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی سنت گزشتہ در  
 مناجات گفت خداوند امی خواہم کہ از محبوبان مستور خود یکے را بمن بنامے  
 خطاب عزت در رسید کہ آن چنان شاہ مستور و جوہ مخفی کہ استعدا گنی  
 ہانا کہ فرزند و بسند سلطان العلماء و بہاء الدین و لد یحی است گفت خدا یا دیدار  
 مبارک را بمن بنامے جواب آمد کہ چہ شکوائہ می دہی فرمود کہ سہ را بشکوائہ

می دسیم که بغیر سحر چیز ندارم البتہ ہم آئند کہ باقلیم بروم بقا بمقصود برسی و مطلوب  
 حقیقی را یابی لکن اخلاص در میان جان بستہ بصدق تمام و عشق غظیم جانب دیگر ہم  
 روانہ شد بعضی گویند از عشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بہ تبریز رفتہ  
 بروم آمد و چون بشہر قرنیہ وصول یافت چنانکہ مشہورست در محلہ  
 شکوفشان نزول کردہ حجرہ بگرفت و بر در حجرہ اش دوستہ دینارے  
 قفلے نادرجی نہاد و محتاج را در گوشہ و شارچ قیمتی بستہ بر دوش بست  
 انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرہ غیر از کہنہ حصیرے  
 و شکستہ کوزہ و بالشی از خشت خام نبود و ردہ پانزدہ روزے کردہ را در آب  
 پاچہ ترید کردہ افطاری فرمود و همچنان منقولست کہ روزے آن سلطان  
 عالم جان بردرخان نشستہ بود مگر حضرت مولانا قلّ من اللّٰہ لطیفہ از مدرّسہ  
 آئینہ فردشان بیرون آمدہ بر اشته را ہوار شدہ تمام طالب نظامان  
 و دانشمندان در رکابش پیادہ از آنجا عبور می کردند ہا تا کہ حضرت مولانا شمس الدین  
 برخاست و پیش و دید و لگام اشته را محکم بگرفت و گفت لے صراف نقود معانی  
 و عالم اسما گو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود  
 کہ نے نے محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در و سالار جمیع انبیاء و اولیاء  
 است و بزرگی و بزرگواری ازان اوست بحقیقت **س** بخت جان دیا را  
 دادن جان کار ما قافلہ سالار فخر جہان مصطفی است **+** شمس الدین تبریزی  
 گفت چہ معنی است کہ حضرت رسالت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم  
 سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ اِنَّكَ مُعْرِضٌ عَنْكَ مِثْرًا يَدُوبَا يَنْزِلُ مِنْ سُبْحَانَكَ مَا

اعظم شرفی و انا سلطان الملائکین می گردید همانا که مولانا از شتر نرو آمده  
 از بیست آن سوال نعره بزود پیوستش شد و تا یک ساعت بخوابی رخصتی خفته  
 بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم غیبان بخود آمده گفت که  
 ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد. دم از سیرابی زد و کوزه اداک ادا از آن  
 پر شد و آن نور بقدر روزنه خانه او بود اما مصطفی راضی الله علیه و سلم  
 استقامت و تشنگی و تشنگی بود و سینه مبارکش بشیر آنگاه نشستم لک  
 صدکات ارض الله و ارضه که شاده شده بود لاجرم دم از تشنگی روید  
 استعمار یادی قریب بود دست مولانا شمس الدین را گرفته و پیاده بدر می نمود  
 آورده و حجره در آمدند تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه ندادند بعضی گویند  
 سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود که چون  
 مولانا شمس الدین از من این سوال را بکرد و دیدم که از فراق سهم در پیچه باز شد و  
 دو سه تا ساق عرش غلیم متصاعد گشت همانا که ترک درس بدرسد و تذکیر منبر  
 و صدارت مسند کرده بمطالعه اسرار الواح اواح مشغول شدند چنانکه فرمود  
 عطار در دفتر باره بودم و ز دست او زمان می نشستم و چو دیدم  
 لوح پیشانی ساقی و شد منست و قلمها را شکستم و بچپان چون آن صحبت  
 انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافه خلق بچوش آمدند و مجازان یاران از سر  
 غیرت و حسد و هم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست با اتفاق متا  
 قصد آن بزرگ کردند و فقرته عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روز پنجشنبه  
 بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاث را بعین و سبب آن حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قرب ماہی طلب اومی کردند اثر سے پیدا شد کہ چه شد و کج رفت  
 پس حضرت مولانا فرمود از ہند باری فرجی ساختند و کلاہی از پیشم علی بر سر  
 نهاد و گویند در ان ولایت ہند باری را اہل غرامی پوشیدند و قاعدہ قدما  
 آن بود چنانکہ درین عہد غاشبہ می پوشند بچیان پیراہن را نیز پیش باز  
 کردہ پوشیدہ و کفش و موزہ مولوی در پا کردند و دستار ابا شکر آویز  
 بچہ پندہ فرمودند کہ رباب را شش خانہ ساختند چہ از قدیم العہد رباب چہا  
 بود و فرمود شش گوشہ رباب را شارج شش گوشہ عالم است و الف تار  
 رباب مستین بالف ارواح است بالف اللہ گتر گوشہ است بشنو و ر بود  
 چشمے بین۔ بعد از ان بینا و سماع نہاد و از شور عشق و غوغاے عاشقان  
 اطراف عالم بر شد و خلق جہان از وضع و مشہدین و قومی و ضعیف و فقیر و  
 فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اہل ملل و ارباب مذاہب و دول روی  
 بحضرت مولانا آوردہ ہمہ مردم شعر خوان اہل طرب شدند و دایملاً و ہناراً  
 بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آراش و آسایش نہاشت و بسا  
 ناکر و خستاد و خود پرستان و متعجب و کوردلان تخریر و مجوبان شکیر کہ متبعان  
 شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیزین گرفتند و زبان طعن  
 برکشوند **اِنَّ هَذَا کَثِیْرٌ مِّنْ عَجَابٍ** در لیا نازنین مردے و عالمی و بادشاہزادہ  
 کہ از ناگاہ دیوانہ شد و از مداومت سماع و ریاضت و بتجوع فخل العقل گشت  
 و مجذوب شد چنانکہ صنادید کفار در شان محمد مختار صلے اللہ علیہ وسلم گفتہ  
 و آن ہمہ از صحبت آن شخص تبریزی بودہ و حضرت باری تعالی در قہر



ایشان را جواب با صواب فرمود مَا أَكُنْتَ بِرَحْمَةٍ رَبِّكَ بِحَقِّكَ وَصَلَّى  
صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ هیچ ایمان بنده بخدا درست نشود تا مردم جمیع  
جهان وی را بخون منسوب نہ کنند اگر قلاطون را رسید زین گون خون  
دست طلب را فرو شود بخون آبخشان دیوانگی گیسست بند کہ ہمہ  
دیوانگان بندم و ہند و چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان  
شد آنانکہ توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ و مرید  
گشتہ نادوم و مستغفر شدند و گروہی کہ در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند  
در اندک زمانے مخدول و مشکوب گشتند وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ إِلَّا  
خَسَارًا کہ چنانکہ فرمود مشورتوں کر پاکان تبرس از جہم بے باکان  
کہ صبر جان غمناکان ترافاتی کنند فانی امید است کہ تمام فضل مولانا  
شمس الدین را در فضل مناقب او گفتہ اید اِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَحَدَّثَ الْعَزِيزُ  
حکایت منقول است کہ حرم مولانا کراخا تون رحمہا اللہ علیہ کہ در طہارت  
ذیل و تفاوت عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در طلب  
ایام زمستان مولانا برزانوے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بودند  
و من از شگاف و خلوت گوش دفا سوے ایشان ہنساہ بودم تا چہ اسرار  
می گویند و در میانہ حال چہ می رود از ناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شد و  
شش نفر مرد مہیب از مردم غیبی درآمدند سلام کردند و سہ ہنساہ دستہ  
کلی در پیش مولانا ہنساہند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشستہ بودند چنانکہ  
اصلاً کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخد مت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز بگذارد

امامتی بکن شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نه رسد مولانا امامتی کرد و بعد  
 از آنکه تمام نماز ادا یافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و از آن  
 بهیبت بیہوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم کہ مولانا بیرون آمد و آن دست  
 گل را بمن داد کہ این را نگاہ دار و من بر گئے چند ازان گل بدکان عطاران فرستادم  
 و این نوع گلی ما ہیچ ندیدہ ایم این گل از کجاست و این را چہ نام است متأم  
 عطاران بر طراوت و رنگ و بوئے آن گل حیران ماندند کہ دقلیبستان  
 این چنین گل غریب از کجا آمد در آن جماعت خواجہ بود معتبر شرف الدین  
 ہندی نام کہ دایم تجارت ہندوستان رفتہ و متاعہاے غریب و عجیب آورد  
 چون گل را بوسے عرض کردند گفت این گل ہندوستان است و مخصوص در  
 ولایت می روید در حوالی سہ اندیپ و الحال ہندہ در اقلیم روم چہ کار دارد مرا  
 می باید کہ کیفیت این حال را دریابم کہ این تحفہ در روم چون آمدہ خادمہ کراخاتون  
 برگ مارا گرفتہ باز برو حکایت را باز گفت حضرت کراخاتون را حیرت یکے  
 و ہزار شد از ناگاہ حضرت مولانا آمد فرمود کہ آن گل دستہ را سربستہ دار و  
 بکسے نامحرم نہا کہ مستبدان حرم کرم و باغبانان حرم ارم کہ اقطاب ہندوستانند  
 آنرا بہت تو ارمخان آوردہ اند تا دماغ جانت و چشم جہمت را قوت بخشد اللہ  
 اللہ نیکو محافظت کن تا چشم را زخم زسد و گویند تا دم آخرین کراخاتون آن برگہارا  
 نگاہ می داشت مگر کہ ازان مجموع چند برگے بخد مت کہ بنی خاتون حرم سلطان دادہ  
 بود و آن ہم با جازت مولانا بود و ہر کہ چشم درد کرد بے برگ را می باید شفا یافت  
 اصل رنگ بوسے آن گل تغیر نکر دہ بود برکت آسیب آن عزیزان مشک جیب

همچنان از حضرت کراخاقون رحما الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ  
 پای بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر  
 بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین و لدر مطالعه میکرد شب جماعتی از جنیان  
 که سگان قلع بودند بن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنایی  
 چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از مالمی برسد کراخاقون فرمود که این  
 حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت  
 بعد از آن فرمود که بعد از یوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد باشند و هیچ کس از  
 فرزندان و یاران از جمعی نخواهند داد حکایت فخر الاصحاح جلال الدین قصه  
 رحمه الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود او مردی بود بر لطافت و ظرافت جهان  
 و او را سنت چنان بود که تازی بچگان میخرید و تیار داشتی کرده با اکابر میفروخت  
 و او را اسپان نیکو دانا در صطیل بود که چنان روایت کرد که روزی حضرت  
 مولانا را از عالم بچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را  
 عریان تحت الضیق بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام از  
 در آمدن بچاره سر نهادم و تحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین  
 کن ما سه نفر خدمتگار جوان بصد هزار جبهزین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته بر اقبلیه  
 روانه شد گفتم که بنده خداوند گار نیز بیا مد فرمود که بهیبت مد و کن شبانگاه دیدم  
 که گرد آلود گشته باز رسید و آن چنان اسپ فیل جنبه بغایت نحیف و دوتا شده  
 بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسپ دیگر بهتر از آن خواسته سوار شد و بر رفت  
 و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنکال شده بود و من اصلا

نیا رستم دم زدن بیوم روز باز آمد بر اسب دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز نوبت باید  
 و از مرکب فرو آمد بخانه درآمد و بغراخت تمام شست **س** فردا فردا که گروه همیشه ساز  
 کان سنگ منخ بد فسخ رفت باز به قطع دایر القوم الذین ظلموا و الحیل الله رب العالمین  
 و مرا از هیبت مولانا بحال نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانی  
 عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را توحه تنگ آورده اند و گویند با کوخان بود  
 که در سنه خمس و ستمانه بغداد را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته در سنه سبع و ستان  
 قصد شام کرد و طلب را بگرفت و گویند که منکوتابا لشکر گران تا دمشق براند و در آن وقت  
 که لشکر محاصره دمشق کرده بود و امانی و شق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که مجا و نیت  
 لشکر سلام سپیده مغل را شکستند و بجای منهرم گشته خایا و خاسر ارجحت نمودند وادی  
 خبر می گوید که از بشاشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آدم تا و صف حال  
 و شق را بگویم فرمود که آری جلال الدین **س** آن شهوای که کوسه پاشد ظفر اهل دین را  
 کمیت سلطان بصره تمام یاران لغزه زنان شور را کوفت و در میان عالیمان شورش و  
 سروری حاصل شده این کرهت و قدرت منته گشته مجان متبشر شده اند حکایت  
 اکابر محاب روایت کردند که معتبر خواجه متمول نیاز مندان شهر تبریز در خانه شکر و شادان  
 نزول کرده بود مگر روزی از خواجگان شهر قویه استفسار کرده است که درین شهر از مشائخ  
 و علما کیانند که زیارت ایشان مشرف شوم و سعادت و ثبوس ایشان را دریافته مصائب  
 نایم دارم و امید نوای ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار و مطالع  
 اسفار در یافتن حضور علما کبار و مشائخ ابرار است زیرا که محض تجارت و اکتساب هب  
 چنانکه گفته اند **س** گفت حق اندر سفر هر جا روی به باید ادا طلب مروت شوی

گفتند درین شهر ما شیخ کرام و علمای عظام بسیار اندا شیخ الاسلام و محدث ایام حضرت  
 شیخ صدرالدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مثل شیخ یقینی عظیم المثال است خواجگان  
 شهر او را برگرفته زیارت شیخ صدرالدین روانه شدند و تریب دولیت دینار را از معاینهها  
 عجیب تحفه غریب با هم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسیدند ایادیم و ششم و غلامان شیخ  
 و حاجات بواب حوشتی هر چند تماشا کرد ازین حال الفحال نموده طول شد که من زیارت بیاورم  
 یابیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کشد که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوان طلبی را  
 زیان نه دارد اما بخور مجروح مزاج را زیان دارد و شاید حلوان خوردن غالباً با کراهت تمام است  
 صحبت شیخ را دریافت از شیخ بپخته است دعا کرده از زیانهاست تواتر اثر شکایت نموده  
 طلبی اخلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول و جهزکات را بار بار حاجات می رسانم  
 و بوسع طاقت صدقات را در بیخ نمیدارم اما بسبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست  
 چندانکه نیاز و ابتهاج من نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان خایب خاطر طول مراجعت  
 کردند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویش و عزیز و دیگر نیست که از صحبت توان  
 برخوردار شدن و مقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردی بود  
 شهسوار که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترکا سوسی اند کرده دوکان دو  
 کون ا پشت بازو است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر  
 مواعظ دریا می محیط معانی است خواجه تبریز بشفقت تمام لایه های غلیم نموده که مراجعت است  
 ولایت کینه که از مجروح استملع حال او در باطن من سروری منزه خواجه جفیدا و را بسوسه بر سر  
 مولانا بر سری کرده و مبلغ پنجاه دینار زر بر کنار دستا چه بسته با هم بردند چنانکه چون بر سر  
 مولانا درآمد حضرت مولانا در جماعت خانه شبها نشسته بودند و بمطالعه کتب متفرق گشته

خواجگان با جمهم سر نهادند و بخود شدند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایق نقل گشته بسیار  
 گریست مولانا فرمود که بخواه و بیچاره تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دوستی دینار نیست که  
 تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفته و قضا که بفرستد آن قضا را بدین محبت بخشد  
 و از آن آفت بر میدی بان نو میدنباشی که بعد الیوم دیگر زیان مندنشوی و عذر ما فات را  
 خواسته آید خواجه از آن نفس مشکین چیران گشته شادان شد بعد از آن فرمود که سبب زیان  
 و بے برکتی تو و کیمیت تو آن بود که روزی در ترکستان مغرب در محله میرفتی و در ویشی فرونگی  
 از او لیا کبار بر سر چهار سو خفته بود در هنگام کد بر سر و س خطوه انداختی و از و نفرت نمود  
 دل مبارک آن عزیز از تو بخیده شده است و از آن سبب ترا چندین وقایع و حشرات پیش  
 بود و او را خوشنود کن و از و س حلالی بخواه و هم سلام با و س رسان خواه بیچاره ازین  
 اشارت سر رسید حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشا بده کنی نگاه کنی  
 و دست مبارک بر دیوار زده و س از دیوار کشوده شد خواجه دید که آن مرد در ترکستان دجا  
 خفته است خواجه در حال سر نهاد و دجا چهار چاک زد و از آن مستی دیوانه دار پروردن آمده  
 غمیت نمود چون بدان دیار رسیده در آن محله بطلب آن مرد می گشت در همان جایگاه که بود  
 نموده بودند او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد و در ویش فرونگ گفت چکنم حضرت مولانا  
 نمی گذارد و الا میخواستم که خود را و قدرت هدای تعالی را بومی نبودم اکنون نزد یکت خواجه  
 در کنار گرفته بر ویش بوسه داد و فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخ را ببینی و مشا بده  
 کنی خواجه نگاه کرد و دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته درین ملک ذوقهای کند و  
 رفته میفرماید ملکیت او را رفت و خوش هر گونه می باید باشی به خواهی عتیق و حلش  
 خواهی کلون سنگ شو به گزونی بحیثیت در کافری میشود این گز بر و صدیق شوی آن گز بر و از گشت

و چون مجلس مبارکش وصول یافت سلام و سجده آن درویش فرنگی رسانیده بے نیاز  
 اسباب باصحاب بشار کرده در قریه مسکن ساخت و از جمله عاشقان مخلص شد حکایت  
 منقولست که در سبامی محین الدین پروانه شبے سماع عظیم شده بود شیوخ ابرار و  
 علما مختار حاضر بودند و آن شب حضرت مولانا شورباے عظیم میکرد و غزراے پیایے میزد  
 آخر الحال بکچھ غایب رفت و استیاء بعد از لحظه فرمود کہ تا طولان چیز نگویند تمام اکابران حیران  
 ماندند بعد از ساعتی کہ مراقب گشته بود سر برداشت و ہر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون  
 گشتہ بود فرمود کہ باران پیش آیند و دو چشم من عظمت انوار خدای تعالی را عیان تفرج  
 کنند کسی را ہکان نظر آن نظر بے نظیر نبود و ہر کہ بجد نظر کردے فی الحال چشمہاش خیرہ و  
 بے قوت شدے صحاب فریاد ہا کردند و سہ نہادند بچنان حضرت مولانا بسوے حلبی  
 حسام الدین نگران گشتہ و خود بیا دین من بیا ایمان من بیا جان من بیا سلطان من  
 پادشا حقیقی من و حضرت حلبی نرنا میزد و اشکها میریخت گمروانہ بخدمت امیر تاج الدین  
 منوخرسانی پتانی گفتہ باشد عجبا آنچه مولانا در حق حلبی حسام الدین میفرماید و روان معنی  
 بہت و استحقاق آن خطابات دارد یا تکلف میکند در حال حلبی حسام الدین پیش آمدہ  
 پروانہ را محکم گرفت و گفت ایہ یعین الدین اگرچہ آن معنی در نیست چون حضرت مولانا فرمود  
 فی الحال آن معنی را بہرہ جان ما کرد و بخشید (تعا آمروا اذا اذاکم شیئا ان تقول لہ کئی فیکون  
 کارا و کئی فیکون بہت نہ متعوف علی مشہور آید این کہ مسلمان کیسای زرشودہ این کیسای  
 نادرہ کردہست مسلمان کیسای از بار فروشی و بندہ نوازی و مرید پروری خداوندگار اینہا بعد  
 و بدیع نیست ہمنو کہ پروانہ در عنق تشویش غرق شدہ سر نہادہ غذا خواستہ بیا  
 شکرانہ فرستاد و چنان از کرامت عظیم آن حضرت یکے آن بود کہ ہمہ آفریدہ چشم مبارک او



نیاستی نظر کردن از غایت حدت لسان نور و قوت سوز باستی که چنان ازان لسان <sup>چشم</sup>  
 دروید ندی و برین نگاه کردندی **حکایت** ملک الدین مولانا شمس الدین بطی <sup>علیه</sup>  
 که از کبار یاران محرم بود در انواع حکم مشایخ و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب  
 حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت جلوسام الدین بودیم حضرت مولانا  
 هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنا کلام باشار  
 صفات سلطان الفقر مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته مدجای بے نهایت <sup>فرمود</sup>  
 چون مقبول القصاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر کمال اصحاب بود در آن  
 حالت آید نزد و گفت زبے حیف زبے دروغ مولانا فرمود چر حیف و چه حیف و این <sup>جف</sup>  
 بر کجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار داده بدر الدین شکر سار گشته  
 سر نهاد و گفت جفم بران بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را درینا فتم و از <sup>حضرت</sup>  
 پرتو را مستفید و بهره مند گشتیم و پیمان سف و طلبت بنده بدان سبب بود همانا که حضرت  
 مولانا ساعتی خاموش گشته بیج گفت بعد ازان فرمود که اگر چه خدمت مولانا شمس الدین  
 تبریزی عظیم الدنر سید برودان مقدس بدرم کسی رسیدی که در تارای سوی او صد <sup>را</sup>  
 شمس الدین تبریزی آویران بهت و دراد اک سر سار و حیران **شمس الدین تبریزی**  
 که شاه دل بست و با همیشا انبشی جانداراست و صاحب شادیها کردند و سماع بر جا  
 و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که **گفت** بیم ناگهان نام گل گلستان  
 آمده آن گلغلزار گرفت مرار و بار **گفت** که سلطان نم جان گلستان نم حضرت  
 چون بن شمس و انکه یاد نظام **الی** آخره گویند قرب چهل روز علی بدر الدین بنجو و بهجرت <sup>نور</sup>  
 مستغفر گشته صحت یافت و باز بنایت شیخ مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمد صاحب <sup>کمال</sup>

کہ از نواب اقران خود گذشتہ بود روایت چنان کرد کہ روزی قاضی شہید مرحوم مولانا  
 غزالدین قونہ کہ وزیر سلطان غزالدین کخیسہ بود حجۃ اللہ علیہ بہجت حضرت مولانا در  
 دارالملک قونہ سبجی جاسے بنا کرد مرد عالی ہمت بود از حضرت مولانا سوال کرد کہ از ہر فن  
 علمی کہ حضرت شما را حاصل است از علوم ظاہر یا نیز بقدر استعداد و اجتہاد خود ہما کن تب  
 حاصل کردیم و در تحصیل آن ہمارست بجد نمودیم اما انچہ حضرت شما را معلوم و مفہوم شد  
 است از انہا ما را ہیچ گونہ وقوف و خبری نیست و عقلہاے ما اصلا درک آنہا فی نشہ  
 است حضرت مولانا تبسم کردہ فرمود آرسے مایک دو ورق از علم اقبال کہ علم اللہ است مطاع  
 کردہ ایم کہ آن خبر مت شمانرسیدہ است بعضے را بخوانند ذلک فضل اللہ یؤتیہ  
 من یشاء **عقل** کان باشد زوران زحل پیش عقل ندارد آن محل و وز عطا  
 وز زحل دانا شد او واد مارا کردگار از لطف خود عالم الاسمان خم طغرای ما و علم عند اللہ  
 مقصد ہے ما فی الحال قاضی سہ نہادہ گریان بیرون آمد ہچمان منقولست کہ  
 خدمت قاضی غزالدین وراہیل حال منکر سماع درویشان بود روزی حضرت مولانا  
 شورے عظیم کردہ سماع کنان از مدرسہ خود بیرون آمدہ بسر وقت قاضی غزالدین دادہ  
 و بانگے بروے زد و گریان قاضی را گرفتہ بنفرمود کہ برخیز بنرم خدا بیا کثاکشان تامل  
 عاشقان بیا و دش آنچہ لائق حوصلہ او بود ہمانا کہ جا ہارا چاک زدہ بسماع درآمد و چرخا  
 میزد و فریاد ہای کرد عاقبت الامر اذات آوردہ بصدیق تمام مرید شد ہچمان  
 منقولست کہ قاضی غزالدین قونہ و قاضی غزالدین ماسیہ و قاضی غزالدین سیوس  
 رحمہم اللہ تعالی ہرستہ از کبار اصحاب حضرت بودند روزی از حضرت مولانا پرسیدند کہ  
 راہ شما چیست فرمود کہ قل ھذہ سبیلہ و حکوا الی اللہ و حکلی بصیرۃ من تبعنی امیر

ہرستہ مرید شہنشاہ جماعتی از اصحاب روایت کردند کہ چون قاضی عز الدین مجدّد دینہ  
 تونہ راتنام کرد بشکرانہ آن جلالت عظیم کردہ دنیا را بار بار بایں علم و احباب عمل و حفاظت کرامت کردہ  
 از حضرت مولانا استماع نمودہ کہ البتہ درین سجدہ گیر فرمایند اجابت کرد بعد از ان بتذکرہ  
 افضل خلق مشغول شد وراثت سے و خطا حکایت فرمود کہ در اقلیم مرغی بود کہ موی سبز داشت  
 کمال الدین مروت تحسینا میکرد و میگفت کہ ہزار آفرین اے بادشاہ رستین بر اے تو  
 تا قاضی مولانا کن الدین ہان خطہ مرید شد بسبب لطافت آن کلمہ کہ فرمودہ بود چہ گہ  
 قاضی عز الدین و کمال الدین اہمیر محل بودند ہر دو کل بودند و موئے سبز داشتند و او بطریق  
 این حکایت را داد کہ گروے بوالہ ایشان نشست و چنان منقولست کہ روزی  
 حضرتش از محلہ گزشت و شخص بیگانہ باہدیکر مناقشہ و منازعہ می کرد و بہدیکر دشنام  
 میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرمودہ می شنود کہ بچہ بدیگرے میگوید کہ یعنی ہامن  
 میگوید واللہ واللہ کہ اگر یکے بگوئی ہزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود کہ منے  
 بپا ہر چہ گفتن داری بمن بگوے کہ اگر ہزار بگوئی بچہ نشنوی ہر دو خصم سر در قدم ہما دو  
 صلح کردند چنان مولانا شمس الدین بلطی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی فاضل  
 قجریا شاگردان مستدل زیارت حضرت مولانا آمدہ بودند و میخواستند کہ بطریق استفادہ  
 و تامل بسبیل امتحان سوالہا کنند و بہدیکر گفتہ بہشد کہ عجب مولانا را قسم عبتیش چون باد  
 چنانکہ استاد و اران فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیارت کردہ بنشستند  
 بعد از ان کہ سحارف بسیار و لطایف بے شمار فرمودہ حکایت آغاز کرد کہ فقیہ سادہ دل  
 و بخوی زیرک مرافقت کردہ بودند از ناگاہ با جوانی ہمراہ شدہ بودند بسر چاہی رسیدند  
 کہ خراب و سیاب گشتہ بود فقیہ آغاز کرد و گفت ربیر مخطکۃ بے ہنرہ گفت بخوی بخیم

وگفت بزرگوارم چون تا فصح تر بود همچنان بچشت ای بخوی و راوشید و جهت بهره بردن  
 نموده تمام کتب خود صرف رائق و رقی میگرداند و لایق آن ملول شدن عاقبت از جدان  
 اصلاً بمنزل آبادانی نرسیدند و تباریکی شب مانده اند در عین آنکه در بخت گرم شده بودند و نصف  
 غوی با چاه بی منخ فرو افتاد از اندرون چاه بانگ و فریاد کرد که ای رفیق طریق و ای رفیق شوق  
 حسبہ اللہ تعالیٰ مرا ازین چاه مظلوم بران فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که بهره را از پیر  
 حذف کنی بچاه بخوی مسکن که مغرور بنظر گشته بود تا از پیر خدش بهره نکر و از آن چاه نرسید  
 همچنان تا بهره تر و دوستی خود را چاره دار از خودی خود حذف نمختی از پیر تباریکی خود نرسی که چاه  
 طبیعت نفس نیست و غایت محبت عبارت از است زهی و هرگز بقضای صحرا می آرد و حق الله  
 و اکسعة نرسی همان ساعت تمام دانشمندان و ستارها فرمود آورده و تا مارانکار بریدند و بصدق  
 تمام ارادت آورده مرید و مخلص شدند **و** مرد بخوی را از آن درد و خیم به تا شمارا بخوی ختم  
 محوی باید و بخوی باندان که گوی بخوی بے خطر در آب ران و در کم آید بے ای یار شگرت و  
 فقه و فقه و بخوی و صرف صرف **و حکایت** همچنان منقولست که روزی بعضی از  
 یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پر دانه میکردند که با وجود پرچم  
 عالمیان آسوده اند و این عظیم و ازانی و نعمت بے نهایت است و همچنان در زمان او  
 علماء و شیوخ و افاضل در مدارس خوانق مرفوع و جمیع اند و بحد تحبها میکردند حضرت مولانا فرمود  
 که یاران رست میگویند و این میگویند صد چند است اما چیزے دیگر هست و این حکایت بدان  
 می ماند که جماعتی حاجان زیارت کعبه می فرستند مگر درویشے را در بادیم اثر بخور شد چنانکه  
 کوشیدند برخواست باز او را بر شتران بار کرده او را و گذاشتند از آن خدات  
 و رسول او و از آن بندگان خاص که الله العزة و لیسوله و للومنین

الله الله اگر خواهی که پوسته قرین بخت جوان باشی دهن پیر معنوی را محکم گیر که بر عتبات  
 چنین پیر بزرگ جوانی پیر شد و بکار مست پیران معنوی نزدیک پیر را بگزین که بپای  
 این سفر بهست بس بُرآفت و خوف و خطر کرده ام بخت جوان را نام پیر که کوز  
 پیرست نازایام پیر که پیر گردون نعلی پیر رشاد و در جهان و الله اعلم بالصواب  
**حکایت** منقولست که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود گفت حق  
 سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید انکم الاصلوات لصوت الحیوان جمیع جانوران  
 صوت و زشت و مکروه را بدو منسوب کرده است معلومست یا ران را که چه معنی دارد یا ران  
 سر نهادن و تمسک بیان آن شدند فرمود که سائر حیوانات را مخصوص ناله و وزی و شی و سب  
 که خالق و رانق خود بدان یاد میکند چنانکه چنین شتر و زیر شیر و آئین نخچر و طین گس و دوی  
 و غیر هم و بر آسمان ملائکه و روحانیان را تسبیح است و بنی آدم را تسبیح و تهلیل و انواع  
 بمادات باطنی و بدنی غیر از ترنجبارة که در وقت معین با نغمه میزند یک قتی آرزوی طایع کنند  
 دوم در وقت که گرسنه شود چنانکه گفته **ع** گنجار سویدان اشفت و صوب الناس  
 و ان جلع حق پس خرد نمائنده فرج و کلویت و پنهان هر کس که در بیان او در دنیا و دین  
 عشق نباشد و در سرا و سودای نبود عند الله تعالی کمتر از خرست اولئک کالانعام بل هم  
 اضل لعمرو بالله منه **ع** و نکه این نفس همی ز خرست و زیر او بودن از و نگین ترست  
 گردانی ره بر آنچه خرخواست و عکس آن کن خود بود ان راه راست و پیران و فرمود  
 که در زمان ماضی بادشاهی از بادشاهی دیگر بطریق امتحان سه گانه چیز در خواست که بگوید  
 که چیز بر تر نبود یک طعام بدو هم نفس بر سوم جانور بدین بادشاه از طبایع جانور خواست و از  
 بدغلام از شی فرستاد و از حیوانات خرمی فرستاد و در میان ماسان آیت را نشان کرد

اِنَّ اَنْكَرَ الْاَكْصَوَاتِ لَكُنْجِي بِحِجَابٍ مَّقْشُورَةٍ مَّتَكَرَةً وَرَسَیْ حَضْرَتِ مَوْلَانَا بِاَجْمَعِ پاران  
 بسوی بانج جلی حسام الدین میرفتند و عازر فرمودند: ای پادشاه! اگر تو را خبر رسد که  
 مرکب از ان صاعین است و چندین پیغمبر از آن خبر داده اند و می گویند که آن چنانکه شمشیر و عواید  
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر برهنه برایشان می آید بر الفضول و خبر برهنه است که  
 را کب شد رسول و مکرار بانی شهاب الدین گویند و نیز بر خرس سوار شده بود از ناگاه  
 خراب و باغی بر کشید شهاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خراب بر سر بنده حضرت مولانا فرود  
 که حیوان بیچاره را چاش می زنی بر آید آنکه بارت میکشد شکری نماند که تو را یکی داد و گرفت  
 است و نمود بالند اگر بر عکس بودی چه خواستی کردن جایا بانکه آواز دو حال بیرون  
 نیست یا برای کلوست یا بر آید فرج درین کار جمیع خلق سر کند و پیوسته در کارند و تخم  
 هوس را درین میکارند پس همه را بر سر باید زدن و سوزش کردن همانا که شهاب  
 نادم گشته فرود آمد و سم خرابو سیده نوازش کرد و همچنان منقولست که یکجای از قلت  
 مثال و کیست حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود که برو بعد  
 ایوم مرادوست مارتا دنیا بدست آید و فرمود: بیا چون من شوی می روز و نه  
 چون نعمت جو که ابلیس را چنین بودی شد و صاحب علم بودی و حکایت  
 فرمود که روزی صحابه حضرت رسول را علیه السلام گفت مرادوست میدارم گفت  
 چایستاده و جشن آهین پوش و استقبال بآیا کن و قلت مستعجاب باش که بآنحضرت  
 تجمان عاشقان است خداوند جل شانہ گفت الکتب تو بگفتی بکلی ستر بلی حیت کفایت  
 بلا و فرمود که عارفی از من می پرسید که نال را دوست میداری یا گناه را گفت نال را  
 دوست میدارم گفت رهت نیگونی بلکه گناه و نال را دوست تر میداری نمی بینی که

مال میگزاری و نگاه را با خود می بری عند اللہ تعالی و حال آنکه تو آخذ کردی اگر مردی جسد  
 کن که ال را بیگانه با خود ببری چون درتش میداری چاره آنست که پیشتر از خود ال  
 بحضرت خداوند و بجلال عزتی آنا بجا براس تو کار را کند که مَا تَقْرَهُمْ وَلَا تَفْسِدُ مِنْ  
 حَيَاتِهِمْ وَذَلِكَ اللَّهُ هُوَ خَلَقَ وَأَعْتَمَدَ أَجْرًا **حکایت** پنهان یاران که از محرم اسرار  
 محرم اسرار آن کعبه احراز بودند رضوان اللہ علیہم اجمعین روایت چنین کردند که روزی  
 معین الدین بردانہ را با خود در سبک خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علما شیوخ  
 ارباب فوت و گوشه نشینان خلوت و مسافران که الا قایلیم رسیده بودند در آن مجلس  
 حاضر شده بودند و صدور عظام و صدر بار گرفته بنشستند مگر بردانہ را آرزو شد که اگر حضرت  
 مولانا نیز تشریف حضور پرنور از زانی فرمودے ہانا کہ شرف روزگار با بودے خدمت  
 مجدد الدین آنا یک کہ داماد بردانہ و مرید حضرت مولانا بود مردے بود پُر فضائل و متقہ  
 برخواست و بخواست مولانا اقدام نمود و از بجانب میان صدور اکابر موسوس صدور  
 ختچہ در انداخت کہ اگر مولانا تشریف دہد کجا نشیند اتفاق گفتند کہ ما ہر کجہ در مقام خود  
 نشستہ ایم و نیز ہر کجا کہ خواهند بنشینند چون مجدد الدین آنا یک عبارت بلخ تبلیغ رسالت کرد  
 حضرت مولانا جلی حسام الدین و اصحاب را جمع کردہ روانہ شدند یاران بیش بیش رفتند  
 و حضرت مدعی یاران می آمد چون حضرت حسام الدین جلی بعد اسے پروانہ درآمد نام  
 اکابر اکرام نمودہ بالای صفہ جا دادند و در عقب حضرت مولانا رسید پروانہ و ارکان دولت  
 پس شروع میداد پروانہ دست مبارک خداوندگار را بوسہا میداد و خدا میخواست چون حضرت  
 خداوندگار دید کہ اکابر نشستہ اند السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ فرمودہ و صحن سر بہ  
 فرو نشست و حضرت جلی حسام الدین بخواست وزیر آمدہ و پہلوے مولانا نشست



اغلب اہل بھوفقت فرود آئند و آنا کہ در غلبہ اتفاق اتفاق کرده بودند و مانند مثل شیخ  
 ناصر الدین شرف الدین مرویہ و سید شرف الدین و من تابعہم من السلفاء کہ ہر یک  
 از ایشان در انواع علوم کتابخانہ بودند گویند سید شرف الدین مروی بود حکیم طبع  
 و متکلم و گستاخ چون این حالت بدید کہ تمام بزرگان بوافقت آن بزرگ دیدند از بالا  
 پیر شدند و حضرت خداوندگار در صفت نعال صدری ساختہ و صدر ہا خالی ماندہ پس غایب  
 کرد کہ در صورت حال صدر کجاست و در نہ سب اہل طریقت صدر چہ جا را گویند قاضی سلجوق  
 گفت کہ در مدارس علما صدر میان صنف ہست کہ مسند گاہ مدرس ہست و شیخ شرف الدین  
 مروی گفت کہ در طریق اہل اعتکاف و پیران خراسان کج زاویہ صدر است و شیخ صدر الدین  
 گفت در نہ سب صوفیان صدر در خانہ قاہ کنار صنف را گویند و آن فی الحقیقت صفت ثانی  
 ہست بعدہ بر سبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند کہ محل صدر در خاطر شما کجاست  
 حضرتش فرمود آستان و صدر در معنی کجاست و ما و من کو آن طرف کہ بار شاہ  
 صدر آنجاست کہ یارست سید شرف الدین گفت کو یار فرمود کہ کو بر منی مینی  
 تو دیدہ نداری کہ بد و در نگری و ذنی ز سرست تا قدرت اوست ہمہ و ہمانا کہ برخاست  
 و بسامع شروع کردہ سماع آن چنان گرم شد کہ تمام اکابر جا بہا بر خود چاک کردند عاقبت  
 بعد از وفات مولانا چون سید شرف الدین بد مشق رسید نا بینا شد اکثر اوقات  
 مگر یاران بدیدن او فرستندے نا ہا کردے و گرتیہ میگفتے در لٹاکہ بر جان من چہ  
 و روایت میکرد کہ در آن ساعت کہ حضرت مولانا بر من بانگ بزد و بدم کہ تنقہ سیاہ  
 بر ما نظر من گرفتند و دیگر درک اشیا تو ہستم کردن و رنگ چیزے را دیدن اما از  
 حضرت اہد امید دارم کہ بر من بچارہ منور در غایت کند الطاف اولیا بے نہایت ہست

چنانکه فرمود آن بزرگست **س** مشوفو میزدن جز آنکه کردی که دریای کرم تو به پذیرست  
 گنا هست لکن تسبیح و طاعات که او تو به پذیرست **پ** همچنان بعضی ارباب ایات  
 چنان کردند که این باجرا در زمان جلال الدین قراطائی بوده است که چون مدرسه خود را تمام کرده  
 اجلاس عظیم فرموده و همان روز در میان کار و علم بحث افتاد که صدر که است و آنروز حضرت  
 مولانا شمس الدین تبریزی بنوی آمده بود که در صفیال میان مردم نشسته و با اتفاق از حضرت  
 مولانا پرسیدند که صدر چه جا را گویند فرمود که صدر علایم میان صفه است و صدر عارفان کج خا  
 و صدر صوفیان در کنار صفه و در نهی شبان صفان صدر در کنار یار است همانا که برخاست به پهلوی  
 شمس الدین تبریزی نشست و گویند آنروز بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم کاب  
 قونی مشهور شد و در زمان پروانه دوم بارین حکایت هم واقع شد حکایت مقولست که در  
 معین الدین پروانه حضرت مولانا را سمع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سال قانی  
 کشیده تمام آشپها سرگشت و خراب شده پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و قصه طعام را بوی  
 عرضه داشت شیخ آنمغنی را میخواست که بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر آب  
 آنها را نزد آسیا کی ایست کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانه سر نهاد و آشکها را انداخته  
 بقا فرمود و از نو بنیاد طعام کردند حکایت در جبرست که لقا طرازان مولانا اکمل الدین  
 طیب شاه که از اکابر حکمای روم بود به نظیر خود فرمود که جهت مفده مارگزیده مهمل موجب  
 تر کشیده و بادشاه وقت فرموده که بجبت اسبال مهمل ترتیب نماید تا بر حکم بادشاه حکیم مفده مهمل  
 مهمل متا که در حضرت مولانا با خلاص صحابخانه حکیم روانه شدند آنروز که روز تناول دار بود و علی  
 حضرت مولانا و صاحب کباب بسوی خانه اکمل الدین فتنه حکیم که حضرت مولانا نمیرن شانه اند  
 حکیم از خانه بیرون آمده قدح موس گردیده حضرت مولانا در آمده نهاده کاشه را چنانکه تمایز تو گویا

را آشنایند و هر یک از ائمه شریف العالمین میفرموده بنانا که اکمل الدین از بیت آن حالت در حضرت  
 فرمود مانده مجال مقالش نبوده بعد از آن بجانب رسته خود روان شده تمام صحاب را ازین حالت  
 اعلام کرده اند و متشکین اختیار نمائند که فراج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده  
 پس چه خواهد شدن زمانه بمحاربت مشغول شده سیهامی نموده و خدمت اکمل الدین حاج  
 برخاست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را در یابد و دید که در محراب مدرسه بر مثال آنقا  
 تکیه زده بشیخ حقایق و بسط و قایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید  
 که فراج مبارک و طبیعت چو نیست بطریق مطایبه فرمود که تجرکی من تجرکها الا نفاک گفت  
 که حضرت خداوندگار از آب برهنه کند در حال فرمود که من بخ بیا و دند و خرد کردند و از آن بخ  
 پاوه را خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد از آن بجانب حمام روانه شدند چون  
 از حمام فارغ شدند بملع شروع کرد تا سه شبانه روز در سماع بود همانا که اکمل الدین و ستا  
 بزمین زده فغان میکرد و لغزه میزد که این حالت مقهور بشد نیست و این قدرت  
 را از او لیا کس نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت  
 با حکماء و اطباء عهد باز گفت با خلاص تمام بجهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مردان  
 مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است **و** گردلی  
 زهره خورد نوشه شود و در خورد طالب سیه پوشه شود و زبان نشد فادوق را  
 زهره گزند که بد آن تریاق فادوقش قند و بچمنان گردان روزها در میان حکماء  
 شهر و علماء و هر یک غلیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا بچمنان  
 اطباء علی العموم مسئله جاسه گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود  
 فی الحال بمیرد و فقهارا ملزم کردند علماء با اتفاق تمام محضرت مولانا آمده این مسئله را عرض کردند

فرمود کہ لبتہ محقق شدہ است کہ آدمیان بخون زندہ اند بنگان گفتند کہ در مذہب حکما  
 چنانست و در آنجا اولہ حکمی و برابرین معقول گفتند مولانا فرمود مذہب یا چنانست بلکہ آدمی  
 بخدا زندہ است نہ بخون چکپس را مجال لم دلائل سلم نبود فلسفی را نہ سہ نے تا دم  
 دم زندہ دین بخش بر ہم زندہ بعد از ان فرمود کہ فضا و بیارند بعد از ان از دو دست  
 مبارک خود فصد کرد چندانکہ توانست بگذاشت کہ تمام خون از عروق بیرون آمد و در  
 جایگاہ پیش زر دانی پیش نمازد و بطرف حکما التفات فرمود کہ چنانست کہ آدمی بخون زندہ  
 است یا بخدا بنگان سر نہادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال برخواست  
 و بحام در آمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین علی  
 روایت کرد کہ روز سہ بجہزت مولانا رفتہ بودم دیدم در جماعت خانہ مدرسہ  
 تنہا نشستہ بود سر نہادم و نشستم فرمود کہ نزدیک بیا قدسے پیشتر رفتم باز فرمود کہ  
 نزدیک بیا پیشتر رفتم کہ زانوے من بزانوے مبارکش رسید و مرا از غایت ہوش  
 اقتضای غیظم در باطن من ظاہر شد فرمود کہ چنان بنشین کہ زانوے تو بزانوے  
 من متصل شود ہمانا کہ از منادیت رسید بر بان الدین و از کلمات شمس الدین تبریزی قدس  
 سر ہا چندان بیانی فرمود کہ بخود شدم پس از گاہ فرمود کہ حضرت سلطان ماعت ذکر  
 الصالحین تنزل الرحمۃ فرمودہ است یعنی درجائے کہ ذکر صالحان است میگردد باران  
 رحمت فرومی بارد اما آنجا کہ ذکر اود لطف خداست عالی مے بارد و همچنان منقولست کہ  
 در اوقات چون حضرت مولانا بتجام میرفت حرم او کراخاتون قدس اللہ سرہا باران  
 سبارش میکرد حضرت مولانا را لگاہ دارید کہ اور از خود فرغت کلیست یاران قالیہ  
 عرق چین باہم مے بر دند و در سہاب مے گشردند و قہا آنجا آرام میگرفت و منفرے میکردند

مگر شبی در قلب گاه زمستان شدید بجام رفته بود یاران بر عادت قدیم قایلچه دمقد سر برده  
 در سرباره رست میکردند همانا که چون برهنه شد و در آمده نظری بکرد و باز بیرون جست  
 زمانه گشت یاران در پله او بیرون آمدند دیدند که بر سر تریخ ایستاده و پاره نخ بر سر  
 نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدی آموزد و گستاخ میشود بشما الحمد در دیشانیم  
 انزال فرعون بنیسم ازال با و شاهیم که سلطان فقر بود دستار و فرجی پوشیده روان شد  
 همچنان روزی حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدیم دایما میفرمود که  
 تیغ ساله بودم که نفسم مرده بود و در حال جوانی و کهنوت چون بجد تمام بریاخت شب  
 خیزی مشغول میشد و مبالغه های نمود پرسیدم که روزی مراجعان حکایت فرموده بود  
 این دم چونت که شب و روز آرام و قرار می نداری فرمود که بیاد الدین نفس قوی عیارت  
 می ترسم که مبادا ناگاه از جانب سرزند و شجاع الدین عقل را مغلوب و شکوب گردانند  
 نفس را بل تا بگریه زار ترا بخواه از ان بستان دام جان گزار به مصحف و سالوس و با بکون  
 خویش با او همسر و هم سر کن و حکایت همچنان از حضرت جلی حسام الدین قدس  
 روحه العزیز منقولست که سید شرف الدین راجعی بود از اکابر شهر قونیه و او را پرسیده بود  
 صاحب جمال یوسف مثال اکثر خلایق شیفته حزن او شده بودند و آن پسر از صمیم جان  
 و دل عاشق و ربوده خداوندگار گشته بود و انما نام او می برنو سوگند بخاک پای حضرت  
 میخورد پدرش چند آنکه از ان جانب منع میکرد ممتنع نمی شد بلکه عشق و صدق او دائم مضاعف  
 میگشت روزی با پدر گفت اگر مراد دوست میداری و خواهان منی می باید که حضرت  
 مولانا را بخانه دعوت کنی و سماع دهمی و مرا بنده و مرید و سازمی و الا من خود را هلاک میکنم  
 و یا از شهر خود دیوانه وار آواره می شوم خواهی بیچاره از غایت محبت فرزند رهنی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جمله سبحان  
 سرکار بود بطریق انکار بخواجہ تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این  
 فرزند من بهشتی است و در دایره حق را خواهد دید یا سکنی تا چه جواب دهد خواجہ تمام اکابر و صدق  
 علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد بعد از آنکه سماع بنشست و طعام خورده شد  
 پس خود را پیش کشیده مرید گرد پیش از آنکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند  
 تبتک بخت از جمله بهشتیان است و لایق دیدار الله تعالی گشته است و غریق حجت  
 تقی شده آخر امثال این فرزند درین شهر پیاپی رانند چو اسوسے با رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند  
 خواجہ گفت این را خدا تعالی چنین کرد فرمود که حال اول بنجن تو خدا را دید و خداش بطریق  
 فرستاد و اگر خداش خواسته قبول حضرت خود نکردی و بجانب میان آمدی و در  
 الله معاون و مرشد او نشدی و حال خواجہ مسکین سردر خدمت مولانا نباده مرید شد  
 و از سلک عاشقان و اصل گشت پیچمان منقولست که روزی معین الدین پروانه  
 رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیک اند و مثل ایشان نه ندارم که در قرنها ظهور کردند  
 باشد اما مریدانش بغایت بد اند و فضول نفس لگد که بچه از جمله مجتبان حضرتش که آنجا بگذا  
 حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن ناکرده این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید  
 تمام باران شکستہ دل گشتند همانا که حضرت مولانا رفته بخدمت پروانه ارسال فرمود  
 که اگر مریدان من نیک مردم بودند بے خود من مرید ایشان میشدم از آنچه بد مردم بودند  
 بریدی شان قبول کردم تا بتیلیل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکو کاران در آیند  
 گوینم لیکه مرا کیست است بد این مردم قلب از ان می خرم و باز فرمود که برین  
 پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از

مقبولان خود گردانند بجل قبول نیتقادند و دل پاک عباد الله جانگردند و جنتیان برتر  
 اند لعنتیان خستند و از بس حرمت این قوم عین آدمی چون پروانه رتبه رفیع آن سلطان  
 را ملاحظه کرد اعتقادش یکے از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و عذر  
 خواست و استغفار کرده بے شکرتها یاران ایشان کرده همچنان منقوست که رو بر  
 صاحب فخر الدین ابوالخیر رحمۃ الله علیه گفتے باشد که حضرت مولانا بادشاه بزرگوار است  
 اما او را بیاید از میان مردانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا  
 رسید تبسم کرده فرمود اگر تواند بیرون کشند بعد از آن فرمود که بجای این یاران ما چو چنین  
 منجوس نظر اهل دنیا اند که قبول محبوب نظر عنایت حق اند چه تمام عالمیان را در غبار کرم  
 همانا که همشان فروختند غیر ازین یاران ما که بر سر بالآ آمده اند جسم جان یاران است  
 و جسم یاران جان عالمیان است اگر داند حکایت همچنان پیران صحبت و یاران  
 خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسه مولانا بواسطے بود تجارت پیشه مرید و  
 محبت خاندان شده بود و هموس آن میکرد که بجانب مع سفر کند و دوستانش منع میکرد  
 همانا که نیست آن جوان صادق محترم حضرت مولانا شده فرمود که البتہ بمصر مرؤ و ترک  
 این سفر کن و آن ازان دفعند و ملا آسا پیشے نداشت غالباً شبے بیرون آمده دعوت  
 و یا بر شام کرد و چون بشهر انطاکیہ رسید یکشتی نشسته روان شد همچنان از قضاے  
 آسمانی کشتی او در کشتان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کرد  
 و هر روز صد مرتبے بوسے میدادند تا چهل روز تمام و تا بجایگاه باند و شب و روز ناپیدا  
 میکرد و حضرت مولانا لایبمانی نمود که جزای جرات من است که امر بادشاه خود را شکستم  
 برای نشویم متابعت نمود شب هفتم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که لے فلان خود را



ہرچہ این کافران از تو سوال کنند و جواب بگو کہ میدانم تا خلاص یابی آشفته و ابر سیدار شد  
 و شکایا کرده سر بناد و مراقب تبیر خواب شد دید کہ جماعت فرنگیان آمدند و یکے را ترجمان  
 کردند و این جوان پرسیدند کہ از حکمت چیزے میدانی و طیبی توانی کردن کہ امیر با بخور شدہ  
 بہت گفت میدانم فی الحال از چاہ بیرون آوردند و بجا مش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند  
 بخانہ بخورش بزدچون آن جوان بخور دید چاہ شبنا ہام الہی فرمود کہ ہفت میوہ آوردند بنوع ترکیب  
 قند محمودی در آنجا تعبیدہ کردہ تہہ باز نام مولانا را بزبان راندہ شربت را بخوردن بخور داد و بجا  
 یزدان و بہت مردان و دوسہ مجلس اجابت کردہ امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت بخش  
 ہمراہ آن جان بود اگرچہ عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند  
 شیر مردانند و عالم مدوہ کا زمان افغان مظلومان رسید بعد از آن کہ امیر فرنگت خاست  
 و صحت کلی یافت آن جوان را گفت بخواہ از من چہ میخواہی گفت میخواہم کہ از آدم کنی  
 تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریام و از غلبت ظہور خداوندگار بازگفت و حکایت  
 سفر و خواب را شرح کرد ہمانا کہ مجموع فرنگیان نادیدہ محب عاشق شدند و بدان سبب اورا  
 آزاد کردند با سبب توفار و در مخا ہناروانہ کردند چون بدار الملک تونہ رسید پیش اٹاکر  
 بخانہ خود رود آہنگ زیارت حضرت مولانا کردہ بود چون ازدور رُوے مبارکش را دید  
 سجدہ کنان ہر دو پایش را در کنار گرفتہ بوسہا میداد و روے بر قد ہاش میالند میگفت  
 حضرت مولانا بروے آن جوان بوسہا دادہ فرمود کہ نیک بود فرنگ را خوش کردی آنکہ  
 رفتی بعد ایوم نشین و کسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر کہ نسبت بنبار دیر با خطرات  
 کشتی و خطرات با خطر از نا چیزے و ظلمت چاہ رحمت کش کہ قناعت رحمت محض است  
 ہچنان منقولست کہ روزے اصحاب حکایت میکردند کہ اہل اوا کا بر زمان نزد شیوخ سہر



حضرت طحی حسام الدین تبہید عذر آن آغاز کرد کہ این مقرر بقرائت کسانی بخواند خداوند گامزد  
فرماید فرمود کہ طحی بہت میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیہ میماند کہ از سفر رسیدہ بود بخوی  
از سوال کرد کہ من این آنست قال من طحی بجاسے آنکہ طوس گوید بخوی گفت واللہ عا  
سَمِعْتُ اَنَا اِسْمُ هَذَا الْبَلَدِ فِي عَيْنِ فُقِيْهِ كُنْتُ يَمْدَانِيْ كَمَنْ حَرَفَ جَرَسَتْ دُرُوسُ اَم  
آز طحی کرد بخوی گفت من در بخچین خواندہ ام کہ من حرف جابر کند اما نشنیدم کہ شہر  
ویران کنند فی الحال مقرر سرواز کردہ بندہ و مرید شد بہچنان روزے حضرت مولانا  
صحاب رامعانی میفرمود و در ثنائے سخن حکایتے مثال آورد کہ مگر بخوی در چاہ افتادہ بود  
در ویشے صاحب دل بر سر چاہ رسید بانگے زد کہ رہبان و دلو بیا ریز تا بخوی را از چاہ  
بیرون کنیم بخوی فرمود اعتراض کرد کہ سن و دلو گو در ویش از خلط او خود را باز کشید گفت تا  
من بخو آمیختن تو در پاہ بنشین اکنون جماعتی کہ اسیر چاہ طبیعت گشتہ اند پیوستہ بر سر خود  
می پرند تا ترک آن خیالات و ہنر نکنند ویش او بیا سر نہند حقا کہ اذان چاہ خلاص نیاید  
و در سرے اَرْضُ اللّٰہِ وَ اَمِیۃ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند حکایت بہچنان  
منقولست کہ حضرت شیخ صلاح الدین رَا عَظَمَ اللّٰہُ ذِکْرَہُ مریدے بود تا جرو مشمول بنجاب  
محب و صادق خداوندگار بود و او را ہوسے شد کہ بجانب مشمول سفر کند مصوب حضرت شہر بست  
مولانا آمد تا اجازت حاصل کردہ دستانت خواستہ روانہ شود چون بشرف دستوس شریف  
آنحضرت رفت شد خداوندگار فرمود کہ در عالی شہر است قبول قصہ بہت معمور و در آنجا بگاہ  
راہی بہت در پر خور و مشغلت گشتہ و از ظالین منقطع شدہ انابوی سلامی برسانی و  
بہ پُرسی بازارگان سرنہاد و عانم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال اُن رہبناز  
پرسید و دان ویر شد و باد بگام از دیویر آمد شخصے را دید کہ در گنج بسان گنج در بخل کشیدہ

و آثار انوارش از شان سپاه می یافت که النور فی السواد و از دیدن آن عالم جبرئیل  
 شد همانکه چون سلام مولانا را بر ارباب غریز رسانید از جابر خواست و گفت بیلک السلام  
 و سلام علی اعباد الذین اصطفی سر نهاد و در سجده دراز ماند چون تاجری که دیگر نظر افکند  
 دید که حضرت مولانا بپان لباس و دستار و قشمت است حال برده به گشت شبیه  
 برزد و میقتاد بعد از ساعتی چون بخود آمد ارباب دلدار بهاش کرده فرمود که اگر محرم هر  
 احرار شوی از اخبار بار گردی آخر الامر مکتوبی بنزد تکفورا صادر کرد که فلان تاجر تعلق  
 بین جانب دارد جانب داری او کرده مهتران راه و عمال شهر زحمتش ندهند چون تاجر  
 بشهر استبول رسید نامه ارباب را بخدمت سلطان رسانید فرمود که به نمرش برزد  
 و قہات او را با تمام رسانیدہ عملایا و غانما روانہ کرد و پنجان در معاودت باز  
 بخدمت ارباب رسید ارباب گفت سلام و سجدات من بپا رہ را بخدمت خداوندگار  
 برسانی امید هست که این محتاج بر نیاز از غایت بے نہایت خود فراموش نکنند بعد از  
 مدتی چون جوانی جبرقونیہ رسید و کیفیت حال را بخدمت شیخ صلاح الدین تعریف کرد  
 فرمود که ہرچہ از اولیا گویند ہرچہ هست و واقع بے گمان و یقین **س** ہرچہ از اولیا گویند  
 ارزقنی و وہقی **+** ہرچہ از انبیا گویند امانا و صدقنا **+** اما این قصہ را تا بہر ناجی حکایت  
 شیخ برخاست و او را بخدمت مولانا بردہ و آمد سر نهاد و سلام ارباب رسانیدن گرفت  
 مولانا فرمود گناہ کن تا عجبائب بینی بہان صورت کہ او را دیدہ بودی بیند کہ ارباب کج  
 چھا است خانہ مدرسہ واقفیت است باز رگان فرایہ کنان جامہ اراچا کہ نزد حضرت  
 مولانا در کنارش گرفته فرمود **+** بہانین محرم تہرایی اما اسرار اولوالعزم از اخبار اشار  
 یہ است **+** گناہ در **+** گناہی **+** سر سلطان را بکس **+** تا نری **+** قہر او پیش **+** گوش

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که من صدربانان قنادرال و بختیان مجسمه مال خود را فدا  
 احباب کرده و با آنها داد و خردها پوشا میدادند و از کار دنیا فارغ شده مشغولست که روی  
 حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوئے شهر غریمیت فرمود از ناگاه را بسبب  
 مقابل نشاند سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو من ترا بشی یا لیش تو را بگفت من بیت سال  
 بودم که ریشم بآمد و من از بزرگترم فرمود لے بیچاره آنکه بعد از تو رسید سیف و پنجه و  
 تو بختیان که بودی در سیاهی و تپاهی و خامی می روی لے و اے بر تو اگر تبدیل نیابی  
 و پنجه نشوی ره بسیکن فی الحال زنا بریده و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد بختیان  
 مگر جماعت سیاه پوشان بحضرتش مصافح شده اند و از دور بجای آمد چون یاران  
 ایشان را دیدند از روی ناپسند و بی مردم تار یک دل و ناخوش گشتند فرمود که در کل  
 عالم از ایشان بخی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را درین  
 دنیا ایشار با کردند دوران عالم همه ز بهشت محله و حور و مقصور و دیدار ملک غفور ایشان را  
 نصیب نیست که ان الله حرهما علی الکافرین و این چندین کفران و ایامی و عذابها  
 و درخ را متصدی گشتند از همانا که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان بر ایشان بتابد  
 فی الحال منور و سیفد روشنند کافر صد ساله اگر بندت به سجد کند زود مسلمان شود  
 و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاد و بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند  
 او یکایک بیدل الله سیاتهم حسنات خداوندگار رو بیا ران کرده فرمود  
 اندرون زهر تریاق از خفی و کرم ناگویند و اللطف الخفی و حق تعالی سیاهی را در سیف  
 پنهان میکند و سیف را در سیاهی جا میدهد و محاسب نهاده شاید با کردند حکایت  
 ملک محشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان و مهمل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در سجده آئینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند گزرت مرا طلب کردند  
 بعد از آنکه در مسجد یادم فرمود که خوان صفار چه مانع شده بود که دیر ترک آمدن اختیار الدین گشت  
 خدمت و غلط نخبه بر سر منبر فرست و خلایق را نصیحت میکرد و بنده از دوشست مردم گرفتار شد  
 بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن میماند و چه میگفت و از کجا نشان  
 میداد اختیار الدین گفت و زنا س و غشش این یعنی را تقریر می کرد که **وَلِلَّهِ الْحُكْمُ وَالْآخِرَةُ** و **لِلَّهِ**  
**الَّذِي هَلَاكَ أَكْهَدُ** که حق تعالی ما را از زمره کافران نیافرید و ما را بهمه حال بهتر از ایشان  
 کرد و اهل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خنده فرمود که زبیه بیچاره **مُضِلٌّ**  
 که خود را برتر از کبریا می کند بدان که از ایشان افزونم بر ترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان  
 حال خود را به بیند و کمال حال مردان را به بیند **فَرَاكَ نَكْرُهُ كَبْرِيَا شِ مَرَّعَانْدُ**  
 فرشته صید و پیر شکارند و مانند **هَمانا که از شاردی سلع شده** و رع کردند  
**حکایت** خدمت ملک الادب احسام الله و الدین اما سی که از کبار خلف ابود  
 و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معمار معمره تریه مبارک بود  
 با انواع کمالات و منقبت مثل نجوم در قوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و  
 تاریخات و غیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت  
 مولانا در یانج جلجی سام الدین بودم و آن شب تا وقت صبح سماع عظیم بود بعد از آن  
 حضرت مولانا ممت فرموده فرود داشت که تا که باران قدری بیا ساینده حضرتش مستغرق تجلیات  
 قدری حیران شده بود و در ضمیر گذشت همانا که تمام اصحاب تفرق گشته هر یک به گوشه رفته غمخوارند و من نیز  
 در میان بسته نشسته خود را غبار میزد و وزیر نیز نظر میکرد تا حضرت مولانا بپایند و در خاطر می آورد که حضرت  
 شیش و عیسی و ادیس و سلیمان و لقمان و خضر و سایر پیغمبران علیم السلام معجزات

بیرون مخرات صد هزار بهر نظر خود شمل کنیا ساطع صباغت زهره بانفی داود و همچنین چندین اولیا  
 کمل لایح مقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجا این چنین حکم الهی از اینها  
 باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که بناید و از آفت شهرت خمول میگزیند و درین نظر بودم  
 که چون شیر غران پر من جست که بدرالدین برخیز و با من بیا همانا که دست رست دراز کرد و سنگی  
 برگرفت و بروست چپ من نهاد و گفت فخذ ما آیتک و کن من الشاکرین بر این تاسی  
 که آن سنگ را لعل باره شده بود نیایت شفاف آید که در خراین هیچ ملوک ندیده بودم از آن  
 هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بین غلو کردند که این چه نعره بے هنگام  
 بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع نعره  
 زدے گویا که آواز دژه مرد داشته گفت بسیار گیر با کردم و این حکایت را بیان باز نمودم  
 تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من از آن اندیشه گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا  
 مرحمت فرموده آن لعل باره را بمن بخشیدند که بخد مت کرجی خاتون ارمنان بردم کیفیت  
 حصول آن را باز گفتم مبلغ صد هزار دینار درم سلطانی قیمت کردند آن پیرا داده تشریف  
 پوشانید و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان  
 حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن در ویش را که اخصان ترا شایخ زرگزور  
 مشنوی خوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال یاران  
 ما است اگر چه کبار ماضی علم کیا را در جلم و اجساد و بکار بر و ندعجب نیست اما کیا اگر استی  
 در عقول و ارج محبت **س** زکیما عجب آید که زکند مس را **س** غنی که هر خطه کیس سازد  
 حکایت سر سبز سقلی مولانا شمس الدین طلی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ  
 منظر الدین و له شیخ سیف الدین باختری رحمه الله علیها شهر قونیه رسید کافه اعظم



وافاضل زیارت شیخ مذکور رفتند اورا بغایت مغرور داشتند اتفاقاً آنروز حضرت مولانا با جمیع  
 یاران بسوی مسجد حرام مقرر بودند شیخ منظر الدین گفته باشند عجایب این خبر بشمع مبارک مولانا رسیده  
 است که القادری زاد مکر داشتند که از صاحب مولانا آنرا می شنیدارین جانب حضرت  
 مولانا در میان تقریر حقائق بقیه سر آغاز کرد که سلسله برادر قادم بایتم نه تو در ترا و امثال ترا  
 لازم است که زیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس درین نکته و اشارات  
 حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد از آن مثال فرمود که یکجای از  
 بغداد آمد و دیگر از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولتر باشد گفتند  
 او را که از خط بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که در حقیقت حال  
 از خط بغداد لا مکان رسیده ایم و این شیخ زاوۀ غریبه که رسیده است از محله این  
 جهان می آید پس زیارت و تعظیم اولتر بایتم نه او **و** ما بخنداد جهان جان الحق  
 می زدیم پیش از آن کین دار و گیر و نکته منصور بود و صاحب شاد بها و شکر ما  
 کردند راوی حکایت فرمودند که چون بشهر رسیدم از مریدان منظر الدین پرسیدم که  
 شیخ زاوۀ شما امروز در چه حکایت بود و کیا کان حکایت حدیث را روایت کردند  
 و من از استماع این لایق شدم بچنان چون این معنی را بخندمت شیخ زاوۀ معلوم  
 کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سرباز کرده انصاف داد از جمله مخلصان  
 شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که جابقی آهین می باید پوشیدن و عصا  
 آهین بکف گرفتن و بطلب مولانا رفتن که در یافتن صحبت او از جمله مفرضات است  
 حق گفته است و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد هزار چندان است که  
 پدرم فرموده **و** هر چه گفتند در او صاف کمالیت تو بچنان پیچ گفتند و دو چندان

**حکایت** منقولست کہ روزی حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود کہ برو  
 فلان کار را با تمام رسان مگر شیخ محمد در جواب ان شاء اللہ گفتہ باشد حضرت مولانا بانگ  
 بروی زد کہ سوائے اہل بس گویندہ کیست فی الحال شیخ محمد افتادہ بیہوش شد و از دہانش  
 گفت بروی آمدن گرفت یا ران بچشم نہادند و گریستند کہ شیخ محمد خدمتگار و درویش  
 و عظیم بایست است دیگر گستاخی نکند در حال نظر غایت فرمود کہ شیخ محمد بخود آمد و مستغفر  
 گشت **بیچنان** منقولست کہ روزی معین الدین پروانہ اجتماع کردہ بود کہ کافہ صدور و  
 بدور حاضر آمدہ بودند خدمت <sup>سلطان</sup> اسلام رکن الدین ہم حاضر بود سماع تانہ نصف اللیل کشید مگر <sup>سلطان</sup>  
 سلطان بدر آمدہ بہنہانے بگوش پروانہ گفتہ باشد کہ اگر سماع می نشست می آسودیم  
 فی الحال خداوندگار فروداشت فرمود نشستند مگر شیخ عبد الرحمن سیاد ہنوز شور می کرد  
 و نغمے زد سلطان بر بخش تمام بگوش پروانہ میگفت کہ درویش چہ بے شرم کس است  
 کہ فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا و احوال بیشتر است این معنی معلوم آن حضرت  
 شدہ فرمود کہ شمار در باطن خود یکی می سپرد و کوشان را بکلب ہنفل میکشد و بسبب تن  
 طاق و طرب ویرارد میکنند و ہنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت اولیا ران نمی تواند کشد  
 کہے را کہ در باطن او اثر دہا دمان باز کردہ باشد و ایما آہنگ عالم اعلا کند اورا بالای بالا  
 بر می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یا ران یکبار لغزہ زنان شاوہا کردند  
 و چون سلطان رکن الدین و در نوبت کرمیت معظم مشاہدہ کرد و با خلاص تمام سر نہاد و  
 لیکن شد و خدمت پادشا ہ نمود **حکایت** بیچنان اخلاص صاحب روایت کردند کہ سبب  
 انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوقی آن بود کہ چون سلطان رکن الدین بحضرت  
 مولانا مرید شد و او را پیر ساخت بعد از زمانے مجمع عظیم ساختہ اجلالے نظیر کردند

گویند دران زمان پیر مردے بود که او را شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود متراض  
وزادہ ترسم و جماعتی شیاطین الانس کہ بدان پیران شتندے چندانی مع اورا پیش سلطان  
کردند کہ سلطان مشتاق صحبت او گشتہ بودند آخر الامر فرمودند کہ در دشت خانه بنیاد معمار  
کرده با کرام تمام شیخ باباے مروزی را آوردند جمیع اکابر اورا استقبال کرده با عزا و افر  
بر صدرش نشاندند و سلطان کرسی ہناده در پہلوے تخت خود بنشت ہمانا کہ چون حضرت  
مولانا زور در آمدہ سلام داد و در کُنجے فرو کشید بعد از تلاوت قرآن مجید متفرقان مصاہب خوا  
سلطان سلام روج حضرت مولانا کردہ گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علمای کبار باشند  
کہ بندہ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا بفروندی قبول کرد یا سر ہر آفرین  
مبارکباد کردند ہمانا کہ حضرت خداوندگار از غایت بغت گفت ان سعد الفیور وانا  
اعین من سعد اللہ اعین منی اگر سلطان اورا پدر ساختہ مانیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعم  
نرو و پای برہنہ روانہ شد ہچمان حضرت جلی حسام الدین روایت کرد و گفت کہ چون  
حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم کہ بے سلاستادہ بود و در حال خم  
خود چستہ اندک علما و شیوخ در پہے دویدند مراجعت فرمود آن بود کہ بعد از چند روز مرآۃ الفا  
کردند سلطان را با قسرانے شہر دعوت کردند تا در دفع تا آگنگا جی کنند سلطان بر سخت  
و حضرت مولانا آمد تا استعانت خواستہ روانہ شود فرمود کہ اگر نہ روی بہ باشد چون  
اخبار دعوت متواتر شد ناچار غریمت نمود چون با قسر رسید در خواہت جاسے در آورده  
زہ کمان در گوش کرد و دران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا دیر مبارک شد  
دران مجلس استغفرن بودہ دو انگشت سبابہ در گوش ہا کردہ فرمود کہ بر نالائبات بیاید ہمانا کہ نالائبات را در گوش ہا  
خو کردہ نعرہ ہا نیز و این غزل را فرمودن گرفت **نکستہ** مرو آنجا کہ آشنات ہنم ہا

درین سراب فاجعه حیات منم این غزل گیرانیر فرمود که س گفتت مردانجا که بتلا  
 کنند به سخت دست درازند پستیات کنند چون سماع باخر رسید فرجی خود را و جواب فرود  
 انداخته فرمود که نماز بخانه کنیم و کبیر پیش تکلیم یاران آفتد اگر دند بعد از نماز صاحب کرام حضرت  
 سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزینہ استفسار کنند پیش  
 حضرت سلطان له سوال کند فرمود که بهاء الدین بچاره رکن الدین راحفه میگردند و او  
 در آن حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر الهی چنان بود که چنین شود  
 نمی خواستم که آواز او بگویم در آید و شولیش و بد قاصدا سر سرنار و گوش میگرد تا از وی  
 فارغ باشم اما در آن عالم احوالش نیکو باشد همچنان از صاحب کرام منقولست که پیش از  
 وقوع این فقرت مگر حضرت مولانا د سماع عزیز سے از اول روز تا نصف الیل شویا و  
 فروقا میکرد و حضرت جلی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را  
 بالمش کرده فرمود تا جلی قدر سے سر نهانان که امر ایشان را اجابت کرده سر نهاد و بختاب  
 رفته بدین النوم والیقضیه می بیند که مرغ سیفد کلان می آید و او را بیکرد و می برد و ماحقه که  
 دایره دنیا و نظرش مقدار خردل و اندامی نماید و عاقبت بر سر قلعه کوهی با پرواز نافرو  
 می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گویا که حق تعالی آن کوه را که از  
 زمره سبزه آفریده بود و می بیند بر قلایش سریت همچون سر آمد میان و آن مرغ شمشیر بدست  
 جلی سید بد که گردن این کوه را بر آن که فرمان ایزدی چنانست حضرت جلی می پرسید  
 تو کیستی و ترا چه نام است گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبرئیل منم همچنان بدان شمشیر  
 سر آن کوه را از تن جدا میکرد بازش مرغ بر میدارد و بهمان جالیش فرو می آرد چون  
 حضرت جلی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

برخاست و سہ ہوا و فرمود کہ تعبیر این خواب بہین روز بشما معائنہ شود آن بود کہ سلطان  
 رکن الدین سماع ساختہ شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساختہ حضرت جلی حسام الدین می بین کہ  
 رکن الدین را سرش بریدہ فرو آویختہ شد نظر سوسے مولانا کرد فرمود کہ تعبیر آن خواب  
 اینست کہ دیدہ بودی **س** دیدہ غیبیہ جو غیبت اوستاد چہ کم مباداد چنان این  
 دین و داد چہ ہمان بود برخاست و روانہ شد **بچچان** قدوۃ الاخیار شیخ محمود بن محمد بن محمد  
 علیہ خیانت روایت کرد کہ روز سے حضرت مولانا معرفت میفرمود و کا کہ صحاب بودند  
 حاضر ناظر از ناگاہ خدمت مولانا مفتی الحق الانس لغمان الفقہ و عمان العلم شمس الدین  
 یار دینی رحمۃ اللہ علیہ از در بدر سہ در آمد حضرت مولانا فرمود بیایا نیک آمدی اگر چہ  
 تا غایت از خدا میگفتند سے و تومی شنید سے بعد الیوم از خدا بشنوبے بیج و سبطہ  
 باز فرمود کہ بیایا زانے کہ حق تعالی بر بندگان خود بے واسطہ شفیخی کند اگر چہ در جمیع اطوار و  
 اکوار وادوار شیخ حقیقی اوست و عجب ترا نکہ افشج است و ہم مرید و حقیقت دانم کہ  
 این و آن زیانت و این بیت را گفت **س** آن بادشاہ عظم در بستہ بود محکم  
 پوشیدہ ولی آدم امروز بر در آمدہ و **بچچان** شیخ محمود روایت کرد کہ روز معین القدر  
 در زادینہ شیخ صدر الدین جمعیتی ساختہ بود و حضرت مولانا ہم در آن مجمع حاضر شدہ بودند  
 و چون بجمع رجوع کرد از عظمت کرمی و شواراد قیامتہ برخاست و حضرت مولانا در عالم  
 استغراق شدہ مگر کمال الدین امیر مفضل و جناب امیر پروانہ ایستادہ و نجیث یاران مشہور  
 شد کہ میدان مولانا عجائب مرد مند اغلب عامی و محترقا عیان شہر اندہ مردم فضلا  
 و دانا اصلا گر ایشان کمتر میگردند ہر کجا فیاطلی و بزازی و بقالی کہ ہست او را بر میدی  
 قبول میکنند از ناگاہ آن سلطان آگاہ شد در میان سلع چنان لغزہ زد کہ ہمگان

بخود شدند فرمود که غرض از اینست که علاج این شیخ ابو بکر بنی زید را بپوشانم و آن کامل دیگر نیز علاج  
 حرفت این معرفتشان چه زیان کرد که رحمة الله علیه میگویند پروانه را از آن سبب برداشته اند و کمال  
 الدین با پروانه سر باز کرده است غرض از اینست که پروانه را از آن سبب برداشته اند و کمال  
 رعایت صوفیان نکرده است بطرف یاران کرده بود و اصحاب را ملفت نمی شد حضرت  
 مولانا بانگش بر دهن زد که به کمال ناقص کمال کرده ای چنانکه گاه یافتاد و سرش تگافته شد  
 برخواست و پاشای مولانا افتاده است بهال غیظ نمود غایت فرموده فرجی و دستارش را بوی  
 بخشید ز تار انگار برید بصدق تمام بنده و مرید شد همچنان از باب الباب روایت  
 که چون حضرت مولانا از کسے رنجیدی و مبارزه از حد شدی غرض از اینست که در پیش کوفتی  
 چه اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بوده است همچنان از کبار اصحاب منقولات که روزی  
 حضرت مولانا در شرح نیستی فاکسار و فواریم معانی میفرمود و دلائل معقول و منقول و مکشوف  
 میگفت مثال که چون شاخهای درختان ببار بار باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو و  
 سیدار که دائم سر بالا میدارند و اعضا درخت در بار بالا میگردند و چون درختان بار دارند  
 تمام شاخهایشان سر زیر می آرند متواضع و مدلل می باشند ازین رو در حدیث پیغمبر علیه السلام  
 و اکمل التیات بنایت متواضع بود که شجره وجود مبارکش جامع ثمره اولین و آخرین بود  
 لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکی تر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بهما ان  
 الناس خلق بحسن ما اودى بنی مثل ما اودیت چنانکه سر و دمان مبارکش را نمی شکستند  
 و او از عایت کرم بیهنایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت و پیغمبر بنی  
 در هر زمانه مرا مثال خود را چه نفرینها که میکردند و گویند بچاکس بیشتر از مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احدی فی السلام و التکاء

این بیت را فرمود **س** بنی آدم سرشت از خاک دارم و اگر خاکی نباشم آدمی نیست  
 و همچنان از بعضی اخلاق حمیدہ آن حضرت بود کہ پیر احمدی و طفلی و پیر زنی توضع کردی  
 و تذلل نمودی و عافا فرمودی و سجدہ کنان اورا سجدہ کردی چہ اگر کا فر بود تا روزی قضای  
 از منی قبل نام مصادف مولانا شدہ ہفت بار سر نہاد و او نیز بوسہ سر نہاد و همچنان  
 منقولست کہ روزی از محفل میگذاشت و طفلان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا  
 را دیدند بیکبارگی روانہ شدند و سر نہادند و خداوندگار نیز سر نہاد اگر از دور کوہ کے  
 بانگ زد کہ باش تا من نیز بایم تا کوہ ک فرغت حاصل کردن و آمدن توقف کردہ بود و  
 همچنان در ان زمان نہ چندان اعتراض انکار میکردند و قویہا می نشستند و تحریم سماع و  
 رباب باہا میخواندند کہ در بیان کتاب آید و آن ہمہ را از کمال کرم و عنایت لطف و محبت  
 تحمل میفرمود و پیغمبر نمی گفت عاقبت الامر چنان میدوم شدند کہ گویا در وجود نیاند بود  
 و آن طریقت و شل ایشان تا قیام قیامت دراز دیا و بردوام خواهد بود و همچنان  
 در آن زمان مگر روزی حضرت خداوندگار را پروانہ لیساع دعوت کردہ بود چون بر سر  
 رسید توقف بسیار فرمود گفت تا ہمہ یاران در آیند چون مجموع اصحاب درآمدند پس نگاہ  
 مولانا در آمد چون اہل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا بگاہ ماندہ از حدیر  
 بنذیکہا نمود و شکر مائے عظیم کرد کہ آنچنان پادشاہی مہمان او شد مگر حلبی حسام الدین  
 از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کردہ باشد فرمود کہ اگر اول مادر می آمدم بودی  
 کہ چشم تو اب بعضی اصحاب را منع کردند و یاران از صحبت مامحوم ماندند و چون در  
 دارد نیایاران خود را تو انیم بسر لے امیرے و یا خانہ وزیرے در آوردن پس روز قیامت  
 در سرے عقبی و جنت الاوی و حضرت مولوی چون تو انیم بردن یاران از شادی آن



شکر کار کردند و سر با نهادند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رفته بخدمت پرورانه فرستاد  
 بود و شفاعت شخصی که خون کرده بود در خانه یارے متواری شده بود پرورانه در جواب قیام بسته  
 باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی تواند حکایت خون بهت حضرت مولانا فرمود و جواب که خونی را دل  
 عزیز ایل میگویند اگر خون نکند مردم نکند پس چه کند پرورانه خوش شده فرمود تا آوازش کردند  
 حضمان را خوشنود و خون بهایش داد و حکایت خدمت مولانا شمس الدین بلطی گفت که  
 روز حضرت مولانا در مدرسه خود معانی می گفت در آنجا که معرفت فرمود که شیخ بن  
 عظیم دوست میدارم اما یک حیث ابرو امید است که حق تعالی آن نیز از وے ببرد و را  
 ازان رغبت ببرد فی الحال من بنده سر نیاوم و تضرع عظیم نمودم که عجباً آن عیب  
 چه باشد فرمود که در هر وجود وے تقدیر میکنی که خدا آنجا است و در پے آن خیال به حقیقت  
 مبدوی **س** چون بے المیس آدم روزه هست و پس هر دوشی شاید را دوست  
 چون ترا آن چشم باطن بین شود و پیریم بے شک بسر وقت رسد بهمانا که بصدری تمام  
 ازان حالت مستغفر شدم و تمیز بخشید تا از جمله صدیقان گشتم و در او ازل کار عادت  
 چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد  
 و هتحات می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار از پها می کردم حضرت مولانا  
 آنچه نمود نمی نمود و دیده مرا کشود از صحبت همشان نیز نمود و حقیقت حق را معین دیدم  
 و سر آن حقیقت بر من معین شد و آنرا حضرت خداوندگار این بیت را اگر میفرمود و  
 گفت یاران یا دیگرند **س** درین بازار عطاران مرد هر سوچو بیکاران و بدوکان کنشین  
 که در دوکان شکر دارد و حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار  
 در محلی معرفت می فرمود گفت سلطان العارفين ما بايذ رحمة الله عليه سخی عجيب فرمود **س**

و در نهایت خوبی گفت که بحضرت رسول علیه السلام برای شوق قمر و فلق حجر و جملع شجر و سنگ  
 نبات و گیاهان نیاوردم بلکه ایمان برای آن آوردم که از کمال حکمت اصحاب امت خود را از شراب  
 منی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که واللہ واللہ کہ ہر کہ بیشتر کند بیشتر گریزد و بدست  
 بیشتر خورد چه اگر در آن مرز و لذت و منفعتی بود سے اول خود کردی و دیگران را ہم ترغیب  
 کرد سے و چون شاگرد خاص خالق بود آنچه از حق شنید سے آنرا کرد و آنرا گفت  
 ترک این شراب اگر بگوئی یک دور روزہ در کنی اندر شراب خلد روزہ چونکہ اغلب بد بند و پند  
 بہم سے را حرم کرده اند **حکایت** اصحاب کرام کہ کرام الکاتبین بودند و چنان رویا  
 کردند کہ روز سے حضرت مولانا در خانہ پروانہ معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند  
 در میان تقریر بیان کرد کہ حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از کثرت اہل  
 اسباب خود پیش مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود کہ چند انکڑ کوۃ میدہم  
 و صدقہ میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم فرات  
 کتی حاصل کردن دے قید بودن و حقیقت میدانم کہ آسایش جان و آرایش دین در  
 عالم فقرست و حرمت نجی الخفون در انست تا حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین باب  
 چہ نہ بود چہ تبارک میفرماید حضرت رسول اللہ علیہ السلام فرمود کہ یا عثمان برو در شکر  
 نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت و زیادات کم شود روزہ و تو در ویش گردی  
 و بجا بونہ برکت نماز عثمان گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حمد و شکر انعاما سے  
 بحد او کہ سونس جان و در در زبان من بہت و بدان خوگر شدہ ام چون توانم کردن نگویم  
 حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ در قرآن مجید بخواند کہ لئن شکرتم لکان لکم  
 و لئن کفرتم لکان عذاب لکم پس سبحانہ و تعالیٰ در کلام قدیم خود شکر شاکران

زیادتی وعده کرده است و الشکر صدق المزیذ و قیل للعید گفته من است شکر نعمت  
نعمت افزون کند و کفر نعمت از کفست بیرون کند و زانکه شاکر را زیارت وعده است  
آن چنانکه قرب فرد سجده است و پس ترا با عثمان ازین عباد اسباب ناگزیر است هرگز در  
مال تو خسارت و نقصان نخواهد بود و امیر المؤمنین عثمان بشکر آن بشارت سیصد شتر  
سیاه چشم جمعی یا تمام غزه و آل است سیصد مرد غازی معه برگ زاد خداست عزرات  
رسول کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک برداشته امیر المؤمنین عثمان را دعا  
کرد و فرمود بارک الله فیما انفقت و فیما امسکت یا عثمان رضی الله عنه بعد از آن این  
حکایت را در شان پروانه تنزیل فرمود که اللهم والنته والعزة که هم درین زمان بانصت  
امیر المؤمنین امیر معاویہ بن ابی سفیان شل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در شکر نعمت  
جلیل می نماید و کافه علماء و فقهاء و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سایر مستحقان امت را با نوا  
خدمات و دلاریها میفرماید و جمیع رعایا را بر موجب اشفقت علی خلق الله ثابت در رعایت  
کردن بر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبه و لها طواف میکند و در آن عرفات که عرفات  
مقامات اولیاست سعی بلنج و جمیل می نماید تا لاجرم بیکت دعا و دین بهت ایشان برتر  
نقد میکند و دست نیرزد منظر و منصور می شود و همچنان حضرت حق سبحانه و تعالی روز  
بروز نعمت و نعمت و دولت بر دولت بشکر از شکر او عطا و عوض میفرماید و چنانکه  
بیشتر کند بیشتر باید و بیشتر رو پروانه از غایت شادی که حضرت مولانا در حق دے  
عطا پناه فرمود پا پناه مبارک او را بوسه میداد و سجده بامیکرد و شکر بامیکفت و قرب و نزدیکی  
دینار اثار محاب کرد فرمود که تمام علماء و مشائخ و صلحا را بسیما بخش کردند و ایام و مسکین  
شهر را جامه داد و پیرانها داد و همچنان فقیر متکلم المعروف بشمس الدین معلوم که از خواص پادشاهان

روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار بابا احباب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر  
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است که چون تو خدا در دل مومن در آید آن  
دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود و خوش لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود  
سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را به بیند و در  
آدمی پرده و غباری باشد از شومی طبیعت و شهوة بچه علامت داند که دل و فراخ  
شده است و بسته و فتنه در سر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا را و اهل دنیا را و  
دنیا را و در دل و سر و شوره و دلبسته و ذوق نماید و از دوستان و پیادانشان خود  
بیگانه شدن گیرنی هیچ سبب و غرضی بچنان منقولست که روزی در چهار سو  
ایستاده بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلایق شهرنگار کرده بودند و او  
مبارک را از خلایق بر دیوار کرده معرفت میفرمود تا بهنگام شب و چون شب درآمد  
تمام سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی میفرمود و  
ایشان سرود می جنبانیدند و آهسته آهسته میجو میکردند فرمود که بالله العلی العظیم  
القوی القاهر الذی لا قاهر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان فهم معرفت را  
میکند بعد از این ایشانرا سگ گویند که ایشان را خویشان کلب احباب کهفت اند  
گویند که عشقه نبود که کلب با کلبی که غشی کلب کهفت قلب را آن سگ که باشد اندر کوسه او  
سوسه شیران که و هم کلب می نوی او آن سگ که گشت در کوش میقیم و خاک پایش به ز  
شیران عظیم و سر شیران عالم جلالت چون سگ احباب را بر دند دست  
این در دیوار مسجد فهم اسراری کنند چشم کور می که جانها می بینند و سر بر دند کرد و از در  
دیوار با نکته گویند و دیوار با آتش آب خاک و بادی اندک ناگاه یا ران از هر طرف

پیدا شدند حضرت مولانا فرمود که **س** بیایند بیایند که ولدا رسید است بیایند بیایند  
 که گلزار میدهند بعد از آن گفت که حضرت حق تعالی از غایت غایت صد بخشید  
 صدقه خوانان ما کجا بودند همایان سه نهادند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدت  
 آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بے صدا بود فرمود که واللہ واللہ خاص این  
 خلایق بیچاره عقاودی که در حق اینها اولیا بسته اند در حق تیره فردنی لائق نیست مگر که  
 ایشان غایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** دلی پنهانی دلی پنهانی سراج الدین  
 مشنوی خوان طیب اللہ شراہ که اذا کابریاران بود و از حضرت جلی سام الدین غایات  
 و تربیت پایافته بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا در معنی این آیت که  
 انهم یرونہ یبیداد نراہ قدیبا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی  
 سزداتی هست که از آن هر که خواهد سر بر خولی چشم باطن و ظاہر او می کشد تا بر جمیع  
 مکتوبات کمالات مطلع گشته عیوب غیب الغیب بر و کشف می شود و عین البقین  
 مخفیات کنوز آبی را گماهی میابد و اگر چنانکه آن غایت را در حق او کند  
 و از آن سر بر چشم او کند چه اگر تمام معنیات در نظر او حاضر آیند هیچ یک یکے را  
 نہ بیند و نداند **س** بے ضایعات حق و خاصان حق که گر ملک باشد بسیار شوق  
 بے غایت که کشاید چشم را بے غایت که کشاید چشم را بے غایت که کشاید چشم را  
 در نظر شیخ یا نوز شو یا دور شو **س** نور خوامی مست نور شو و دور خوامی خویش مین دور شو  
 همچنان خدمت مولانا سراج الدین مشنوی خوان رحمہ اللہ علیہ روایت کرد که روزی بلخ  
 حضرت حسام الدین رفته بودم دستار چه بر گل احمد بخانه تبرک آورد و یادم گر که  
 مولانا در خانه جلی بوده است و مرا معلوم نبود بقیه در آمدم و سه نهادم و سه

اصحاب عظام زیر و بالا برشته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از محارف و  
 لطائف منظوم و منثور هر چه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دہشت و حیرت  
 دستاچہ را فراموش کردم و از دور در صفت نعال سرور کشیدم حضرت مولانا بجانب  
 نگران فرمود کہ ہر کہ از باغ بیاید بر کگل آرد و ہر کہ از دکان حلوائی بیاید شتی حلوائی آرد  
 بر قدم مبارکش نہادہ گلاب را فروریختیم یاران نعرہ ہار زدند و گلہا را نغا کردند ہمانا کہ سماع  
 بہ خاست **پہچان** خدمت شیخ سراج الدین گفت کہ روزے حضرت مولانا فرمود کہ  
 مجموع عالم جزای یک کس است و اشارت اللہ اہد قوی فانہم لا یعلمون عبارت  
 ازین است قوم چہ اگر جزای او نباشد او کل نباشد **۵** جزو درویشند جملہ نیک بد و در شا  
 اینچنین درویش نسبت بہ **پہچان** روزے خدمت معین الدین پروانہ حضرت سلطان  
 ولد را لا بہا کرد کہ البستہ میخواستیم کہ حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندہ خود  
 عنایت کردہ باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استعاذ پروانہ را بحضرت پدر عرضہ داشت  
 فرمود کہ آن محل را تخلی توان کردن تا سہ بار الحاح کرد فرمود کہ بہاء الدین دلوئی را کہ چہل  
 کس میکشد آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نہاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را  
 از کجای شنودم **پہچان** دیگر ہم پروانہ حضرت ولد را شفیع گرفت کہ تمام اکابر قونیہ تہذیب  
 مولانا مشتاق شدہ اند اگر مجلسی حسان کنند چہ شود ہمانا کہ تشنگان آب چیات را سیراب  
 کرد ایندہ بر خلائق رحمت غلیم کردہ باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا  
 رسانید فرمود کہ بہاء الدین درخت سیوہ دارست کہ از بڑی سیوہ شاخہا تا زمین فرو آورد  
 کفران نعمت باغبان کردہ توانستند خطاب کردن و از ان جاربون و خوردن و شکر نعمت  
 حق را بجائے آوردن اکنون کہ سر شاخہا سدانہ منتہی رسیدہ است و خود را ببالا کشید

کجا توانستند منع و تنعم کردن و لذت میوه آن نعم رسیدن همچنان از حضرت سلطان ولد  
 منقولست که روزی پرده از حضرت مولانا التماس نمود که دیرا بپند و هند نصیحت فرمایند  
 پادشاه متفکر مانده بود سر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را یاد  
 گرفته گفت آری گفت دیگر شنو دم که جامع اصول احادیث را از خدمت پشیم صدر الدین  
 سماع کرده گفت بله گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کمانینی بحث میکنی دیدانی  
 و از آن کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا  
 خواهی شنیدن و متابعت نمودن پرده گر یان برخاست و روانه شد بعد از آن بعمل  
 عدل گری و حسان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگانہ زمان شد و حضرت مولانا  
 بسماع شروع کرد حکایت ثقات روایت کرد که جماعته علماء شهر که در آن  
 محصور بودند هر یک در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند با اتفاق تمام بنزد قاضی سراج الدین  
 ارموی رحمه الله علیه جمع آمدند و از میل مردم با سماع رباب و غربت خلایق بسماع و تحریف آن  
 شکایت کردند که رئیس علماء و سرور فضلا زمت مولوی ست و در سند شرع نبوی قائم  
 مقام رسول الله علیه سلم چرا باید که اینچنین بدعتی پیش رود این تمثیلت یا بدعت است که غریب  
 این قاعده منهدم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد  
 مردانه است موبد من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثال است با و نشاید پیچیدن  
 او اند و خداے خود کل شتات بجلها سباط بولفوضولے چند فضولی کرده در شاکل مشکل  
 از فقه و حلانی و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب  
 طبیعیات و غیره تا من الالهیات بر کاغذ نبشت بدست ترک حقے داد تا بخدمت  
 مولانا برد ترک قلم بر سران پُرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بر دروازه



سلطان در کناخندق بیافت دید که بمطالعہ کتاب بے مشغول است از ابرار پست مولانا داد و از  
 دور بایستاد و در حال مطالعہ آکرده ددات و قلم خواست جواب هر سئله و نکته را در تحت  
 آن ثبت فرموده بتفصیل و بچنان جوابات مجموع مسائل را در همه گیر آیمخته مجملأ سئله ساخت  
 چنانکه چند دار و در طبیبی حافظ معجونی متیا کند چون ترک فقیه کا عذرا بحکم باز آورد بعد از اطلاع  
 بوضع مشکلات علی العموم در غلام عموم محضر ماندند و در بنیات دلائل آن سائل و اقامت بتیہ  
 و ایراد بر این دالہا رسند و دلیل حصر الزام من یقول لا نسلم و رفع محارصه خصم کتب  
 با توجیہ حضرت شان حیران ماندند و بیچاره شدند و ازین حرکت نخل گشته همانا که حضرت  
 مولانا در عقب رقص فرمود که معلوم راے علماء عالم باشد که مجموع خوشبہاے جهان را نقد  
 و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زہن للناس است و جمیع مدارس خوانق  
 بحدیث صد و مسلم داشته بہیچ منصبی از اہل انکاران نیستیم و بکلی عن الدنیا و مافیہا قطع  
 نظر کرده ایم و در اسباب متواتر و لذات دنیاوی مرتب مستوفایا شد و رحمت خود را  
 دور داشته در کتب نفوذی گشته ایم و در خانہ خمول فرد کشیدہ چه اگر این باب حرام را کہ  
 فرمودہ بودند و نفی کردہ بکار عزیزان می آید و بایست بودے تھا کہ دست از انجا باز کشید  
 ہم اثبات ایمہ دین میکردیم و از غایت ناچیزے و ناملتے باب غریب را بنواختیم چه غریب  
 کار مردان است و پنداران و بر این ابرہیم یقین است و غزل باب را در حال از سر آغاز فرمود  
 گفت ہج میدانی چه میگویی باب نہ ترا شک چشم و وز جگر اے کباب چہ الی اخرہ  
 مجموع علماء خدمت قاضی سراج الدین ناوم گشته توبہا کردند و بکلم خیلانہ و خلق عظیم  
 مولانا انصافا دادند و از انجملہ پنج نفر دانشمند مستدل و مدرس و مفتی بنده و مرید شدند  
 ز آسمان آمدین بحث نہ از عالم خاک چہ کار اقبال ستارست نہ کار بازو چہ

**حکایت** روایات حکایات و حاویان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان  
 معتبر از کعبه معظمه رسیده بودند و زیارت مشایخ و گوشه نشینان شهر فرشته هر یک را دریافتند  
 و آنانی شهر حاجیان را سماعها داده و دلایر بها کردند و آخر الامر گردوسته حاجیان شهر را زیارت  
 حضرت مولانا ارشاد کرد و بجمعه احرام بندگی در میان جان بسته زیارت کعبه جهاننا توجه  
 نمودند چون از در بدر رسیده مبارک درآمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آوردند و  
 پیشکش شدند بعد از ساعتی چون بخود بآمدند حضرتش بعبادت مشغول شد که شاید که بر شام  
 پوشیده شده باشد و یا مانند کرده باشید که آدمی غیظ می نماند همگان فریاد آوردند که حضرت  
 مولانا چه مخالطه در پوشش است اصحاب غظام از کیفیت حال تمهید آن عزیز تعجب کردند  
 حاجیان با اتفاق گفتند که والله العظیم و بکلام القلید که این مرد در طواف بیت المحرام  
 احرام بسته باما هم بود و در وقفه عرفات و سعی و صفا و مروه و جمع مناسک حج و غیره و  
 زیارت مقرر رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه مصاحب و همراه ما بود و اما هیچ  
 روزی باما هم سفر و هم کاسه نشد و چندین مشاعر حج را تفهیم میگردیدیم صورت و با همین  
 لباس که پوشیده است و این دم مختلط میکند و خود را می پوشاند یاران شورما کردند و  
 سماع غیظ رفت و حاجیان سر را باز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از  
 نخل اصحاب حضرت مولانا را مرید بود از ایمان شهر و تجارت و صنعت پیشه مگر کعبه معظمه  
 بود همانا که شب عرفة و قربان خاتون آن خواجہ حلوائی بسیار ساخته بفقرا و مساکین یگان  
 یگان یگان تصدق میکرد چینی عالی بر حلوائی شکرت حضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول  
 کنند و بدعای خیر معاشرت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقه است تا تمام صحابه  
 ازین حلوائی بخورند و تبرک نیر بر گیرند جمیع اصحاب چنانکه می باید بنذوق تمام خوردند و برودند و هنوز

صحیح طبق الامال بود حضرت مولانا صحن ابر گرفت آهنگ بام مدرسه کرد و یاران بتیج شدند که تیر  
 خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمدند بی چینی فرمود که آن حلو را آن مرد رسانند تا او بنشیند  
 حیرت یاران یکی در نهر شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی گشتان  
 مرد هم شهر استقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه دست  
 زیارت مولانا آمده سر نهاد و شکر ماکر و خداوندگار و دلدار بهای فرمود و دستورش داد  
 تا بخانه بیامد و عیال خود را سلامت بے ملامت دریافت همان شب قدم که نشسته  
 بودند غلامان از میان زهتا چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی ناباشا چه کار  
 دارد تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین چهرم که این چینی پیش من بجای  
 دارد خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عفات شب عرفه در خیمه خود با حاجیان  
 جمیع نشسته بودیم می بینم که دست از گوشت خیمه درآمد و این چینی را پر حلو او در پیش پاشید  
 دیدم که چینی از او بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند و بچکس بازیدند  
 خاتون صدقه فی الحال سر نهاد شکل حلو را حلو کرد و کیفیت حال را باز گفت خوابی بیچاره  
 ازان عظمت و قدرت بتیج رگشت علی الصبح زن مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهاده  
 کرده زار بهانمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق  
 تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیہ من یشاء  
**حکایت** از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه رفیحه تنزیه میفرمود و مجلس  
 بنایت گرم شده بود و تمام صدور بدو حاضر بودند و بسط کلام و تقریر غرائب تفسیر  
 بهر بیضای نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات ثار می فرمود و از هر  
 گوشه تحسین باد آفرین ما را بنحوق موی می پوست و مداحان رابعیها میگفتند و مقررین

خوش الحان سحر میگردند مگر فقهی از سمرقانی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیات خدای  
 قرآن مناسب وقت ایام اختیار میکنند اما مقربان آنرا میخوانند و ایشان در آن باب مختصراً  
 کرده از هر کتابی و تفسیر اقوال غریب فرمودی شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما واعظی  
 که برافاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی مایل آنست که بدین هر چه چنانچه  
 حفاظ بخوانند در آن باب غرض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را محبت خود گرداند همانا که  
 حضرت مولانا دین علی آن استنراق بدان فیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطر  
 آید بخوان تا عجائب نبی و سلطان و امرا و سایر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که  
 آن فیه سوره الضحی را فرمودند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس <sup>قلب</sup>  
 اند چون در صحبت ایشان روی بخضود و صدق تمام بنشین تا از سعادت سرری بی نصیب  
 نمانی **س** ای مری کرده پیاده با سوارید سر نخوابی بر و اکنون شرم داره تو مری با همچو  
 خود موشان بکن با شتر هر موش را نبودن **د** پس انگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره  
 الضحی کرده چندانی معانی و وقایع بیان کرد که در تقریر بیان نیاید و اوقات نماز شام  
 مجلس کشیده و هنوز در تقریر او و الضحی غائب نواز میفرمود حاضران مجلس تمام مشت  
 هماندم آن فیه منکر پر خاست و سر برهنه و جاها چاک زده تاری کنان پای منبر را بوسها  
 داد و با اعتقاد کامل و صدق بے غل بنده و مریدش و آنروز تمام خواص مردم ارادت آورده  
 غلوی عام شد گویند و عطا آخرین خداوندگار همان بود و دیگر تذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر  
 لایق قطع تذکیر و تقریر مشغول بود و همچنان متغولست که در آن زمان بزرگی از اعیان شهر  
 وفات یافته بود و مجموع اهل قونیه در آن مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سراسر  
 مستوفی صبر میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معروف ایستاده بود صد و شصت

علی انفراد تزیینت میکرد که لایسم میر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی  
 و شیخ عمر الدین و ازین قبیل به حدیث گفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند  
 و با بوی را در کنار نهادند و دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور مثالی بقیع خجانی  
 ایستاد و فرمود که کمال معرف را بخوانند کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علماء و شیوخ و بزرگان  
 که حضرت مولانا چسبیدند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین هست پیدا شود و میبین  
 که از کیان هست و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال او نقصان  
 باشد و چون سیف الدین را بفرست خود زناده بود و بساط و سنگ و کیرا سیر شود و غرت او بخواری  
 مبدل گردد و غریب از آنها و خلق برخاست کمال الدین به پوش گشته لباسگران کهن تجوید  
 ایمان کرده زنار را بریند و از نو بنده و مرید شدند **حکایت** یاران صحبت  
 زیمان خدمت چنین روایت کردند که هر ساله حضرت مولانا با صاحب کرام و گویا  
 فاخر برگرد و نه سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجا نگاه داشت  
 میکردند و در کنار دریاچه آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سر مست جام بقا  
 و مستغرق الوارث گشته معانی میفرمود یا ران لغزها میزدند و شورها میکردند اتفاقاً تمام  
 جفتان کول یکبارگی لغزها در آمده غلبه عظیم میکردند حضرت مولانا بانگ سهمناک برایشان  
 که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا او حال ایشان خاموش گشته هیچ نگفتند چنانکه آنجا نگاه  
 بود اصلاً جانورهای دوزخ چون بمبارکی مر حجت میفرمود بکنار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد  
 ازین دستور است بحال خود مشغول شوند فی الحال غلبه تمام گفتن آغاز کردند همچنان  
 حضرت مولانا قدس ستره زیارت تربت بهاء الدین میرفت قضا را اگر قضا بان شهر  
 کاوے را خرید بودند که قربان کنند ریمان را در دیده از دست ایشان بگریخت

خلعت در پے آن گاؤ میدیدند علایم کردند و بچکس را یارہ آن نبود کہ ازہ بیشتر و دناوار  
 تواند رفتن از ناگاہ گاؤ بحضرت مولانا مقابل افتاد فی الحال ایستاد آہستہ آہستہ پیش آمد  
 بزبان حال کہ اہل حالش اندامان میخواست و لا بہا میکرد ہمانا پیش آمدہ گاؤ را گرفت و بہت  
 مبارک اورا میآید و رحمت میفرمود جماعت قضا بان در پے رسیدہ سر نہادند فرمود کہ این  
 نشانی کشتن آزادش کنی قبول کردہ آن جانور را آزاد کردند و از قتل رسیدہ رخا نش گذار  
 بعد از ساعتی چون اصحاب عظام و عتب سید حضرت مولانا مہرقت شروع فرمودہ گفت  
 آہنگ قتل کردہ بودہ از ناگاہ خلاص یافتہ بگریختہ و بسوی ما آمدی جل و علا از سنایت بی ہمت  
 خود بکیرت ما ز کشتن و شرح کردن بر ما نید و آزاد شد اگر انسان را کہ از جان و دل رو بہ  
 بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دوست سلاخان و فرخ بر ماند و بخت ابدی برساند ہیج  
 عجیب غریب نباشد از غایت شادی برقص در آمد از اول روز تا شب ناگاہ در جماع بودند  
 و چندانی دستار ہا و جاہا بقوالان دادند کہ در حساب بناید و گویند آن گاؤ آزاد کردہ را  
 دیگر کسے بجای نید و در صحرای قونیہ ناپدید شد ہچنان از مغر ابراہیم خان الدین نجاب  
 کہ از اصحاب کرام بود و روح اللہ روضہ منقولست کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ عاشقان خدا  
 را حلاوت محبت میکشد و اہل دنیا را نہر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم  
 وجود را از عدم محض ساختہ است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزے سازند ہجون ردیت کرد  
 کہ روزے حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ بنیارت حضرت مولانا آمد  
 بود و حضرتش بمہارت پدر خود گرم شدہ بود ناگاہ گردونی از در مدرسہ میگذاشت جماعتی نگران  
 آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گرد و نشست یا فحل گردون ہشتان سر نہادند بعد از این  
 خدمت قطب الدین سوال کرد کہ راہ شنای چیست فرمود کہ راہ ما مردن و نقد خود را با آسمان

تا میری زسی خیا که صد جهان گفت تا مردی نیروی قطب الدین گفت آه دریا چکنم فرمود  
 همین که چکنم پس نگاه در سل این باغی را فرمود گفت چکنم گفت همین که چکنم گفت این جا  
 بیان کن چه کنم و رو کرد بمن گفت که طالبین پیوسته برین باشند برین که چه کنم و مولانا  
 قطب الدین جاندم میرشد پنهان یکے از کبار اصحاب فات یافت بود بحضرت مولانا قدس سره  
 العزیز مشورت بردند که تا بوقت در گور نهیم یا نه فرمود که تیاران اچھ صلیحت بہت عارفہ ہائی معن  
 النور کیم الدین بکیت پور رحمۃ اللہ علیہ از جملہ اہل مقامات بود و صاحب بصیرت فرمود کہ تا بوقت تہادن  
 اولتر باشد تیاران گفت نہ بچہ دلیل گفت فرزند را ما در پتہ نہایت میکند از برادر و جسم آدمی  
 از خاک است و تخته چوبین ہم فرزند خاک است پس ہر دو برادر اندو خاک مادر پس با در مشفق  
 سپردن صواب تر بنیاد حضرت مولانا تحسینہاش فرمود و گفت اینصحنی در ہم کتابی سطور  
 نیست پنهان منقولست کہ روزے در مسجد قاضی عزالدین و عطی و عطا میگفت حضرت  
 مولانا در آنجا حاضر بود مگر و غلط و تقریر آیات بیانات و عظمت مردم بہانہ عظیم می کرد  
 حضرت مولانا روی با صاحب کرام کردہ بہرقت شروع فرمودہ حکایت عجیب ال آورد  
 کہ مگر در خط بلخ خواجہ بود منعم و صاحب مروت از ناگاہ بجا لم بقا سفر کردہ اورا فرزند  
 ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قرب صد ہزار زر نقد بوی میراث ماند ہر دن اما کہ  
 و اساس خانہ با عورتے تشفق کردہ تمام سباب را با دسے تلف کرد و بیچش نمادہ  
 مرد میراثی نداند قدر مال بہرستی جان کند و مر جان یافت زال بہ نقد رفت و کالہ رفت  
 و خانہا ماند چون چند دران ویراہنا عاقبت حال چون این پسر را ہمہ وجوہ سیر آمد  
 چنانکہ بنائے محلج شد و آن معشوقہ محمد العین نیز ازو سے کنار گرفتہ چندانکہ میکشید  
 در میان نمی آمد و آن موئے کہ در میان ایشان نمی گنجید از دیدہ سرزد و بعض ہر سو



و ششام و ابرام میکرد آخر الامر بدان فاخته گفت که تو حاجتی دارم بعد از آن تو دانی من بخوانم  
 که در وقت بول کردن تو در شکاف رانت نظری کنم گفت سهل است هانا که ساعتی تفرج  
 فرج او مشغول شده فریاد کرده به مای مای بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست  
 گفت از آن مجموع مال اسباب که در راه او در باختم در شیخ پیچ نمی بینم و همه درین جایگاه  
 تباہ و پرگناه فرو رفته است چند نیم نگریدم اثری از آن با پدید نیست همچنین این واعظ ماینر  
 و علمای ظاہر خود نما اگر چه از انبیا و اولیا و اقطاب نشا ہنایند ہند و بدان قدر مباحث  
 میکنند بقولون بالسنتہم ما لیس فی قلوبہم قطعا از آن حالات و مقامات و مشاہدات  
 در دنیا از خبری نیست و قصور ایشان آنست کہ ما ہمہ داریم و عوی عشق کردن  
 آسان است و یک اوراد لیل و بریان است و حقا کہ هیچ ندارند و آنچه دارند بر بستہ است  
 نے بر رستہ عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و برخاست و بے کفش روانہ شد  
**حکایت** ملک القضاۃ و الحکام مولانا کمال الدین کافی رحمۃ اللہ علیہ کہ اذا کا بر قاضیا  
 روم بود و دیت کرد کہ در تاریخ سنہ ستم و خمین و ستائیم بجانب الملک قونیہ رفتم بدین  
 سلطان عز الدین کیکا و س نور الدین تریہ ما سور ولایت دہشمندیہ را با تمام رسانیدہ باشد  
 و قوانین عہد و افتد و بنایست باری تعالی بزودی جمیع ہمت بوصول پوسنہ منجوا ہستم کردہ  
 شوم جماعتی دوستان کہ اذا کا بر علمای شہر بودند مثل شمس الدین یار دینی و نصیر الدین دین  
 رازی و شمس الدین بلطی رحمہم اللہ و از باریت حضرت مولانا ترغیب و ترخیص دادند و صیت  
 بحیل ایشان را خواہ از افواہ مردم شنیدہ بودم اما استکبار منصب استکبار اسباب ارتکاب  
 انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان خباب کرامت مآب رسیدن عاقبت الحال تو بوفی الہی  
 رفیق جان من گشتہ بر غبت تمام و جذبہ ورون آن شاہ انام مصحوب آن جماعت کرام

زیارت حضرت مولانا مشرف گشتم همانا که چون از مدرسه مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت  
 مولانا خرامان استقبال بندگان کرد و بجزو نظر کسی که بر چهره مبارکش انداختم عقل از من زایل شد  
 همچنان بحجیم سر نهادیم و مولانا از انبیا من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود  
 میگیریزی هر زمان از کار ما در میان کار چونت یافتیم بعد از آن فرمود که الله اکمال الدین  
 را روی بحال جلال الدین آورده و از اکمال دین شد و همچنان از علم لدنی خود زبانی برکشود که حجیم  
 خود از زبان هیچ شیخ و قطب عالم نشنیده بودم و در هیچ کتابی مطالعه نکرده چون بقدر  
 استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بعد هزار ارادت و اخلاص از سرسک  
 مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و مجد الدین انا بک را مرید ساختم و چندین  
 بزرگ زادگان بنده و مرید شد همانا که آشفته وار بمقام خود باز آدمی بنیم که جانم باز  
 و نفس غالب من بقرار و پرواز کنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که البته میخواهم که  
 حضرت مولانا را اسماع دهم مریدی را پیدا کنم تمام قونی را طلب کردم غیر از سی زنیل بلوچ  
 خاص الخاص نیافتند و فرمود چند از نبات بهم آبخند در آن زمان تمام عالمیان را در کف امان  
 امین بوده از کثرت اجتماع ما و مشوره ما و سرور ما هیچ نوع نعمتی بخلائق قونی و لوحی آن  
 بس نمیکرد برخاستم و بنزد یک کو باج خاتون تو قاهی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال  
 باز گفتم و بلوچ دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلاهای  
 مشهور علی سازند درین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در آمد و  
 گفت کمال الدین وقتی که همانا بشیر آب را بیشتر باید کردن تا بنده کند همان بود که  
 کالبدی الخاطف و الهام الهاف نماید شد چندانکه در پی دویدند اثری نماند از آن  
 تمام بلوچ را در حوض مدرسه قرطاس کرده و در چند نخ خسروانی دیگر جلاب ساختیم و بشراب سلطان

سپردیم تا آبناک نباشد و بدم می باید پیشیدن قبح پُر کرده بمن داد چشیدم دیدم که  
 بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب نختند باز چشیدم  
 شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین  
 بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرمت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا از جلاب  
 یکی در تیرار شده بود و الوان اطعمه از جلاب بحیاب قیاس باید کردن و دشتیام سلاطین و  
 دین را دعوت کردم چندانی بزرگان حج آمدند که در شرح بجزد از وقت نماز ظهر تا نیم شب  
 حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان  
 وقت باستقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صحنه حال که خدمت  
 در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد  
 اذان فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بعد هزار نیاز و اهتزاز بر سر  
 ایستاده بودند و بولجیب انکار و اندیشه با درو لم می گزشت همانا که حضرت مولانا قوالان  
 بگرفت و این رباعی را فرمود **س** گرم آمد و عاشقانه و حبت و شتاب **ب** بویافته  
 روح او ز گلزار صوب **ب** بر جمله قاضیان دوا پیدا مروز **ب** بر جستن آب ندگی قاضی کا  
 باز سماع گرم تر از آن شده که بود همچنان مراد پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر شوم ریتم  
 بوسه داد و غری از سر غار فرمود **س** مرا اگر تو ندانی پرس از شبها **ب** پرس از  
 رخ زرد و خشکی لبها **ب** و این غری است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جاها  
 چاک زدم و مرعیشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چندانکه رفت تری گری  
 از اولاد و اعتقبات اسباب من بی نهایت شد و آنچه باطن من نخبید و چنانکه نتوان بزبان آورد  
 یضیق صدی که لا ینطلق لسانی چنانکه گفت **س** ملک سعادت ببرد هر که مرانده شد **ب**

خواجه هر دو سر شد چو گردیدم به چنان سعدای صحاب چنان وایت کردند که شب  
 معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یک شمع نیم منی با هم برده در پیش خود نهاد  
 بودند عاقبت امام حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان  
 بود که بعد از اجتماع همه کابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا شمع علی با هم  
 باشد اعزّه صاحب حقارت آن شمع که چک متعجبند چون حضرت مولانا بسرای پروانه  
 درآمد و در کنجی فرو کیده آن شمع که پیش او نهادند صد روا کار بر زیر سر در هم نظر میکردند و تحسین  
 می نمودند بعضی بر جنون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که جان این همه شمعها این شمع  
 حقیر است اصحاب یق سر نهادند مصدق میداشتند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند  
 و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی دارید ببینید بگرد آن شمع که فردم و تمام شمع و منور  
 یکبارگی گشته شد و همیشان در تاریکی فرو ماندند و از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که  
 حیران مانده بودند آهی بگرد آن شمع که روشن شد و مجموع آن شمع که کماکان باز روشن شدند  
 بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و ائمه انفره زنان سر نهادند و تا وقت سحر سماع میسر مجموع  
 شمعها سوخته شد و آن شمع که چکنا صدم از برکت آن دم روشن بود همیشان بنده و مرید شدند  
**حکایت** ملک الدین مولانا شرف المله والدین قیسریه علیهم السلام المد والنجته که در  
 عصر خود شافعی ثانی و نمان ثانی بودند و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین  
 معتبر در شهر قراجهت و مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را درس خواست حکایت کرد  
 که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جایز  
 نیست چه اگر در کعبه نیر باشد چنانکه حضرت بهاء الدین دله قدس سره بمعرفت مشغول بود وقت  
 نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و سماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری

همچنان تفرق حضور و سبک است شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الایمان نمود  
 که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سبک  
 شیخ کامل چون نماز موقت و روزه ماه رمضان فرض است و مریدان مخلص قبل حجاب سماع است  
 چند آنکه میتوانستند بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرمت و باز فرمود که کافه انبیاء و اولیا  
 در حق حقیقت با یتعالی نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام  
 میگویم که خدا یگی ذوق است و من لمرید و من آن دو قم و دران ذوق یکی غرق  
 و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانا که لغره برد و سماع  
 شروع کرده همچنان فرمود که من این جیم نیستیم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن  
 نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سرزند آهه الله چون دم  
 و ریایی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می داری و شکر را گزار که من آنم پس  
 خود را چو می زیار خرم یابی و از غم نصیب خویش آن دم یابی و ز بهار که ضائع کنی آن دم  
 زیراکه و گرد می چنان کم یابی و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمه حلال و کسب حلال نباید کرد  
 که اصل آن خل خراج است تا در به خرج می شود و بسیار لقمه حلال باشد که خبر کسل و دخل قلیل باز  
 نیارد لقمه در جان تو ذوق و شوق افزاید و غمت بدان عالم نماید و میل بر طریقه انبیاء و اولیا  
 رود نماید بدانکه حلال است و انتهی است و گفتنی نیست خموش اگر از آن لقمه عکس انبیا نزنند  
 بدانکه حرام محض است لقمه که نور افزود و کمال آن بود آورده کسب حلال لقمه بجز  
 و گوهرش اندیشهها و لقمه تخم است و برش این شبیهها چون ز لقمه لوحه بینی و دام و چهل  
 غفلت ناید آنرا دان حرام و علم و حکمت ناید از لقمه حلال و عشق در وقت ناید از لقمه حلال  
 ناید از لقمه حلال آن میل خدمت غم رفتن آن جهان و باز فرمود که لقمه را چندان که خواهی

اما خود را نگا هدا تا خود را در امور دنیا خرج نکنی بسته جهدی کن که در راه حکمت و استماع کلام لیا  
 صرف شود و الا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان  
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلو و امثل کل عمر ان یأکل کل الرجال یعمل عمل الرجال  
 بعد از آن فرمود **س** چونکه لقمه میشود در تو گهر تن مزین چنانکه بتوانی بخور و چونکه در معدت شود  
 پاکت پلید و قفل بر حلق و پنهان کن کلید هر که در وی لقمه شود لعلش هر چه خواهد خورد  
 او احوال **به پنهان** یا رانی که قول ایشان معتبر و معتد علیه و ند چنان روایت کردند که  
 شمس الدین محکم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا و اله و حیران میماند و باقی اصحاب شود سرور  
 مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بر روی ما بجد لگنا می کنی و سماع نمیرنی مولانا مذکور شد  
 جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی هست که توان دیدن و تفرج کردن این بندگان  
 آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوند گارمی باید از هیچ روی دیگر آن روی  
 نمی نماید فرمود که نیک است مبارکیا و اما ما را روی دیگر است پنهانی که آن روی را بدین  
 دیده بان توانی دید جهدی کن تا روی بران روی پنهانی و آنرا بینی تا وقتی که این روی ظاهر  
 پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی  
**س** جهد کن بی پرده دیدن نور را چون نماد پرده نفضاید یعنی **اللهم الله برقرص نقاب**  
 تیر نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد از آن هیچ نتوانی دیدن **س**  
 ای چشم که پروردی در سایه او نشین ز بهار در بحالت در چهره او منگر و بعد از آن شمس الدین  
 بعبادت سماع قیام نمود **حکایت** یا زبیر گوارنهری هبوا الدین بحری رحمه الله علیه که تلبس بر لب  
 روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت آن رخ که در فواه مردم گفته میشود  
 کدام است فرمود عجبا آن دنیا هرست و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که درویشان باشند

چنان علت بد باشد اما کسافی را که بسبب اُت بطن بیباکی ظاهر شود مردود و طریقت کردند  
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذوق و فن او را  
شیخ ناصرالدین گفتندی صاحب بیصره و با شیخ صدرالدین با جمیع علوم یکا یک زدی  
و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ مذکور  
عبور میکرد و او در بوسه خود با مریدان خود نشسته بود و از ناگاه دید که از دور مولانا دست  
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک دارد یا دستار خانی و فرجی که دو من هیچ نمیدانم که  
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقه او که میرسد نپردازم که در روی لوزی باشد همانا  
که حضرت مولانا از دور بدان قصه نظر کرد بد رشتی فرمود که ای خربه تمیز هان ساعت شیخ  
ناصرالدین آهی بکرد و هفتاد مریدانش فریاد کنان بر و افتادند که چه حالت است گفت  
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی را ندو من از عظمت ولایت او  
ببخیر بودم هرزه همین ساعت اینجا بگاه گفته بودم غیبیان بگوشل و رسانند مرا حالا  
دیگر گون شد و بخت من سرنگون گشت که چه کس نشیند از وی آن سخن  
رفته و روشی که بدان بر من کُدن و آن خفته و تکیه زده و آمده سرگردان گردان شده  
گفت پیغمبر عینائی ینام و لاینام قلبی عن رب الا نام و خود همان بود از تحیر مردی  
بیرون آمد حیرت نغوذ بالله من ذلک ازین جانب صاحب مهرشش جهت نظر کرد  
که دشنام مولانا بر کسیت هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام  
از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصرالدین بیدین نام در علوی خود نشسته میان  
انوار پلین حق صورت ما چیزی گفت تا جرم چیزی شد حقتالی از غایت غیرت آن بچاره عت  
عالیان کرد نامردی مردان نامردی مردان در نظر یاران سر و ظاهر هر گردد و عاقبت الامر



چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرنده مفعول مایراد شد و آن بود که  
 در شهر قونیة بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیابکان گرد او می گشتند و از چیزهای <sup>میرزا</sup> <sup>نشین</sup>  
 و خصال آنکس المبطون در شان او می خواندند **س** بدگمان باشد همیشه زشت کار به نام  
 خود خواندند حق یار هر که باشد از زنا و زانیان + این بردظن در حق ربانیان + <sup>نشین</sup> میرزا  
 شعی دار و داند و از تنگی و شکلی او رسیدند **حکایت** شیخ بدرالدین نقاش که از مقبول  
 حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک المدرسین مولانا سراج الدین  
 تبریزی رحمة الله علیه که بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور  
 دور تنهایی آمد اینترتا بعت او کرده از دور دوری می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرد  
 بدگان خود را دید فرمود که شما تنها بیاید که من غلبه سادوست نمی دارم و همه گریزانی  
 من از خلق بشومی و متبوس و سجده ایشان هست خود همواره از تقبیل سوت و سر نهادن  
 مردم بحدی رنجید و بهر حاوی و نامرادی تنظیم عظیم می فرمود بلکه سجده می کرد بعد از آن  
 حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان بر خفته  
 بودند همانا که سراج الدین تبریزی فرمود که این بچاگان چه خوش اتحادی دارند و چه <sup>خفته</sup>  
 اند و بر هر یک جھنیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی دید  
 جیفه و یا جگر بندی و میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل  
 او برین موزال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی در میان نیست بنده و محبت گیرند چون  
 محتوی از غرض دنیا در میان و آید عرض چندین ساله بیاد دهند و حق مجاست بیک شوند  
 پس اتفاق اهل اتفاق بقای ندارد و بهین مثال است که می بینی همچنان منقول است که  
 شعی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت <sup>نشین</sup>

چه ضرر بود و بعد از آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته با شارت پروانه در کاسه  
 زرین کیسه پُر زرد زیر برنج نهاده تا بطریق امتحان بینند که مولانا چه میکند و آن کاسه در پیش  
 نهاده بمیدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت  
 خداوندگار یکدفعه افطار کند مولانا با نگی بر روی زد که طعامی مکروه در پیش مردان آورد  
 از دین مصلحت دورست و از دین مصلحت بیرون و الحمد که ما را ازین کاسها و کیسها  
 فرغت کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسباع برخاسته این غزل را از سر آغاز  
 فرمود **بجدا میل ندارم به پیرت نه به شیرین نه بدان کیسه پُر زرد نه بدان کاسه زرین**  
 الی آخره پروانه مسکین بیای حضرت مولانا **مسکین** و غدر یا خواسته از امتحانی که کرده بود  
 مستغفر شدند و کاسها را ایضا فرمود و این حکایت هنوز در اوایل ظهور و دست به چنان  
 منقول است که حضرت ولید قدس سره الغریز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم  
 که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبایلی **لا یعرفهم** غیر می چه گونه است مقصود از قبایلی  
 ایشان است یا اخلاق ذمی **سرمود** که پیاء الدین آن نیز است امام را از قبایلی  
 ایشان است چه بعضی او را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید  
 باز بعضی مشغول شوند بشا به بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بحقیص علم غربت کنند  
 و با کتساب بابا نمان باشند اما مکان و یکم که بعضی برخلاف شرائع انبیا کار بکنند که مردم  
 ناپسند آید و تحت آن قبایلیان بمانند و از آفت شهرت گرنجیته در جهت حمل حمل  
 باشند تا عوام لابلک خواص آن جماعت را ندانند و بهر حال شان مطلع نشوند که آن عده  
 تقی اولیاء احتیاء مدتی رسول الله صلی الله علیه و سلم **قوم و غیر**  
 پنهان می روند به شهره خلقان ظاهر که شوند به اینهمه از چشم میپایس بر نیفت

بر یکا شان یک نفس هم که مت شان هم ایشان در حرم تمام شان را نشنوند ابدال هم  
 و در جانی فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و  
 که رفع درجات و رفیع سینات توازان خواهد بود و گویند که او را در عرابه کرده و زیر گلدان  
 کردند و آنکه خدا تعالی چه بکردی باشد این آفات چه که در حب شد طبیعت را مکافات  
 همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان لده فرموده است که  
 بهاء الدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست بگو ناخوردن باز فرمود که فی بگو مردن بعد از آن حکما  
 فرمود که در ویشی برد خانه رسید آید خواست که درختی چون ماه از خانه بیرون آید برقی بدست  
 در ویشی او در ویشی گفت کوزه آب بخورم دختر با ننگ بروی زد که خیز خیز در ویشی این که روزی  
 می خورد و شب همه شب می خسپد در ویشی رسیدن آنست که شبها نیز نخورد و روز خود چه  
 باشد همانا آن در ویشی تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان  
 منقول است که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدر مریش  
 خود خواند بر روی دستم بوسها افشان کرد بی نهایت عنایتم فرمود بعد از آن گفت  
 بهاء الدین میخواهی که خدا را با تو بنمایم گفت که رحمت عظیم باشد فرمود که ده روز تمام عین  
 می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت  
 رصدی با مولودین جهان مشغول شوی از خواب خوردن و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت  
 حق مشغول شوی از خواب خوردن و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی  
 بخدمت عظیم و حصول حصو و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت بهیات خود مباشر باشی چهار  
 ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام عبادت حق قایل  
 نمائی و چهار ساعت بعالی السبک صاحب بصلح ایشان مشغول شوی و آن حالت بجای رسد

تمام ساعات و اوقات تو بخدمت الله تعالى مصروف شود و تعلقات عالم ملکى بکلى منقطع شود  
 و هر چه مانند بعد از ان چند آنکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازیها میکنی از هر چه گویی و جوئی  
 میسر شود فرمود که برو ان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرد  
 بود چنانکه حق تعالى مجوسی یکم خود خطاب کرد که یا موسی کن کما اريد اکن لک کما ترید یعنی  
 تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرمود **و** نیز عشق  
 مرا گفت من همه نیازم همه نیاز شوی آن خطه که ناز کنم به چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی به من از همه  
 تو خود را همه نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم الله قدسهم چنان روایت کردند که روزی  
 حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامضی کرم شده بود در آن حالت فرمود که حق تعالی  
 در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر علیه السلام رحمه الله مرجم ترین جمیع امت است  
 و بهترین اقالیم خطه روم هست اما مردم این ملک از عالم عشق ملک الملک ذوق درون قوی  
 بنخبر بودن و بسبب مزه سبب اسباب غر شان و تعالی سلطان لطیف فرمود پس از عالم کسب  
 بر انگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشید و عقاب ما در خاک پاک روم ما و ما  
 تا از کتابی فی خود بر سر وجود ایشان نثار کنیم تا بکلی کجیا شوند و محرم عالم عرفان و محرم عالم  
 عالم گردند **و** از خراسان کشیدی تا بر یونان و تا در آیم به ایشان تا کنیم خوشی بهی چنانکه  
 نسبت چنان شد که گویم که بهی نوع بطون حق بایستی نبودند و از اسرار الهی محروم میمانند بطون  
 لطیف سماع و مشهور بودن که طبع مردم را موافق اقتاده است آن معافی را در خود ایشان و این  
 چه مردم روم اهل طرب بهره بیان بودند مثلاً طفلی برنجور شود و از شربت طبیب نفرت ناپرد  
 البته نقاح خواب طیب حاذق دارد چنان نماید که دار و در کوزه قنار کرده بدود و در تابو  
 آنکه نقاحت شربت بر شربت نوشید از غل غل صافی گشته حلال صحت در پو سپیده از شربت

الصلا یاجی ناسورہ واروی مایک بیک بخور راہ مالطیا نیم شاکر دالان فی بنو کلیم  
 دیدہ ما فلفل دست مرقی می نخواستیم از کسے دست مرقی بار سدا حق بسے در چکا  
 همچنان مقولست کہ خدمت ملک المدرسین جامع السعید والنزہت علی اللہ فی الاحق شمس  
 مارونی رحمۃ اللہ علیہ در عہد خود شیخ زمانے و لکھان ثانی بودہ در صیانت و دیانت  
 ثانی مذہب مگر بنایت منکر سماع و کرامت مشایخ بود و جماعت فقہائے کرام کے از  
 عالم مردان خدا با خبر بودند و یوسف برودہ روزے پیش روی ذکر مناقب مولانا میکردند  
 و از اخلاق حمیدہ او بشنودند کہ حضرت مولانا پچھنایا سکند بے نامل مطالعہ کتب در عین سہا  
 فتویٰ نویسد چنان سفر تہذیب و تعلیل عقول بل مقول میکنند کہ شیخ نقیہ ازین  
 اکابر پیش از نفسہ نیست و اندرون و کجلی لظاق نطق متفقہ ان عالم و جہان را بسے پیش  
 ہانا کہ در جواب ایشان نہ تمیز افشہ باشد کہ ازین خیال است و اسرار و پادگاہ مستی است  
 اجوام وین مشغول با پرستیدن و شکایت ایشان کرد چون از در سن تمام تہذیب  
 برخواست و چند کثرت نماز کرد و رہنما و ناقد سے قیلہ کند و باز رہنما و ناقد سے قیلہ کند  
 و خواب می بندد کہ حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 در صدر صف مدرسہ جلال الدین قوطاس رحمۃ اللہ علیہ نشسته است و صحابہ کرام با جمہم  
 حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہادہ ہانا کہ ولانا شمس الدین  
 پیش سے رود و بادب تمام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلام میدہ حضرت مصطفیٰ علیہ السلام  
 و علیک سلام جواب میفرماید می بندد کہ در طبق گوشت پارہ سے پختہ نہادہ است  
 و او را پیش میخواند و پارہ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور سے و ہ سوال میکند کہ یا رسول اللہ  
 بہترین و لذیذ ترین گوشت ہا کہ است جواب میفرماید کہ خیار اللہ ما اتصل بالفضل

از ناگاه بیدار می شود و ازین نشاوتی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبی بوسه داده باز تجدید وضو کرده از حجره مدرسه  
 بصفه بیرون آمده می بیند که در میان صفه که حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دیده بود  
 حضرت مولانا شمس متحیر میشد که این چه حالت است با و سلام میداد حضرت مولانا  
 اگر ارم فرموده بجواب سلام قیام نیاید و مستبوس برلانا کرده برابرش می نشیند در  
 خاطرش میگذرد که عجبا این خواب را که مشاهده کردم چندست مولانا گویم باز فکر می کند  
 که همان سوال را از او پرسیم یا نیم بجواب می دهد پیش از آنکه سوال کند میفرماید که آنچه می بین  
 علیه السلام جواب فرموده است که خیار الحمد ما اقل بالفضل جواب همانست فی الحال  
 مولانا شمس الدین پیوسته میگردد حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بهوش می آید  
 می بیند که مولانا غیبت کرده است همانا که این معنی را پنهان کرده با بیچسپان ظاهر میکند  
 اما در باطنش بیته و اثری غیلم میانه همچنان مولانا فصیح الدین مبتدع خواب دید که از انکسار  
 استغفار می کند و در صف نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چنانی که تا حضرت  
 مولانا مقراض نراند و مرید نشد فرو نیاید و آرزو ز قرب چهل دشمنه برافت  
 استادشان در سلک فقره آمده ارادت آوردند همچنان که از علماء اصحاب  
 منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بهماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین  
 ماردینی طلبک را بر فرق سه برداشته گفته تھا تھا کہ شیخ ہی گوید ہر کہ میگوید کہ این  
 سماع حرامست حرم زاده است و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت زوی ان  
 علیاً فی اللہ من سمع صوت الناقوس فقال اص معہ من اصحابہ انظر ما یقول ہذا  
 الناقوس فقال اللہ و رسول و ابن عبد رسولہ اعلم فقال علی ان علی من علم رسول اللہ

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس يقول حقا  
حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد از آن فرمود که ناقوس کفران مجوس چون چنان می گوید  
تا طلبک عاشقان قدرس چها گوید بهمانا که بمقتضای وان من الشیء الا یوم یجده چون  
جمال و اودی تا دیب کند یا جمال اوی معه و پیغمبی منقولست که از استاد المدرسین مولانا ابن  
رازی رحمه الله علیه که از سماع کرده بود و او در آن زمان از مخول علما و روم بود همچنان  
خدمت مولانا شمس الدین ماری منقولست که روزی که محتاج تمام شده بود دم وقت حاج  
برضا است و آهنگ استحرام کرده از ناگاه بحضرت مولانا مصداق شده از غایت شرمناکی  
میخواست که باز گردد و پنهان شود مولانا آواز داد که نشاید که چنین بپوشی یا نه  
گفت از حضرت مولانا شرمزده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر  
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم است اما ما را درین وقت باید دیدن  
که نظر غایت مردان کم از حجامی نباشد که عبارت از آیت و انقل لنا من السماء ماء مبارکاً  
روح اولیاست خود غرض زین آب جان اولیاست و گو غسل تیرگیهای شامت  
و چون مردان خدا بر طاهر کردن نجاست باطن قادرند تا نجاست ظاهر را چه کند چنانکه گفت  
خس و جوی ما آب زلال است و گسین و مرغ ما باز است و عفا و همچنان کاتب  
شیخ بهاء الدین بروجی که در معارف لدنی بروس بود رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی  
در باغ حضرت خلیفه الحق جلجی حسام الدین قدس سده سماع عظیم بود تا بهفت شبانه روز  
کشید بعد از آنکه ختم سماع کردند اصحاب هر یک متفرق شده در جای خریدند و قضا را بمن  
آتشبه احتلام آن شیخ پیش از طلوع فجر برخاستم تا کنبار جوی روم غسل برآورده نماز صبح را  
پس شوم از ناگاه بحضرت مولانا رسیدم که از برابری آمد بکلم ضرورت سر نهادم و در



که چشمه مقبل الیوم دارد برای غسل آنجا بجا رود و توبه آرد زودتر مراجعت کند در حال نابینایی  
**حکایت** پنهان حضرت سلطان العارفین جللی عارف قدس الله سره العزیز  
 پنهان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی  
 خدمت الله کرد از چه دم دیر و مردم نادیده توار می شد و صورت لطیف او همچون معنی  
 نایب گشته تفرقه در میان یاران بحدل واقع شد حضرت مولانا جبت لیکن نایزده آن  
 فتنه غایره بخشی صحاب و عتقاب را برگزیده آنگاه دیار شام کرد چون بشهر شام  
 درآمدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قرب سید مرد حرامی بر ساز و سلب و لطف کاروان  
 ما غریت نموده متوجه شدند و حج اهل کاروان بجا ره گشتند همانا حضرت و الهم بنماز  
 سهو و مشغول شدن پیش رستم و لایها کردم فرمود که بپا الدین بگو تا غم نخورند که سرشکر  
 بااست پنهان گردان و کاروان دایره بر شید مثال دایره بودنی تا است او را با مملک  
 مصر بیاوردند چون لشکر را بر کاروان آمد چند آنکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی از آن خط  
 نمی فرستند و میمان این حال متعجب اند و میگویند پیاده شد و پیش آمد و از بلند سلام  
 پرسید که شما چه قومید و از کجا می رسید و این چه واقعه است که اسپان با بسوی شما  
 نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلامها شمشیرهای مصری بیرون نمی آید و در میان  
 جا و اند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که مردم جا و دو که در میان ما دارند ما بدارند و آگاه  
 باشیم که فرزندان بپا الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با و لا و عتقاب خود در میان  
 است و بیست ولایت اوست که شمار بسته کرده است و بیست باز است بر کنگر  
 جز کس نیست زان بیست نصیب به پاناکه همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش  
 سران شان باز کرده با خلاص تمام اراوت آوردند و از آن مصیبت توبه کرده چندین

تنهادر غریب یاران نشیند و طریقت نموده تا شهر طلب بدو نشیند و هر یک به اجازت خواست  
 بمقام خود معاودت نمودند و همانا که هر که اسعاد و بهاء و مقاصد حق باشد با از آفات زمان  
 و بیگانهای جهان باین دایم باشد چنانکه فرمود **س** آنکس را کشت خدا حافظ بود به مرغ و ماهی  
 مرد و احار نشد بود و **چکستان** از یاران مقبول چنان منقولست که روزی فخر الصلح حاجی  
 مبارک چمدی را رحمة الله علیه که از خلفای معتبر قطب الدین حیدر بود و از جمله مجتبان  
 حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز و دارالذکرین تاج الدین وزیر رحمة الله علیه  
 تاج وزیر نشینی نصب میکردند و اجلاس عظیم بود و خلاصه علماء و فقراء و اعیان و اخیار حاضر  
 بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سره شورشهای عظیم کرده در جرح مشغول و متفرق  
 شده بود و بیم آن بود که از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان و پریم شادی و رقص اجل در پیش  
 گرفت چنانکه در شوق آن حالت زمانی است که هنوز در چرخ است چنانکه گفت **س**  
 ای آسمان که بر مهر اوج میزنی و در عشق آفتاب تو هم خرقه منی و مگر خدمت شینم بیشتر فایده  
 که دفعون حلیم دفعون بختی و افروخت اما از حالت اولیای بے نصیب بوده در گوشه با هموسی چند  
 بمسای یاران مشغول بود و از ناگاه حضرت مولانا بانگ زد که ای غمخوار هر پنج احد کھان  
 یا کل لحد آینه مینا فکوه در کلام الله بخواند و تمام کار برتخیر ماند که حضرت مولانا چه فرمود  
 سید شرف الدین آغاز کرد که حاشا حاشا مولانا را اینجی خیال است فرمود که بخش کن خیال  
 همه فست و این جانب جز جان حقایق نیست و از هدایت حقیقت مردان خیال مردان را  
 چه شک باشد که سرزند همانا که خدمت شیخ صدر الدین و پروانه اسکات سید اسد سیرت کرده بجه  
 تمام گفته باشد که بخش کن که بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست که ایشان میفرمایند  
 خدمت سید از دست یاران خود را بروده و گریخته ما بها از خانه خود بیرون نیامد آخر الامر

ضریح بچاره شد **بچپان** شیخ محمود صاحب قرآن رحمه الله علیه روایت چنان کرد که شبی  
 در بنگی حضرت مولانا بودم و سرای عظیم بود و باران ران از پنجان حضرت پناه الدین رله  
 صافی می فرمود و صاحب می نشستند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا نصف لایل  
 بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد **بچپان** در خزینه حمام درآمده و نوشت  
 تا شبانه دوی یاران بطلب در می آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود  
 تا یاران قدس خواب کنند چون یاران سه نهادند برخاست آهسته آهسته و خلوت درآمد  
 بنواز مشغول شد و در مبدع آواز عظیم می شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف تمام  
 بهم میگفت تا وقت نماز صبح در هر خلوتی در می آمد و نماز میکرد و چون صبح صادق دید و خم شد  
 غرضش بر کره فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بدرسه رویم چون بدر رسیدیم  
 باز جماع شروع فرمود تا هفت روز تمام **بچپان** علوی شمس الدین ولد مدرس رحمه الله علیه  
 روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعه ای کمال واقع شده بود و تمام اهل قونیه نیز و مولانا  
 آمدند اغایت نامه پیش معین الدین پروانه بنویس و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد  
 را شایع می گرفتند چون حضرت مولانا عرض داشت کتوبی در دست خفا شفاعت گری را شایع  
 نمود چون خدمت پروانه رفته را بوسیده مطالعه کرد فرمود که این هم بولد صد و شلاق دارد  
 تا او نیز حاضر شود و جواب رفته باز فرمود در گوشه بنشین که مقصود درویشان آنست که یک و  
 باشد و این صحنه در دارد پروانه رفته را بر دیده با مالیده امانی شهر را خلاص داد و در آن وقت  
 رخصی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن غصه ببرهند همانا که بیک رفته مبارک خلقی را از بلار  
 تا در آخرت نیز چاه خواهد کرد و السلام **بچپان** منقولست که عالمی از مجتبان حضرت  
 در ایفای مال قوی زبان منشدند قریب دوسه هزار دینار و ام دار گشتند و طاعت

کردن آن نداشتند با عیال خود بحضرت مولانا آمده پای مبارکش نشاندند که حسبه الله تعالی عیال  
 نامه و شفاعت بخدایت پروانه بنویسند تا مگر بچیز وایرند و یا محبت دهند فی الحال قصه  
 فرستاده شفاعت کرد پروانه گفته باشد که این قصه بدیوان تعلق دارد در جواب باز فرمود  
 بنشین که حاشا حاشا دیوان بکلم سلیمان اندند آنکه سلیمان بکلم دیوان و پروانه را نام سلیمان  
 بود بشارت عظیم نموده دو قها کرده رقص را بوسیده دست عامل را از ان دام بری  
 کرد و از خواصه خود بدیوان جواب گفت بهمانا که دعا کرده فرمود که در پیشانی معین الدین  
 پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آتینگ کند ملک مغرب و مشرق را فرو گیرد پس بداند که  
 عجب آن نور چه نور است فرمود که نور عشق است وستان این خبر را بگوش پروانه  
 رسانید سر نهاد و شکر بار کرد چند آنکه شکر آنها فرستاده که در شرح آید همچنان  
 جلی شمس الدین ولد مدرس حجت الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین فی حکایت  
 رحمه الله علیه مروی بود ولی سیرت ظاهر سیرت و خیرات و صدقات او بر کافه برایان  
 السلام متواصل بود و حضرت مولانا او را تعظیم میفرمود و فو از شمس الدین را از اوقات او  
 روزی از درسه او گذر میکرد و راسته توقف فرمود بعد از آن گفت که یا هر حرم جلال الدین  
 قراطیسی انگ می زند که مشتاق حضرت احباب شده ام تا انقبض ایبار که مولانا یکرم بیایم  
 با جمیع یاران بربارت او شریف داده ساخته و در تربت او نشسته حفاظه قرآن خوانند  
 و یاران غزلیات شنوی خوانند و رحمت بی نهایت فرموده بیرون آمدند و همچنان  
 جلی شمس الدین ولد مدرس رحمه الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت  
 کرد که روزی حضرت مولانا با جمیع احباب بیوسه زاویه ششم صدر الدین میر فتح چون  
 نزد یکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمده خدمت کرد که ششم در گوشه نشسته خداوندگار

که خوش کن از شختن این قدر نیا موشی که چیز از تو نپرسند گوی از انجا در گذشتند و بدست  
 که در آن حوالی بود و درآمدند چندان معانی و معانی فرمود که توان گفت بعد از آن ساعتی  
 گوش مبارک بردیوار مدرسه بنهاده سر می جنبانید فرمود که آفتاب را معلوم هست که با این  
 جایگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال حضرت حق می ناییده زایرها  
 میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا بهنصرت نمود  
 ساعتی او را به متفرغ معانی و قدم مبارک باران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد  
 غزالی رحمه الله علیه در عالم ملک کرد از دریا علم بر آورده علم را افزاشته مقتدا  
 جهان گشت و عالم عالمان شد چه اگر همچون احمد غزالی در غفشت بودی بهتر بودی  
 و سر قرب محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی  
 موصول نیست **ع** عشق کزین عشق که کردی کزین به عشق ترا بخشدای زبیرین  
 همچنان مشغولست که روزی حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان خود  
 بود در آمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم ابی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس  
 سرما پس بزرگان دین بودند و لیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما بهر دو سال گفتیم باز فرمود  
 امام ابو خنیفه و امام مطهری دامان دیگر رضی الله عنهما ستاران عالم خشکی بودند که هر که بصدق تمام  
 طریقه ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و پلشت و قطعان راه ایمین شد  
 رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شفیق دادم و منصوق من الله سرهم با جمع امثال ایشان  
 مرغان آبی بودند و سیاحان عثمان معانی هر که متابعت ایشان کند از جلهای نفس مکاره  
 خلاص یابد و بگوهر دریا سے قدرت ره برد همچنان خدمت بهاد الدین بکری که از علم معانی  
 بهره اکتل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بشنای عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجای ببرد  
 آرد بر سر سخنان با واقع شود همچون روایت کرد که روزی حضرت مولانا علیه رَحْمَةُ اللهِ  
 تَحِيَّاتِهِ در مدرسه مشغول بود از ناگاه ملک الشیخ میر بهاء الدین قاسمی که خاقان زمان بود  
 با جماعتی اکابر بزیارت حضرت خداوندگار درآمدند بعد از مناجات بسیار و احوال و اسوال  
 بیشمار قاسمی گفت بنده سبغائی را هرگز دوست نیدارم از آنکه مسلمان نبود از برای  
 آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تفسیر کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا قدس سره  
 سره العزیز بجدت تمام قاسمی را در هم شکسته فرمود که بخش کن چه جای مسلمانانی که اگر سکه  
 عظمت او را دیدی کلاه از سرت بیفتادی مسلمانانی تو و هزاران چون تو از کوفتن مسلم بود  
 و حال آنکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب داده که  
 اخذ نامن الیخ و ما علی المنا علی الحجر و آخر قفا و تو این حکمت را ندانی **اصطلاحات**  
 مراد بال را که نباشد زان خبر اقوال را به زان نماید این حقایق را تمام که برین خفایان بود  
 فهمش حرام و چون خدمت شما را از غواض اولیا و خطی نیست لازم نیاید نفی حال ایشان  
 کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بے اگر در حق اولیا اگر اعتقاد ی بندی و صدقی  
 دوزی ترا در روز جزا دوزی نباشد بلکه قدری و پناهی باشد و شفیع و شفیع تو شوند  
 فی الحال بر ناست و سبب باز کرده استغفار نمود و از ان بے ادبی تو بکرده مرید شمس  
 ، **سچنان** ولی الله علی العیان سراج الدین ششوی خوان رحمه الله علیه از حضرت حمام  
 الدین جلی قدس المدسه العزیز روایت چنان کرد که روزی یکے را از مریدان  
 خود سوگند میداد که بکار نامشروع مشغول نشود و بر سر جلی الہی نام حکیم سنائی را پوشانند  
 پیش آوردند در حال حضرت مولانا از در در آمد پرسید که چه سوگند خوا کسیت جلی فرمود که

که فلان راز تهنک سوگند می رسم تر سپیدم که بجهت سوگندش دهم الهی نامه را و پوش کردم  
 فرمود که واللہ این قوتیر میگردد از آنکه صورت قرآن بر مثال باست است و این معانی رخن  
 وزبده آن بچپشان شهاب الدین گوینده و عثمان قوال حمزة الدیله که از مقبولان  
 مقبل بودند چنان روایت کردند که روزی در مدرسه سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از  
 بیرون شور ماکرده و میبدم تا تحت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذر میخواست باز  
 تو اجد می نمود و عذر میخواست که مرثا را با ناز کیست پس باشد و احباب را اعتقاد یکدیگر  
 می شد که این توضیح بآیه میکند و این تکلف با کیست چون سماع بنیایت رسید حضرت  
 جلجی حاتم الدین سر نهاده از آن سر باز پرسید فرمود که ستر و حایت خواجه حکیم ستانی  
 شتمثل شده بود و بجهت نموده و پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده و دف میزد و  
 لطفها می فرمود و من و بدم از تمثال اسرار او عذر میخواستم تا از ما خوشنود باشد  
 و حقیقت باید و نیستن که مردان حق از عالم غیب هر کرا یاد کنند و خوانان او شوند و رحا  
 پیش او تمثل می شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 را و صورت روحانی اولیا و کمل را و آنرا در ایشان عالم بروض و تمثل و تجسد گویند  
 همچنان یار ربانی خواجه نفیس الدین سیوہی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد که روزی  
 حضرت مولانا در حمام درآمد بود در میان گرما به مرغ نشست و معانی میفرمود و احباب  
 شور مایکروند از ناگاہ برخاست و بانگ برزد که درین حج مولانا کیست تا سه بار  
 حج یاران خاموش کرده و پیچ نہ گفتند بعد از آن فرمود که اگر بیگانه درین حمام درآمد  
 در جامہ کن حمام درآید جا میبایست احباب را به بیند و حال بداند که یاران مولانا این  
 جایگاه بوده اند اکنون جامہ و دستار معرف شما باشد چنانیاید که شما صرف جانها و جاها



باشد چنانکه ظاهراً یا رازاً برینیا آریسته اند باید که باطن ثنائی معرفت الهی و خدایان آریسته  
 شود که ان الله لا یفطر الا صود که ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی تقویکم و ینظر الی  
 جمیع الوجوه مولوی معنوی باشد و نده کنایه خواجہ نفیس روایت کرد که روزی در مدرسه  
 سماعی عظیم بود از ناگاه حضرت مولانا تیریز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم گرفت و من از نا  
 بیست بخود گشتم بعد از آن فرمود که از تو سوال کنند که مولانا استین فرجی را چرا تشبیه  
 میکنند چه خواهی گفتن گفتم هر چه خداوند کار فرماید فرمود که کل کائنات بر مثال خانقا هست  
 بس عالی و عظیم و در آن خانقا شیخ حقیقی حضرت ادهت و تمام انبیا و اولیا و خواص است  
 بآن صوفیان مسافرن چون صوفی غریب درین خانقا نزل کند و خادم راند اند  
 باید که نظر کند تا استین جامه آتشگیر کرده است استدلال کند که خادم خانقا آتش  
 و سائر ارکان و ادواب را با ب تصرف راز و کتاب کند بعد از آن با صوفیان منزه  
 با سالکان راه و فامحم و همد تواند بودن و در اینجا اقامت کردند و شفاست نمود و در آن  
 هم اندر ساعت از خانقا بشش پیرون اندازند اکنون درین خانقا عالم از تحویل آدم  
 و فیض آن دم خادم الدایم خانقا دم حبیب الله ضابطه کلبت و العاقل بکفین لا مثاق  
 و این نفیس خدمت از نصاب رسول الله صلی الله علیه و آله رسالت است که قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم مبدء القوم خادهم و به مبارک خدمتی که خادمی از برکت خادمی بهتر  
 عالمیان شد و مخدوم جهانیان گشت همچنان عزیز سے روایت کرد که روزی  
 پیش حضرت مولانا از یک حکایت کردند که فلاسفه میگویند که دل و جان بخدمت است  
 فرمود که بخش کن در میان مردم میراث مانده است دروغ میگویند و آن چنان دل  
 جان از کجا یافت که در خدمت مرده ان باشد بعد از آن فرمود مبارک بسوی جلی



فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتم تمام حجاب و عاشقان در فراق خداوندگار میسوزند  
گفت حتی بدست ایشان است اما سره فرود دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و باز گشتم  
حجاب را خیر کردم شاید بهار کردند و سما چهار و نند بعد از سیوم روز علی الصبح آمدم و  
باز از شگاف در حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود  
و اما مال گشته همچنان شگاف نیز آکنده شده بود چنانکه پیشه را در شگافها پر میکنند از این  
بسیب لغزه زدم و پیچیدم تا دوستی نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز  
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قوا اعتدال لطافت و لاغری بود که بود دیدم که بدست  
سپارک خود را می نوبخت که شایا بش نیکو رفتی هست زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور بر تافت  
و پاره پاره شد تو بر دشتی آفرینها بر چون تو یار غار بادا **س** از کمال قدرت ابدان جا  
یافت اندر نوز و چون اجمال به آنچه طورش بر تناید و دره به قدرت جاساز و از قاروره به  
فریاد کنان از در آمدم و سر نهادم و دروسه بر پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این سرست  
نیست ای شما و قتها میباشد که تا بحضرت میریم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی تقدس بر جمعی آید **ع**  
که ما آنجا رویم لاغری دلیل بر نیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در جلای عالم بگیم تا  
حجره را چه رسید بیرون آمدیم و حجاب خبر کردیم غلظه در شهر قوتیه قناده طلب زمت کا بر  
اصاغر زیارت می آمدند و هر یک را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلایر بهامین فرمود و عنایتها میکرد بعد  
از آن بلا انقطاع هفت شبانروز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و محققان **حقیقت**  
علیه التحیه والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را دیدم **ع**  
بشد که نماز جمعه را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بخدمت ایشان در آمده در وقت  
ایحی در پیش غایب استاده دید که حضرت مولانا در محراب نماز ایستاده است و بیند که از ناگاه

بلند شد و عظیم شد و بالید و تناو گشت و تمام صحن بدره و صفه مدرسه بالا مال شد چنانکه  
 اورا عجال مقال مقام قرار نموده نظر نزد و پیوست شد بعد از ساعتی چون بخود آمد و دید که حضرت  
 مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت  
 عزت مارا بنواز د جهان بشویم وقتی که مارا اینجا خواند چنین می شویم سر نهاد و گریان بیرون آمد  
 و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت **س** خویش را بر بخور  
 سازی زار زار که گریه بیرون کنند از اشتها را به کاشتهای خلق بندی حکم است\*  
 در ره این زبند آهین که کم است بهر محبت ان خدمت زبده الفضلای نبیوم الموانی  
 مولانا صلاح الدین ملطی رحمه الله علیه که از کبار علما و اصحاب بود حضرت خداوندگار اورا  
 یارک بهاء الدینیش خطاب فرمودی و در فن عربیت سبب و وقت بود و استاد  
 حلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب چهل روز  
 تمام از نگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر و طلب او دیوانه شدند تا مبادا که دشمنی  
 و منکری فرصت یافته ضرر می رساند و چیزی می واقع شود همچنان یاران فوج فوج  
 گشته طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدی که در شهر منادی کردند که هر که  
 خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزانه حمام دولی قارغان  
 خلل آورده بوده اند آتش چکین گرفت همانا آتش را کشیده حمای در آمد که مرت  
 آن خلل کند و دید که حضرت مولانا جاها و دستار بر بالاسی کرد بان خزینه ایستاده  
 و واکشته که نه جاهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده بود و تمام سر نهاده  
 بازگشت و دو ان بدره آمد و دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و حلبی  
 حسام الدین صبح آمده و ان اندیشه بود که کیفیت حال را باز گفت از غایت شادی

یاران او را برداشته بوسه فرجها و چیزها بخشیدند و خدمت خواجہ مجاہد الدین مراغی  
فی الحال ہزار و چھم خطبہ داد و بچھم کجام آمدہ قوانان حاضر شدند بچنان سماع کنان  
رقص کنان بہر آئند گویند کہ یک ہفتہ تمام سماع داشتہ بود بچھم پشان روزے حضرت  
خلیفہ خداوندگار سلطان الابرار علیہ السلام الدین رضی اللہ عنہ روایت فرمود کہ از  
حضرت مولانا چنان شنیدم کہ حق تعالی چون جسم پاک آدم علیہ السلام لازم  
کوزہ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیہ اخطاب  
فرمود حضرت عزت کہ از دریا سے قدرت من سے مارا گوہر عظیم برگیر و در طبق نوزین نہادہ  
شما آدم صغی کن و برو عرضہ و ارازا نہایکی را اختیار کند تجھے گوہر عقل بود و دوم گوہر ایمان  
بود سیرم گوہر حیا بود و چون جبرئیل علیہ السلام طبق را بحضرت آدم صلوات اللہ علیہ  
عرضہ داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فرست المؤمنین نظر بنور اللہ نظر کردہ گوہر  
عقل را اختیار کرد جبرئیل علیہ السلام منجو است کہ طبق را بان دو گوہر برگیر و باز در پاک  
قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت کہ او را بود نتوانست گرفتن گوہر ایمان و گوہر حیا  
جواب دادند کہ ما از صحبت عقل محبوب خدا نمی شویم و ہرگز بلے وجود او بجا سے مارا قرار سے و  
وجود سے نیست از انکہ از قدیم الہد ما ہر سہ جوہرگان عویم و گوہر بحر قدیم از ہم ذکر انفس کا  
نداریم از حضرت اللہ خطاب عزت در رسید کہ یا جبرئیل دُرّ و تعالیٰ یعنی بگذار و بیاہانا  
کہ عقل بر قلّۃ داغ آدمی منزل گرفت و گوہر ایمان در دل پاک دراک او مسکن ساخت و  
گوہر حیا بر چہرہ مبارک آدم علیہ السلام فرو نشست ہر فرزند آدم کہ بدان گوہر ہا منجلی و بخلی  
نیست ازان نور و ازان معنی خالی است و العاقل یکفہ الاشارۃ بچھم پشان حلی  
شمس الدین ولد مدرس روایت کرد کہ در زندگی مولانا حمزہ ماسی نامی زن بود و بغایت

و خوش نماز حضرت مولانا در سنی او غنا و ثبات عظیم داشت از ناگاه رنجور شد و بمرد بحضرت  
 مولانا اعلام کرده و بعضی اصحاب تجنیز او مشغول شدند همانا که مولانا برخواست و بخانه او  
 رفت چون از در او در آمد گفت یا عزیز حمزه بر خیز لبیک کنان برخواست و مای نواختن  
 گرفت سه شبانه در سماع عظیم کردند و آن روز صبح که از روی مسلمان شدند و چون  
 قدم بیرون نهادن فی الحال حرکت نمود همچنان مگر در پیشه از یاران سفر کرده چون خبر  
 وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود که چرا بیشتر که خبر نکریدیم که ما میگردیم که می رفت  
 قصی لاهور دالی الله توحید اکا هور، بچپان بار برانی ملک الخلفا ساکسنی مولانا  
 بدرالدین مصلتی رحمة الله علیه که در معدن لؤلؤ خلیفه بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد  
 که حضرت مولانا را گوینده بود بنایت شیرین نفس امارت و پشت خود کوزه داشت  
 روزی حضرت مولانا در سماع مشغول میگرد و تواجد می نمود و بنزد او آمده حالتها میکرد  
 و آن بجا پاره منحنی گشته لبشقی تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا  
 راست نمی ایستی ترا چه حالت کوزی پشت را عرضه داشت کرد همانا که دست مبارک بدینجا  
 مالیده در حال او رست شد سر نهاد و همچون سه دروان شد شادی کنان  
 چون بخانه خود آمد زن او انکار نموده در رانک شد که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت  
 عنایت را باز گفت سه سالها در بندگی قیام می نمودی بچپان روزی حضرت  
 مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی بمانده است فرمود که بیا  
 و در آن مستی میزد چه اگر نماند و هشیا ر شدی نیک بنودی چنانکه نبود می چنانکه  
 بلبل بجا پاره در وقت گل برابر گل نغمه میزند و فریاد میکند چنانی که بخود میشود چه اگر  
 اگر در آن حالت فرصت یابد و بلبل بخود رانجورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بخود

شود کما تعیشون تموتون و کما تموتون تخشرون **س** این قدر گفتیم باقی فکر کن **+** فکر  
 اگر جاد بود و ذکر کن **+** ذکر آرد فکر را در هر تراز **+** ذکر را خورشید آن و پرده ساز **+**  
 بهچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش خاذه مردگان مقربان و موفدان  
 تابوده اند از قدیم الهی بوده اند درین زمان که دور شماست تجویز نمودن این گویندگان  
 چه معنی دارد باها که علماء است و فقهائے شریعت تشنجه میزنند و این را بدعت می گویند  
 فرمود که در پیش مرد و زنان و مقربان و حفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود  
 و در ملت مسلمانی وفات یافت تو آنرا این گواهی میدهند که این متوفی هم مومن بود و  
 هم مسلمان و هم عاشق بوده و یگانه روح انسانی که سالها محبوس زندان دنیا و جاه  
 طبیعت شده بود و اسیر صندوق بدن گشته از ناگاه بفضل حق خلاص یافته و بمرکز  
 اصلی خود رسیده **+** موجب شادی و سماع و شکر باشد و اورتا بهچنان بزرگان شادی  
 کنان بحضرت عزت و راجت نماید و دیگر از اہم رغبت و ہم ترغیب و ہد بجا بنابر  
 و دلیری چه اگر در صورت حال یکے را از زندان آزاد کنند و تشریف دهند بے بیم شکے  
 موجب هزاران محبت و شادی باشد و فی الحقیقت مرگ یاران مادرین مثبت است  
 که گفته شد **س** چونکہ ایشان خسرو دین بوده اند **+** وقت شادی شد جو شکستند  
 بند **+** سومی شاد و روان دولت ناختند **+** کنده و زنجیر را انداختند **+** روح سلطانی  
 ز زندانی بخت **+** جامہ و رانیم و چه خاییم دست **+** بهچنان از حضرت سلطان<sup>۱</sup>  
 منقولست کہ گفت روزے ملالت عظیم بر من غلبہ کرده بود و دیدم کہ حضرت دالہم  
 از در بدر درآمد و مرامول و منقبض دیدم فرمود کہ از کسے تو برنجیدی کہ چنین تو چنین  
 است گفتم نمیدانم چه حالت است پدرم برخاست و بجانہ درآمد بعد از لحظہ دیدم کہ پوستین



گیسو اگر دایند سروروی مبارک را پوشتایند بیرون آمد و چون نزدیک من رسید  
 فرمود که لیج یعنی که مرا می ترسایند چنانکه اطفال را ترسانند و مرا از آن حرکت لطیف  
 پدرم خنده عظیم دارد شده چندان خندیدم که نتوان گفتم سر نهادم و پای مبارک پدر  
 را بوسه دادم فرمود که بهاء الدین اگر چنانکه ترا محبوبی لطیف که ملازم کنار تو بوده باشد  
 و همواره با تو بچسباند و طرب انگیز بهای نماید از نگاه صورت را بگرداند و باید و ترا لیج کند  
 هیچ از دستری گفتم نمی ترسم فرمود که آن محبوب که ترا غایت شادان می داشت  
 و از در لبط بود سه و شش ط میگردی بهوست که غمگینت می دارد و مقبوض میگردد  
 بهوست که دست از وفا یض می شود چون لباس قهر پوشد چون شرارت پیش  
 چون بدین شیوه برابر است آمده است چایسے فائده غمناک میثوی و دو قبضه قبض  
 فرو میانی قبض دیدی چاره آن قبض کن و زانکه سر را جمله می روید زین  
 بسط دیدی بسط خود را آب ده بند چون بر آید میوه با احباب ده و فرمود که فی الحال  
 بر من بسط گشت و همچون گل تازه شکفته و منبسط شدم و چندانکه عمر من بود روی غم  
 را ندیدم و غمناک نشدم و اصلاحم دنیا گرد من گشت و از غایت بسط با والد انبساطی کرد  
 گفتم از مقامات و کرامات جمله انبیا و اولیا علیهم السلام خبر را فرمودید و از بزرگی هر بزرگ  
 نشناختن باز نمودید اما از عظمت و بادهای خود هیچ گفتید پدرم فرمود که بهاء الدین پس  
 نبدانی مادر خورشید تاج خود هست که دو چشم روشن و نامرست  
 و چون حضرت پدرم از عالم فیض بعالم بسط کشیده بود و از ملک کثرت ملکوت و حد  
 رسایند و ما الحسن الاول حد غیرانه اذا انت اعدت الرایا لقد داطر لقیه انبساط  
 را مفتوح گردانیده درین سوال الحاح عظیم کردم که البته شمه از احوال خود باز گویند

فرمود که بپادشاه الدین در شهر قونیه نظر کن تا چند هزار خانه را دگرگوش کنی و سر را بر سر او کاه کنی  
 اعیان فاجر هست چه خانه ها و خواجه گان و کادوسه از خانه ها می محترقه غالب ترست و سر از خانه ها  
 خواجه گان علی ترویحچان طاق و قصر سلطانین و ماوک از ان مجموع بعد درجه بالاتر و معظم تر  
 است اما بلندی و عظمت آسمانها بمقابل آن سیراها بنیادیت رفیع و نفع و عظیم است  
 و چند و چند است اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال است که ذکر کرده شد چنانکه  
 در قرآن مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض وقال تعالى ورفعنا  
 بعضهم فوق بعض درجات و بمعنی آیات و اخبار بسیار است اما مقامات خاصان  
 بآن سیراها ثابت آسمانهاست والله یدرزق من یشاء بغیر حساب از ان خاصا  
 و ما بن جمیع وارث نور محمدی ام صلی الله علیه و سلم بکشا و تذخیریه منجلیست  
 پوشیده مصطفی باز میاید همایان آریده حکایت اصحاب نقین رضوان  
 الله علیه و اجمعین چنان روایت کردند که یار ربانی شیخ فخر الدین سیواهی رحمه الله علیه  
 مروی بود و فزون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عهد او بود و از ناگاه در و جزئی  
 طاری شد و یوانه گشت حضرت مولانا همین غزل را همان روز فرمود **عاشقان**  
 لے عاشقان یک لولی دیوانه شده طشتش قناد از بام مایک سوی مجنون خانه شده الی آخر  
 اوقات مکرر و در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریق اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات  
 میکرد بے آنکه اجازت فرموده متقوسست که روزی حضرت مولانا فخر الدین را بتندی  
 تمام گرفت و گفت مرا با تو سواست و بمعنی که آدم تقی و طیب شقی هر دو گناه کرده بودند  
 عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیه لعن مرحوم گشت سبب آن چه بود  
 فخر الدین سه نهاده بسیار گریست و در جواب آن عاجز شده فرمود که سبب طرد او

شرکت بود و پس فخرالدین از نجالت بخود شد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندل  
 سیکه را در خواب دید که دندانهایش را لایک تبار بمقام حیدر میگرداند و فریاد میگرد  
 بنیده بنیازان حال پرسید گفت بمکافات آن بے ابریهاست که در کلام مولانا میگرد  
 و اخلاص مینوهم یاران از آن بهیبت قوی دل تنگ شدند و گریستن باتفاق بحضرت شیخ  
 شیخ در آمدند و سر بر پایا کردند و شور ماکردند و گنایان فخرالدین را در خواب متین حیدران شب  
 بهمان آن بجهنم در خواب دیدند که در حضور علیین سیر میکنند و او را پرسیدند کافل الله بان  
 گفت غفر له ربی برین رحمت کردند و از رحمت پد عا و شفاعت یاران رسیدم  
**تجربیان** مولف کتاب بنده خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس سره  
 سره الغیر سطرے چند دست خط مبارک خود در صفحه کتاب البصر فی نبشته بود که شبے منیل  
 شیخ صلاح الدین عظمیٰ الله ذکره کا در حمام کشوده شده افتاد و گفت ای چراغ سووم  
 کردی در حال چراغ نگو سار شد و فو افتاد مردم پیش شیخ دویدند که ما سپم ندیدیم شیخ  
 بدان گفت ایشان خوشنود شد که دیده نادیده آوردند اکنون ناباکست آن تبدیل شیخی  
 و تحلیف کلمه اتانحن مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال در نهانند  
 و اعضا و شکم فرو تر شدند باخن و گوشت را بر می دانند که آن گوشت را می دید که اند  
 چنین باید دانند رین کار این میباید که آنجا نش ایستایند قادر است که او را ماه کند و آن ماه را آقا  
 کند و آفتاب را چیزے لطیف تر و بانفع تر حکایت همچنان کبار اخبار صاحب روایت  
 کردند که خدمت امیر گمانه مقبول و لیاتاج الدین مؤخر اسانی رحمۃ اللہ علیہ از خواص  
 مریدان حضرت بود و امیرے مقبر مردے صاحب خیرات و خبرت چه در ممالک روم  
 مدارس و خوافق و دار الشفا و ربا طلبا بنیاد کرده است و حضرت مولانا اجمیع اُمر او را

دوست داشتند و بدو هم شهرت و خطاب کردند و آن روز که در حضور مولانا قسریف در ...  
 احباب شاد و با کرمند و چون حضرت مولانا اورا غالب صادق مستقی آب مبارک جناب  
 مدانی میداد و در شرح حقایق معارف گرم تر میشد و امر از غریب میفرمود مگر روزی بنا بر  
 سیرت قدیم خود زیارت آمده بود حضرت مولانا فرمود که کس نه که از هستی خود بکلی زان  
 و از خودی خود گزشت و دم از عالم نیستی میزنند مثال نشان چنانست که بچک و قرچاه  
 انا الاصلی امی گوید و لاوت از مقام الای میزند و همچنان کسان که از هستی خود نیست شده اند  
 و ربائی یافته بر بالای بام ندای و انا الاصلی میزنند همچنان و این که آواز او از جای عالم  
 می آید و او در بحال عالی است یا آواز کسی که بالای بام است و مثال این دو دعوی  
 چنانست که یک در دمان خود سیر گرفته است دم از مشک میزند و یک در دمان خود مشک  
 میدارد و سیر میگوید انا عاشقانی که مشام جان پاک ایشان بوسه اتی کلاجل نفس الرحمن  
 من قبل الیمن یعنی یافته باشد و کثرت مشام گشته فی الحال مشک از مشک و آواز باز از آواز  
 کنجشک میداند و در میان حق و باطل فرق میکند و انالعالی و انازل فاروق و ارفق میکنند  
 للمومن لکین همین فضل بنظر بنور الله تعالی ۛ هر که او بنظر بنور الله شده ۛ  
 از نهایت و نخست آگاه شده حق چو سیمار متوقف خوانده است ۛ چشم عاشق سوی سیمار  
 مانده است قوله تعالی سیمار فی وجهه من اثر السجود بعد از آن فرمود که امیر  
 تاج الدین بیا بگو کن چه اگر بوسه بناید بیرون میدان ۛ بگو بوسه حق از دمان  
 قلند ۛ بعد چون بگوئی یقین محرم آئی ۛ باز فرمود که پیوسته جانفزان صحابی از هر  
 علفه و گیاه که میچرخند هر نگ آن گیاه میشوند بعضی سبز رنگ بعضی کبود بعضی زرد -  
 همچنان حق را بنندگان شایسته هستند که دانه در صحرا سے ارض الله واسعه چرا میکنند

و از آن چشمه‌های نوازش که دل را چشما می‌نخشد و از غذای نور چنان پُر شده اند که بکلی  
 نور می‌گشتند و چنانکه فرمود **س** هر که گاه و بجا خور و قویان شود و هر که نور حق خور و قرآن شود  
 اگر خوری یکبار از آن ماکول نور و خاک ریزی بر سر زنان و مشرک و چنانکه سلطان ماصلی الله  
 علیه السلام گشته بود چنانکه امیر تاج الدین **س** در قدم مولانا نهاده صد تشبیه در  
 هزار شد و البته استعدا فرمود و نمود که جیت یاران دار الشافی بنا کند حضرت مولانا  
 فرمود **س** ماقصر چار طاق دین عرصه فنا چون عاود چون نمود مفرس نمیکیم و جز عرصه  
 و قصر عشق را ناساحت خلود و چون نوح چون خلیل موسس نمیکیم و این اهل معنی را **س**  
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از جمله واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما  
 عمرت شبدا و کلا در حجت **س** چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت  
 از مال خرینه سه هزار دینار در کیسه‌ها کرده با نوایب خود ارسال کرد تا یاران مجرد حمام دهند  
 حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شفق و دنیا از کجا **س**  
 من بچو معنی خواهیم من سیم تنه خواهیم و نیز ارم از آن رشته کو سیم و زر **س** دارد و  
 همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شیخ گرفت تا حضرت مولانا خوا  
 دهد و اجازت فرماید که پهلوی مدرسه عام خانه چند درویشان به تکلف جهت خدمتگاران  
 عمارت کند با اجازت و اشارت حضرت و له خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت را **س**  
 ولی مستور شیخ بدر الدین بخار مولوی که در طهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد  
 که من همراهی گشته بودم و در خدمت بخاران حاذق در آن خانها کار میکردم چون سقف  
 تابخانه را پوشانیدند و سقف صنف بزرگ مشغول گشته مجموع درختان را اندازه گرفت مگر  
 تیر از آن جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست داد و جمیع بخاران فرو **س**

که چه توبه گیرند از ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسپردقتی مادر آمد و کدو کدو  
 در چه فکر انداختن سر نهاده از کوتاهی آن درشت باز کرد و مسدود کرد و نه نیاورد و درخت نماند  
 کوتاه چون باشد مگر که در پیچون آن غلط کرده اند استادم با: برخاست و در نظر خداوند  
 دوم بار پیچود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند و دست مبارک را بران در  
 نالیده گفت این چنین نیز میزدون چرا باید که کوتاه باشد سهوا از بخاران ماست فرمود که تم  
 اکنون باز پیچانند چون همان گز میزدند از درختان دیگر نیم گز و چیزی و از تر آستانه نام نهادند  
 و بران نقره زنان پیچود شدند و همگان در سجده حیرت بودند که ندانند که غیبت نمود  
 همان روز صفت را تمام کردند بهمان که معجزه انبیا و اولیا و کرامت ایشان علیهم السلام در  
 تصرف اشیا و تبدیل مجادات و نباتات و غیره را نهایت نیست این کسی دانست  
 که روزی زنده بود و زکف آن جان جان جاسی ربود و معجزه موسی و احمد را نگرد  
 چون عصا شدار و استن با خبر و فلسفی گرسنگر خانه است و از خواص و اولیا بیگانه است  
 همچنین کاتب لاسر بیاء الدین بحری رحمه الله علیه فرموده که روزی من معصوب  
 حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطر آمد که روزی شیخ گرامی شیخ ابوسعید البوخی  
 رحمه الله علیه با مردان خود در حمام درآمد بود و مردان گرد او شیخ حلقه زده بودند شیخ  
 گفت باشد که الله الحمد و المنه که بایتم و منیری و آن نیز از آن تمامی یعنی که تجرید خود را عرض  
 میداشت حضرت مولانا فرمود که ابوسعید البوخی رحمه الله علیه با مردان خود در حمام درآمد  
 بود و مردان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفت باشد که الله الحمد و المنه که بایتم و منیری و آن نیز  
 از آن تمامی یعنی که تجرید خود را عرض میداشت بعد از آن فرمود که یا ابوسعید البوخی کجای  
 انگوی که جاها و جیها که در جامه کن حمام نهاده است و حمامی بگرد و نگاه میدارد از آن کسبت





حرام خورد و بیش از عالم سکر عالم صحرای بیرون آمازان معنی و تغراق همیشه گشت فرمود  
 که چهل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکرده ام تا حرام با چه رسد که بر من راه میرسد  
 قطب فرمود که نه قاصدان صبا و نسیم بحری و شمال بهاری و ریاح رایحه رسان بویهای  
 خوش را بدماغ و مشام تو میرسانند و در گلوس تو فرو می بردند و ترا بدین بویهای  
 خوش قوت می شد و از آن قوت میگرفتی و آن همه بے که و بے هیچ تو بود و در ذمب کل  
 رجال آن بر تو حرام است اما سمعت من صید الله مسلمین کل من کذب یمنک و حق جینک  
 نشنیدی که پیمان نبی علیه السلام و مبدع طعامها می آوردند و از آنجا انتظار می کرد  
 و ملتذ می شد مگر روزی که جبرئیل علیه السلام حاضر بود و از بهشت طعام را تهیه آوردند  
 و باشتهای تمام از آن جای خود فرشته بائک میگوید که سلیمان بنی جهان بخور و غایت  
 داشتهها که گوی در تحصیل آن برخی بوده است پیغمبر خدا را بایستی که طبل نخوری سلیمان  
 علیه السلام از جبرئیل پرسید که چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی که چه میگویند سلیمان  
 علیه السلام گفت یعنی طعامی که از کدین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذتر از طعام  
 جنت است گفت بے بعد از آن سلیمان علیه السلام توبه کرده دست بر نیل باقی نهاده  
 و از بهای آن طعام بخورد همچنان روزه داودی میگرفت و از آن لقمه افطار میکرد  
 جبرئیل گفت بے رسول خدا بدان و آگاه باش که سبب لذات طعامها بهشتی از بهشت  
 که حق تعالی عین جنت و آنچه در دست از پنج عبادت عابدان ذکر و اکران و شکرش اکران  
 و صبر صابران آورده است تا پنج نبری گنج نبری هر که بنج دید گنجی شد پدید آمد هر  
 که کرد در حد رسید و همچنان در معنی حکایتی دیگر تفریر کرد که موسی علیه السلام  
 همیشه در درگاه بود و در محبت عظیم میدید که لا وجه الا وجه الفین همانا که ناله کنان

بجانب طور روانه شد و در آن راهی که میرفت نبات زمین آواز میکردند که ای موسی مال  
 بگیر و چشم مال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از صحبت فارغ شد  
 گفت خداوند از در چشم تویی خدایت شدم از حضرت عزت و ادا هر وقت فیه  
 دای و شفای شئی ندیکیم نبات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول  
 تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در سبک که نباتان را بشوید چشم شفا یابد از آنکه  
 در وقت بله هر دو روی را از آب که در هر یک یامر می آفریده ام و بجای ساخته است گفت  
 که یزدان مجید از پی هر دو در میان آفریده چون از لوله طوطی در صورت خود از آن نبات  
 بر چشمها مالیدن گرفت از پنجه بود دیگر تر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و حضرت  
 غیلم نمود خطاب آمد که یا موسی بگفت که از صحرای برگیر و مال در چشم خود بکن آنکه در تحصیل  
 زحمتی کنی بگردد کان طیبیان رود و از ایشان آن اجزای دار و را بخور و تو نباتان را در هر  
 ساخته بر دیده خود مال تا شفایابی و برهتی برسی و بدان طبیب نیز شفقت و فائده  
 برسد موسی علیه السلام همچنان کرد تا شفایافت همچنان منقولست که روزی  
 از حضرت مولانا سوال کردند که بنزار انبیا و اولیا شمع و قنادیل می برند عجایب فائده آن  
 چیست و صاحب خیرات را از آن چه عاید شود فرمود که مثالی آنچنان هست که شمع  
 شمع و یا چراغی بدست گرفته باشد و همایه منور نور بگیرد تا خانه خود از آن منور  
 گردانند این شمع و چراغی که بنزار انبیا و اولیا می برند همچنانست که چراغی بر می گیرند  
 تا لحظه تاریک خود را از آن منور کنی و در آن روزی که انظر فالتمسوا نوراً که پیش  
 آید در کف تو شمع باشد که نور همدیعی بین آید هم و بایمانهم تا جوی آنجا  
 منکران گوئی که قیل ارجو اورا بکم فالتمسوا نوراً که حضرت رسول الله علیه

شب نماز برات بسجده خود در آمد دید که مسجد را بر چراغ و قندیل منیره کرده بودند پرسید که این  
تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه بر خاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله  
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که نور الله قلبك وقبيلك يا عمر كما نودت  
مسجدك و همچنان تشییل قنادیل و تنویر چراغها از زبان عمر تا غایت میان امت مرحوم  
یا دیگر است و گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه راسته عادت بود که سناوت عالمیان  
در استیلائی آنکه همان آدمی او را پیش او غسل آورو و دووم مساکین و مستحقان را  
شلوار پوشانیدی سیوم در مسجد بی چراغها فرستاد و مقربان حضرت علی رضی الله  
عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را ازان بعل مصفی  
همانی میگویم تا چون دمان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا مگر در  
سوت در کام من شیرین شود و دووم آنکه مسکینان را ازار و پیرایه ازان میسازم  
تا دعای کنندم از برای آنوقت که یحیی الناس حفاة عما به جمیع خلایق معشوق  
شوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در آن مجمع روز عظیم روانه سیوم آنکه در مساجد  
خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گوید تار یک مرا از لطیف عجم  
خود منور گرداند و در آن لحظه تار یک بی چراغ نم گذارد تا بدانی چراغ شمع و برقی  
و غیره که بر یاربت اولیایمی بر نثار دارد و چه عنایتها حاصل میکند و در کتب بهر ملل  
شعوب و مذو و چراغ بردن بصیوم و کنایتش ایشان وارد است و ثواب آن محرم  
علی الخصوص که در تجارت رحمت جمله تقیلین است و فوائد بسیار دارد حکایت  
روایت محول ثقات عدل قدس ستم چنان روایت کردند که روزی معین الله  
پروانه رحمة الله علیه حضرت مولانا سوال کرد که مشایخ ما صنی را انا را الله برها

علی الافراد ادرادی و ذکر می بوده است مثل کلام الله الا الله و بعضی درویشان ترک آن  
 بهر هوس میگفته اند و بعضی را ذکر الله بوده نصیب بعضی زباده بوده اند که لاهول و لا قوة الا  
 بالله العلی العظیم را تکرار میکرده اند و بعضی استغفر الله العظیم میگفتند و بعضی کلمات  
 سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله را صد بار بشمرده اند عجبا حضرت  
 خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه ما الله بنامیم از  
 الله می آئیم و باز به الله میرویم باز او ذات ایتیم سوئی ذات رویم مصروته بر نهی ما رسید  
 یا ران صلوات پس همانا که ترک ما سوی الله گفت الله را گرفت ایم ز هر دو عالم پهلوی  
 خود برتی کردم جوهری نشسته پهلوی لام اللهم حکایت سبحان حضرت والدم بهادری  
 و لقدس الله سره الغریز پیوسته از الله می شنید و از الله میگفت و ذکر الله بود چه حقیقتا  
 جمیع انبیاء و اولیاء از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی آنچنان از اسم الله که جامع است  
 تجلی فرمود **سبحان** آن محمود عرب حمت الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در  
 شبهای دراز نام الله الله میفرمود و سر مبارک خود را بر دیوار در سجده نهاد با آواز بلند  
 چنانی الله میگفت که میان زمین و آسمان از صدای غلغله الله بر می شد سبحان  
 روزی مگر حرم مولانا قدس الله سره را بند بریده را بر فرجی مولانا میدوخت و در آن حالت  
 که پوشیده بود و معدون چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خود و وزند تا  
 در میان خیرکی میگیرند چنانکه دانه و برگ و گاهی دیبا کاغذ باره که بنیابت شوم آورد و  
 مگر در ضمیر کراخاتون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزی که در میان مبارک میگرفت میگفت  
 فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدو که اینک من قله الله احد را در میان بیدارم و خدا  
 بدندان محکم گرفت ام **سبحان** منقولست که روزی خدمت سیدنا الدین پروردگار زیارت

آمده بود و حضرت شستواری گشته امراي کبار چنانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد گذشت البتہ روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پروانه گذشتہ باشد که امیران عادل را که اولوالاثرند عزت کردن محترم داشتن بزرگان دین و مشایخ یقین قوت جان و بدن جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عزایت براه سداوارشاد و هدایت می یابند عجباً که گریز مولانا از ملوک امرا بنا بر حسیت چه علما و مشایخ زمان <sup>مطلبند</sup> امیران و عجماء و مرده آند و آواز با چنان میگزید که بیست و دو روز و مرغ بران انبیا از ناگاه حضرت مولانا از جماعتخانه بدر سبب بیرون آمد و خود را بسان شیر خران بدیشان عرضه داشت و در ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره الغفره سلطان سید محمود بکتلیکن رحمه الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و زراد کا بر و ارکان دولت سلطان پیشترک دیدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام علام کنند شیخ پیچیده گفت تا حدی که بر دریا خنجر خانقاه رسید حسن میندی و آمد و سر نهاد و گفت حسبه الله برای مصلحت اصحاب در رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ماموس باد و شاه را علی نیفتد شیخ اصلاً از جا بجنبید تا بر در مقام رسید و زیر پیشترک دید که ای بزرگ دین در قرآن بخوانده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه عزت و تعظیم اولی الامر واجب است فخاصه اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله چنان متفرق و متبہلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخته ام تا با ولی الامر چه فی الحال سلطان نهاده و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند و بنگی و سلطنت معلوم شد و زمین دو پرده عاشقی مکتوم شد و غیر مقادیر و ملت کیش را و تخت شامان تخت بندی پیش او و بادشاهان جهان از بدرگی و

بونزدند از شراب بندگان و ورنه ادم هم وارگر داند و دنگ و ملک با برهم زدند بی دنگ است  
 بختان حسین الدین پروانه و امرا بجهنم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند حکایت  
 شیخ نقیس الدین سیوای رحمہ اللہ علیہ چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در محفل  
 مبارک سیر میفرمود و اصحاب بکجهنم ایستاده و جلال آن کمال آن سلطان را مشاهده می کردند  
 فرمود که در درسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عزالدین باوژ را در آوازه و ثواب  
 زیارت حضرت مولانا آمدند در حجره آمده خود را پنهان کردند فرمود که جواب دهید تا حاجت من  
 چون آنجا است مراجعت کردید یکی در درسه را بخیزد و بجهت می گوشت در ویشی میخواید  
 که در را بکشاید مولانا تمکین نداد و نفیس پرسید کجاست که در مردان را میزند گفت بنده بندگان  
 امیر عالم است در مسجد کنان تا حضرت مولانا بیاید فرمود که امیر عالم قلی محمد الله احد را  
 گفت بی بیدارم گفت به خوان تا بشنوم جوان بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید و اما در وقت  
 و فرزند و مانند شریک شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاعت  
 و طاعت کوشش یقین بر من کن که مرد این خدا خدا هستند دین آیت را فرمود خواند الآیه فلا  
 انساب بینهم و یمنون **س** اندرین ره دانک لا انساب شد و نه بود  
 تقوی فضل را محراب شد و بختان حضرت جلی امیر عالم تا بود و عبادت و توبه  
 زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نقیس الدین گفت که چون طلبی امیر عالم از حضرت مولانا  
 بیرون آمدیاران ازان اشارت در قلع افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شد و بسیار  
 بگریستند حضرت مولانا فرمود که من نمی توانم حدیث میخوایم که امیر عالم با بکلی بیاید  
 و نفس نگار را کاپی تعلیم کند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی در هر روز  
 عاقل و اهل کسل او دوست نیندازد **س** دوست دارد دوست این آشفتم

برافروختگی که از فرم من گزینان کرده است کس در راه ایمان و طاعت کینفس کار تقوی دارد  
 زهد و صلاح که بدان باشد بدو عالم فلاح چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شد  
 سبب انعام هم و افشا کنم و بجا بگویم یکی از کار فرودمانند سپهر بخنید و گفت **س** تو من  
 سطلقه بر ما رسید بجان نیست اعتماد که خوف رجاست این **م** همچنان منقولست که  
 روزی حضرت مولانا در جماعتی با یاران همد صبحتی کرده بود و یاری ربانی مینمود و در سر  
 معرفت میفرمود از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی حجت المدعیله که از کبار فضلا بود  
 با امیرے چند از خدمت پروانه بر سالت آمدند مگر حاجه مجد الدین مراخی که از مقر بان حضرت  
 مولانا بود تعجیل تمام درآمد و از غایت ساده دلی بر بابی نگوید که رباب را بر گیر که بزرگان نمی  
 چون زیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام حاجه مجد الدین را تا مدرسه  
 تشیخ کردن شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت حاجه مجد الدین دادند تا یاران  
 را کفش بپای باشد هاناک چون حاجه مجد الدین حال حضرت مولانا عرض داشت از سر حد  
 فرمودند تو مانی و نه آن در هم نه آن مردگان سرود که آمده بودند چنان تعجیل از در در آید  
 که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل سدابکار که خود مشغولیم هر که خواهد بسیار  
 و هر که خواهد برود تو چرا شتابی میکنی **س** ما را چه ازین قصه که گاؤ آمد و قهر رفت  
 همین وقت لطیف است از آن عریده باز آمد همانم حاجه مجد الدین سر باز کرده در پای  
 خداوند کار افتاد و نزاری کنان استغفار کرد باز عنایت فرمود گفت این در مبارک است  
 طبعی حسام الدین بر تاد را تمام مهابت یاران مرن کند **م** همچنان خدمت حاجه مجد الدین در مدتی  
 منعم و صاحب بسیار خیر و هر چه داشت از عذر و نقود همه فدا می حضرت مولانا کرده بود  
 تا حدی که دوسه همدوق جاها از پوششهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای



شاش هندی و فرجهای شنباری نفیس پیرهن غیره و کفشها و موزا از هر کی دوسه دسته خسته  
 نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت صلح و جای دیگر بگوشیدگان و مردم بخش فرمودی  
 در حال خلاصه الین محدوشتی و در حق مذکور غنایت موفور مبدول بود مگر در زمان ملاکون  
 باشکرگان در بلا دروم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و قمری و مسلمانان واقع شده  
 مذکور را نیز سرگوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و یکجا بر دبرخت  
 و حضرت مولانا آمده و قضیه را باز گفت فرمود که هیچ غم مخور شیر را با گاویم تا گوسفندان ترا  
 از شیر گران گرگین نگاهدارد همچنان در حوالی قوینه گوسفندی و موشی که بود تمام را شکر  
 بنایت حق اصلا از گوسفندان او بره گم نشد همچنان مگر روزی منعی را بخدمت حضرت  
 مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در مقامی در آمده زیر کشید محمد الین در یک  
 در آمد تا حال را در یاد دید که مولانا در میز مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار  
 بنده چه میکنی فرمود که کنایین همز او صحبت اغیار جان کنده پیش من بصدور جبر بهتر است  
 چه صحبت اهل دنیا و اغیار و لهای روشن را تا یک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خوبه  
 منم جاها را چاک زده بنده و مریدش و تمام سباب خود را با سباب احباب بذل کرد و چنین  
 پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **ترکایست** یا ران تینق و اخوان شفیق  
 که هر یک شفیق وقت بودند رحم الله علیه چنین روایت کردند که چون شایخ را خبر کرد اگر  
 قوینه را تو بر تو حلقه زده بودند و بحاصرت مشغول شده و کافه خلق از جان خود اسپید  
 بریده از هیچکس حلال نخواهند بخدمت مولانا آمده فریاد کردند و مستعاضا خواهند  
 که حضرت مولانا از دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سرتلی که پیش میدان قوینه بود  
 برآمده نماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه یا جوخان را بران تل زده بودند از

توانان او دیدند که شخصی از رقی پوش خانی دستار بالای آن تل برآمده بغرخت نماز میگذاشت  
 و عالم در هم شده و آن زمان لشکر باجو خان از نور اسلام و امان ایمان بیه خبر بودند بلکه در چنین  
 پاره شهرهای اسلام بدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند با اتفاق قصد کردند که حضرت  
 مولانا را تیر باران کنند هر را دست بسته شد چنانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد  
 بر سپاهان سوار شده بر بالای تل می تاخند و سپاهان را گرم میکردند پس ازان حمله گاه  
 پیش می نهاد و امانی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکیه باد فریاد بالعبود  
 میرسانیدند چون بخدومت باجو خان این حکایت را عرض داشتند برخواستند از رخیمه بیرون  
 آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب پرتاب کرده چنانکه تیر بهت زلفت میان لشکر افتاد  
 تا سه نوبت سوار شده اسب را پیش راند دید که پیچ نمیداد از غایت غیظ و غضب پیاده گشته  
 روان شد بقدرت قادر کن فیکوئی هر دو پایش بسته شد نتوانست خمیدن گفت آن مرد  
 بحقیقت از این تنگن است از خشم او پرنی باید کردن و در هر شهر می و ولایتی که چنان  
 مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب میشوند بچپان حضرت مولانا هم در حق باجو خان شک  
 میفرمودند که باجو ولی بود ولی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجو خان گفت  
 بعد الیوم محاربه مقاتله نکنند آن بود که از شهر برخواست بصحای قلوبا ط فرود آمدند  
 تمام اکابر و عیان شهر بجهت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذر با خواسته و شکر را  
 کردند و اهلای سید حج آورده از نفوذ و اجناس و مویشی و تحف غریب پیش بردند و  
 پیشکش کردند و ایل نمودند باجو خان را ضعیف شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت  
 مولانا را پرسید که او چه بزرگست و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج  
 ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

نگار با و شهر را ویران کنی که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون بخواب کردن نگار است  
 نهادند غریو از نهاد شهریان بر خاسته بایاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند و فرمودند  
 که تا ویران کنند که قوانین را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدن دیگر محروم و محروم است  
 سینه بدین برج و باروی سنگین که بازگردد و ویران و خراب میشود و به کمتر زلزله بی ثبات میشود  
 چه اگر بهمت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود نیز  
 زبرگشته بودی و عالیشان برای اطلال و دوشن اوزارها کردند می نشیر مردانند  
 در عالم مد و آفرین کاغذان مظلومان رسد مهربان به رشتوان یاری کران  
 در مقام سخت و در روز کران و رو بچو این قوم را ای مبتلا و پین غنیمت و ارشان پیش  
 از بلا و بدگاران حق رحیم و بر و بار و خوی حق دارند در اصلاح کار و بچپان و مبدم  
 حضرت مولانا میفرمود که خطه قونیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر سو که درین  
 شهر بوجد آید ولی باشد و چنانکه هم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین  
 شهر خواهند بود و درین شهر شمشیر نبرد و دشمن این شهر نبرد و عاقبت هلاک شود  
 و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد و بکا و اما  
 بجای منهدم نشود اگر چه خراب شود المکنج در و مدفون باشد و تار اگر چه چنان خراب گردد  
 بجگ و خراب گنج تو دارد چرا شود و تلنگ و عاقبت الامر از تمام عالم مردم معنوی  
 روی بدین جانب آورند و چنان خوشبها شود که مراکان هوس بر خاستن کنند و مکان  
 و اسرار عالم را فرود گیرند و باز فرمود که چنانکه درین شهر قونیه از متکران خاندان باجوی  
 باشند مردم این شهر نخواهند آسود و بچپان مگر درویشی از زندیان حضرت انبساط مؤ  
 بطریق مطالبه گفته باشد که خداوندگار عجب بود که اذ لشکر با جونی رسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل بنماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری بقین شد که خداوندگار  
 ما پهلوان عظیم بوده است فرمود که ای والد شاه بنده السلام انا الشیخ الناس فرموده است  
 یاران همه بنده دنها که این قصیده از سر آغاز کرد و گفت **س** من این یاران تو را  
 نمیدانم نمیدانم \* من این نقاش جاد و رانیدانم نمیدانم \* دیاران می نوشتند تا بدین ایست  
 رسید **س** پرستم بر لقی آمد ازان خان همه خنان \* من این با جو با نورانیدانم نمیدانم  
 الی آخره **مچنان** منقولست که از حرم خداوندگار کاخاتون قدس سربار وایت کرد و گشت  
 حضرت مولانا از میانه ما غائب شد و من اندر دن و بیرون خانه های مدرسه یگان یگان جستم  
 دنیا فتم و حال آن بود که در بایسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیش  
 دینار و تجدید ایستادمان را تمام کردند هیچ نگفتم چون از نماز او را دغدغه فارغ شد بر خاستم  
 و بیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گفتم و آهسته آهسته میالیدم دیدم  
 که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود در میان اصالح پایش ریگهای میالیدم دیدم  
 بزرگ شده بود بخشیت تمام ازان حال پرسیدم فرمود که در کعبه منظمه غلظت الله شرفها  
**استاد** درم از محبت ما نیز دیدم بمصاحبت آن در ویش رفت بودم و آن ریگ حجاز است  
 نگار بار کسی دیگر گو در ضمیر میگذاشت که ز به سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم که  
 فرمود **س** مردان سفر کنند در آفاق همچو دل \* بستان منزل و بالای استرند \*  
 و من چنین ریگ را هیچ کرده صبحدم قدری در کاخدای پیچیده بنده مستطیبت المکان کنی  
 خاتون که مریده حضرتش بود فرستادم و ازان غلظت سیر و طری ادا اعلام کردم همانا  
 که ملکه را اعتقاد یکی در نهر ارشد و بشکر آن آن چندان بخشها از نانی داشت که در بیان نگوید  
**حکایت** شیخ محمود صاحب قرآن علیه غایت الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

در آن بلیت که بحضرت مولانا فرموده شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانبش  
 رسیدند و چون خبری که از خواجه زادگان قونیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود  
 از حد بیرون خدمات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بپاران حسان کرده حکایت  
 عجب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه گم در بادیه خواب کرده بودم بعد از  
 ساختن بیدار شدم دیدم که تمام قافله فرستاده بودند و برپین و بسا خود نظر کردم و  
 یاری پدیدار نبود بسی گریتم و فریادها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن اتفاقاً  
 خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمه بزرگ زده اند و  
 از اینجا دو غلیم بیرون می آید بی خود دار تا بدان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم  
 دیدم که بر در آن خیمه شخصی مهیب غریب استاده است بصد ترس و ادب سلام  
 دادم جواب داد که و علیک السلام در این نشین و بیاسا در آمد من می بینم که در قاتل  
 حلاوتی خاکلی می بخت گفتم ای ولی الله در این چنین بادیه خون خواران چنین خیمه و چنین  
 حلاوتی گرم و آب سرد لطف از کجاست و این چه حالت است بمن بیان کن گفت  
 ای جوان بدان و آگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین و له قدس الله سره با  
 هر روز یکبار ازین طرف عبور میکنند و من از جمله مریدان آن سلطانم این حلاوت را جهت  
 می سازم تا مگر از عیم غایت خود از اینجا قدری افطار کند و حیرت من یکو در هزار شد  
 ساعتی برین بگذشت دیدم که حضرت مولانا از در خیمه درآمد و این مرد پیش رفت  
 و سه بناد طبعی حلاوت در پیش مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار فندی از اینجا  
 در دمان کرده پاره بمن دادند و من دست بدمین مولانا زدم که از پیر خدا از شهر قونیه  
 و حال مندا قافله حاجیان همچو مانده راه نمیدانم فرمود که چون بمشهر منی پیغمم حوز

بعد از آن گفت چشمها بر هم نه چون چشمها را باز کردم خود را در میان قافله دیدم  
 که بر باند عاشقی از کاروان حضرت آید بر سر راه بر سر شود و من واقعه را بجهت جان  
 باز گفتم و تاریخ روز را بنیشت و آنجا نگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و  
 در وقت وصول تمام حجاج بارشاد آن جوان سر با باز کرده ارادت آوردند چنان  
 ملازمان حضرت که بعد از شالهم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در  
 حمامی میگذشت از ناگاه گلخن تاب حمامی در پی مولانا کرده لایها عظیم نموده که مقل  
 الحالم و مردی صاحب خیال از دیناوی پیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدید  
 فرمود که دمان باز کن همانا که چون دمان باز کرد مولانا مشیت خود را در دمان او کرده  
 گلخن تاب زود زود در دمان خود فروخت می بیند که بسیت وینار ز سر سرخ بود  
 مضروب مشکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیشل صاحب  
 حکایت چنان کرده است که اگر چه از گرمی وینار دمانم سوخته شد اما ز بانم دوخت شد  
 بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشویراند خداوند کار فرمود  
 که من غلبه کن و ازینها باز مگوی و اگر وقتها سیت بایست شود باز نبرد با بیا همچنان  
 کرامت صاحب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک شیراز بود  
 رفته بخدمت اعزب الکلام لطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والعفوان اصد کرد  
 استدعا نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد  
 بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نواز از آن حضرت مولانا که در آن  
 ایام بشیر از برده بودند و خلق بکلی رلوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل  
 نیست که نفس آواز عشق میرسد از چپ در است و با بطلک میرودیم عزم تماشا کن

بالملک بوده ایم یا ملک بوده ایم \* باز بهانجا رویم که آن شهر است \* از فلک برتریم  
 و از ملک افزون تریم \* زمین و چراغ گزیریم منزل \* ماکبر است \* الی آخره و در آخر قه اعلام  
 کرد که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نجات سر اوست که ازین  
 بهتر سخنی نگفت اند و نه خواهند گفتن و مرهوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم  
 روم و رویم را بر خاک پای او عالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالع کرده  
 از حد بیرون گریه کرد و بخششها داد و مجبوعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار  
 بخد مت شینم سعدی شکرا نه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شینم سعدی بقونیه رسید و به  
 آنحضرت مشرف گشت و بطور نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله <sup>متفقین</sup>  
 شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ بنوشته با اینها  
 غریب بخد مت شیخ فرستاد و شیخ در سه آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا و بدنگی شیخ  
 حاضر بودند چون شیخ این غزل را بغرغمت تمام و اسماعیل نظر مطالعه نمود لغزنا زد و بخود شد  
 چندانی شور ما کردند جاها دریده فریادها کردند که در حساب نیاید بعد از آن فرمود که نهی مردان  
 نهی شهباز دین نهی قطب آسمان و زمین الحق غریب لطانی در عالم ظهور کرده است  
 حاتم حاکم کافه مشایخ ناضی که صاحب مکاشفه بودند و حسرت انجمن مروی بودند و از  
 حضرت حق تمنا میکردند که بدان دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت باخرز مایان  
 سعادت نمود چنانکه فرمود <sup>س</sup> بچی که قرن پیشین در خواب بسته اند \* آخر زمانیان را  
 کردست اقتضا \* الله جبار و آئینین باید پوشیدن و عصای آئینین بگرفت <sup>بطلب</sup>  
 آن بزرگ رفتن و وصیت بر دوستان ما که هر کرا استطاعت راه باشد و طاق بدنی  
 و قوت سفر دست و دلبسته هیچ تعلل باید که بزیارت این بادشاه رود و آن نعمت و رحمت



در یاد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام واجد اعظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم ایشان  
 بوده اند و صدیق اکبر حقه بنم ایشان است رضوان الله علیهم هم حسین و من قوی ضعیف و پیر  
 شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام زیارت آنحضرت  
 اقدام میکردم مگر شیخ منظر الدین فرزند همین ایشان در مجلس حاضر بود شیخ بجانب ملتفت  
 فرمودند که منظر الدین امیدوارم که چشمهای تو بیدار مبارک ان منظر منظر منظر گردد و سلام  
 خدمات را بحضرتش برسانی ان شاء الله و حده العزیز بعد از وفات پدر شیخ منظر الدین عزیمت  
 ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا  
 رسانید حضرت مولانا دلایه پیا نمود و فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود و باز به بخارا مراجعت  
 کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل  
 خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا درست از علما و شیوخ لایق قطع بروم آمده دولت زیارت  
 آنحضرت را در می یافتند و از آن بحر معانی در می یافتند و گویند روزی از بخارا دستبرد  
 بیت نفر سیده میدهند و در قونیه پا در درامن فرو کشیدند همچنان فضلا و اصحاب  
 روایت کردند که روزی دوازده نفر بزرگ بیدین مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که  
 خدایتعالی را نفس تو ان گفتن یا نه چه اگر او را نفس تو ان گفتن کل نفس ذی ائمة الموت  
 چه باشد اگر اطلاق در شان بے نشان باری جایز نباشد چه عیسی خاتم مافی نفسی و لا  
 اعلم مافی نفسک گفت و این دو معنی متضاد و ینماید و همچنانکه اگر حق رستی گفتن روا باشد  
 پس کل شیء هالک الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم  
 مافی نفسک ای فی نفس علمک و غیبک باشد و نیز دال کشف ای فی سرک گفتن باشد  
 یعنی تقلم مافی سری و سر سری و لا اعلم مافی سر سرک و ارباب الباب محی گویند

معناه تعلم مکان منی فی الدنیا ولا اعلم ما یكون مثل فی الآخرة واما اطلاق کردن شیء بر حق تعالی  
 جایزست کما قال الله تعالی قل ای شیء اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشیء  
 قل الله شهید بینی و بینکم یوم القيمة یعنی عوارض الی کل شیء هالک الا وجهه  
 ای کل مخلوق هالک سوى الخالق تعالی ای کاهو و الاصل فی الباب ان المستثنی منه  
 هو الله اعلم بهمان ساعت دشمنند بنده مخلص شد و محرم و مرید فرجی پوشید و بچنان  
 روزی مستغرقان آمده بودند هر معرفتی و اسرارری که آنروز بعبودی فرمود و ختم معانی برین کلمات  
 کرد که الادی کالانامی او کالقصه فعل ظاهره واجب و غسل باطنه واجب و غسل ظاهر فرض  
 غسل باطنه فرض لان شراب الله لا یصیب و الا فی نا طاهر فامرنا بتطهیر الانا لان محل تطهیر  
 باطنه لا ظاهره طهرایتی بیان پاکست و گنج نوزست طلسمش خاک است و اگر حید خانه  
 حید باشد و لیک و او ن حید را پاک گردانند و نیک و باز فرمود کل من مات نفسه و سلطانه  
 و طهر من الاخلاق الذمیه و صل الی الله حاشا الله بل قد و صل الی طریق اذا کان  
 یعرف انه ما وصل الی الله فقد و صل الی طریق الله فهو طال عن طریق بچنان  
 روزی در بندگی مولانا شهنشاه گفت باشد که جمیع الالبیبا و الخواص ارتقد و امن هیبة الموت  
 و شدتها قال مولانا حاشا عن شانهم هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال  
 رؤیة الحق کیف یهربون من رؤیته بچنان منقولست که روزی در انامی معرفت فرمود  
 بحسب الناس ان الخاطرة فی قوله تلک و لا تلقوا بایدیکم الی التهلكة و هو التوقع  
 من شیط العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الی تهلکة من استماع کلام امامت فاذا الیحب  
 استماع کلام غیر مرشدک و ان کان کلاما واضحا فلا اشتغال بالوسوسة الباطنة  
 اخری و اخصی و ا بطل بعد از ان فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم

صحابه را بخواند و او در نماز بود چون تمام کرد برخاست و بیا در رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخرت منست می خواندم  
 الا بعد لا یجتمی الا انتظار، **پیشان** از اسحاب خیر منقولست که حضرت  
 مولانا چند آنکه غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت بالالین  
 دُعَا را میخواند اللهم انت الازلی الابدی القلیدیه هذه سنة جدیدة  
 اسئلك العصمة فیها من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة  
 والاشتغال بما یقربک والاجتناب مما یبعدنی عنک بالله بدحتک  
 یا ذا الجلال الا کذا **پیشان** خدمت ملک المدرین شیخ شمس الدین مارونی  
 رحمته الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از **پیشان** راتب گرفته بود و بحضرت مولانا بیام  
 و از حمی شکایت کرد فرمود که بنویس و آب انداز و بخوم و ده تا بفضل حق شفا یابد و  
 نیست آنچه املا فرمود یا ام صدام ان کنت امنت بالله الا عطفه لا تصدع  
 الراس ولا تفسد الفم ولا یاکل اللحم ولا یشرب الدمر فتخلى عن فلان او عنی  
 الی من اشرك مع الله ایها اخر وانی اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا  
 عبده ورسوله همانا که محموم چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی **پیشان**  
 منقولست که بر سه دانه سیر اگر بعضی نتواند خوردن بر سه دانه با دام پیوسته بخورد  
 محموم دوا می درسه روز شفا یافته و آن نیست اذان اذان بسین **پیشان** از بهت  
 منقر الا و لیا مولانا سراج الدین شنوی خوان استاد جامع کتاب رحمة الله علیه روایت  
 کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را بتکرار میگفت و حضرت جلی حسام الدین  
 رایا و میداد و ملا فرمود که یاد گیر که من از حضرت شیخ سید برهان الدین محقق ترمذی

لا اله الا الله

قدس سرہ یا دگار دارم ۛ الروح من نور عرش الله مبدہا ۛ الدج  
 فی عزبت و الجسم فی وطن ۛ قد الف ملک الجبار بنجھما ۛ و ترقیہ الارض اصل  
 الجسم البدن ۛ لیصلحاً بقبول العہد و المحسن ۛ فاحم غریبا کبیرا یا روح الوطن ۛ  
 و بچنان شور یا میکرو و میگفت ۛ کہ خیرہ سرے نرنج زند کو میزن ۛ معشوقہ ازین لطیف  
 امکان نیست ۛ بچچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بایاری چند از دروازہ  
 بازار اسپ بیرون آمدہ نیارت مرقد سلطان العلماء بہاء الدین ولد رضی اللہ عنہ وارضاه  
 میرفت دیدند کہ خلایق بیشمار بر شخص ہنگام شدہ اند و آنا جماعت جوانی چند پیش  
 دویدند و فریاد کردند کہ حبۃ اللہ کیے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند  
 کہ جو نہایت رومی فرمود کہ چہ کردہ است گفتند کیے را کشتہ است قصاص میکنند در حال  
 پیش رفت تمام جلادان و مردم شحتہ سر نہادہ از دور ایستادند و امن فرجین مبارک  
 را بد و پوشانید از ان مجمع بیرون آورد و خلاص کرد شختہ شہر بخد مت سلطان کیفیت  
 حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چہ اگر ہمہ شہر را بخاہد و شفاعت کند میرسد  
 و ہمہ فدای اوست تا رومی کہ باشد ہما کہ اصحاب او را گرفتہ بہ جام بردند و از جام بیرون  
 کردہ بدر آردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہماں لحظہ خستہ کردند  
 سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود کہ او را  
 بعد ایلوم علماء الدین خوانند ثریا نوش نگویند عاقبت الامر از بکیت نظر عنایت حیات بخش  
 آنحضرت بجائے رسید کہ مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران  
 سے شدند و از نبلہ و لطائف او متعجب سے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور ششم  
 علماء الدین برسیدہ باشد کہ کبتیان و اجبار نصاریٰ بدہم اللہ در حق حقیقت عیسیٰ

چه میگویند گفت خدا میگوید فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد مصلی الله علیه وسلم  
 خدا تر محمد اخذ از بچستان انجی محمد که از مبعران زمان بود روزی بجاء الدین گفته باشد که  
 من یک خرد و کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سلع را ندیده ام و وجه خجست را نشینده شما  
 این بدعت را بچه دلیل پیش می برید علماء الدین جواب داد که خدمت انجی خرد خواند برای آن  
 ندانست بجز الله که ما عیسی دار خوانده ایم و بس آن رسیده بچستان از خدمت شیخ محمود بن  
 رحمه الله علیه منقولست که او گفت که روزی علماء الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام  
 زمستان بر پشت باسح کردن که است فرمود که شمارا دوست همو پرسید که پوسته مردم  
 میگویند که کنار تو بجای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که معینش آنست که هر که در ایام  
 تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد و لاجرم در هنگام زمستان کنار تورد آسودگاه جای است  
 و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوشش نکند و بقدر امکان دست و پای نرزد و اجتهاد ننمزد  
 همانا که در شتایند زمستان بیچاره و نامراد مانده بکنار تورد رسیده همچنان شال این عالم  
 و آن جهان همچنان است و العاقل بکینه الاشارة حکایت فخرالابرار شیخ  
 محمود بن محمد رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا روستی مبارک بسوی یاران کرده  
 فرمود که در دنیا اهل قونیة از سماع و ذوق مملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و  
 شادیهها راضی میشوند همچو اهل سبا کفران نعمت حق میکنند و بگو شتم میرسد که تشنهها میزنند  
 همانا که مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست مستاکله خراب  
 سازد و اغلب اینها و مردم نادگان بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیة آیند استغفار  
 کنند و اولاد و اعقاب آنها را با اعتقاد تمام تجل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیة از  
 تو معجز شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه را



در آب روان ای جان خاشاک بجا مانده در جان روان لے جان چون خانه پر کسینہ  
 ہچنان عزیزے روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا از یاران دوات و قلم خواستہ سطر  
 سطرے بر رُوسے دیوار نوشت کہ روزہ گرفتار غذای رُوح حرست و اسد علم و باز در  
 صفحہ کتابے فرمود نوشتن کہ دلیل لذۃ المعشوق رفع العاشق و ہوا بخرۃ الانبیاء و رموات  
 کہ میدارد در ہوی او باش در طلبت کہ میدارد در طلب او باش گویند روزے در تفسیر  
 آیت تحقیق میفرمود کہ الذی خلقنی فهو یهدین لخدمۃ یهدین لاداب الخدمۃ و  
 تقلمک فی الساجدین فی اصلاب الابیاء و السنۃ الانبیاء و ارحام الاکھات  
 ہچنان افاضل صحاب مولانا فخر الدین ادیب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی  
 حضرت مولانا محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود کہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 ما دایت اللہ الا بلباس احمر و یجکس بالجمال ثم زدن نبود و در ان شرح ہمگان خیرہ  
 گشتہ بودند روایتی فرمود کہ ما دایت ربی الا فی حلہ احمر و شور ما کردہ این غزل از مولانا

غزل	نوریت میسان شہرِ حمر	از دیدہ و ہسم و رُوح برتر
	خواہی خود را بد و بدوزے	بر خیز و حجاب نفس بر دُر
	آن روح لطیف صورتے شد	با ابرو چشم و رنگ استر
	بنمود خداے پیچگونہ	بر صورت مصطفیٰ پیمبر
	آن صورت او فانی صورت	و آن زر گس او چور و ز محشر
	ہر گہ کہ بخلق بنگریدے	گشتہ ز خدا کشادہ صدور
	چون صورت مصطفیٰ فنا شد	عالم بگرفت راہ اکبر

و فرمود در خواب جائزہ شرح یا سنے دیدن عیش و شہت و فرج و سبزی نہ ہست



و سفیدی تقوی است کبودی و سیاه ماتم و غم و اندوه علم و پنهان منقولست که روزی  
 حضرت مولانا دنجی پروانه عند حضور الصدور و اکابر کجپور در اثنای معرفت فرمود که الله  
 تعالی موجود عند الناظر في صفته مفقود عند ظاهر الناظر في ذاته لا يصل الى  
 غير الله الا بالسيد اليه ولا يصل الى الله الا بالصديق عليه الله اظهر من الشمس  
 فمن طلب البيان بعد البيان فهو في الخسران هر که برستی حق جوید دلیل  
 اوزیان مندهست داعی و تویل هر که مقصودی ندارد وجودی ندارد و اگر دارد بجز خودی  
 عقوبتی ندارد انما يجب الخدمه والعبادة والعارف يجب المخدم والناهد جبر  
 والعارف جراح گویند روزی حضرت مولانا قدس الله سره الغریر در باب سئل عنی میگفتند  
 فرمود که اول مطلبی سماع حاصل کن که من وی گل شکر در دربینی کردم بوی گل را نشمیدم  
 مستعد آن نبودم اول استعداد جنت بایدت تا زجنت زندگانی نایدت  
 نه زهت و ادور کانی روی بر یکجه نه گردی مستوی اگر خواهی که زیر خاک نروی در  
 گریز که نور زیر خاک نرود نور خواهی مستعد نوز شو دو خواهی خویش بین و دور شو  
 تا نگردی پاک دل چون جبرئیل سومی مردان از کجایابی سبیل فرمود که من مرده باشم  
 و او درین نکرده به از زنده که او درین نکرده مرده باشم من حق ننگرد به از آن زنده که  
 باشد دور دور منقولست که پیوسته حضرت خداوندگار روعا کردی یاران با  
 که خدا از قضای انکار تان نگذاشت یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند که قضای انکار  
 صحبت اغیار و ناجنس است الله الله صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس  
 چنانکه گفت اے فغان از یار ناجنس اے فغان بهمشین نیک جوید ای مهمل  
 اگر خواهی خدمت انبای جنس در دبان اثر دای بهم جوهرس و فرمود که درین معنی

خداوند سلطان انفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظیم الله ذکله میفرماید که علامت  
 مرید قبول یافتن آنست که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه  
 اتفاق افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کوک در کتب و اسیر در زندان و اسد اعلم  
 به چمنان روزی در مدرسه معارف میفرمود واکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور  
 غرض و مغرور عرض نبوده ام **س** گریه برگی برگ مالک گوشم و آزادی را به بندگی نفروشم  
 طعم بخشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت تو شسته من بوده است و فقر پیشین  
**س** حاش الله در حال من طمع نیست و از قناعت در دل من عالمیت به تارسد  
 دوغم نخواهم گیسین و ز آنکه هر نعمت غنی دارد تو من و بعد از آن فرمود که هر که کمالی و  
 جمالی دعوی میکند یا بقول یا بفعل و بکبر و نازی دارد همانا که با اندازه حال خود انا الحق میگوید  
 در آن صفت الا آنکه کاذب باشد الحقی شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزان که ایشانرا  
 رسان دعوی روزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالیمان را حقیقت  
 ایشان محقق شود چنانکه گفت **س** گفت فرعون انا الحق گشت بت و گفت منصور  
 انا الحق او برست و آن انا الحق الله و عقب و دین انا را رحمت الله لے محبت و رحمة الله  
 آن عمل را در وفا و لعنة السداین عمل را در وفا و همچنان احباب که در سالک روی و  
 موافق شوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت  
 مولانا در بسط معارف و نشر اسم را در لطافت کرم شده بود در مناقب منصور حلاج قدس الله  
 سره الغریز چیز میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب ظلف منصور آن بود که روزی  
 گفت اگر محمد را در یاقی اعز است که قتی با جرایین بود که چون در شب عزم بحضرت غریب سید تنها مومنان  
 است را خواست چرا همه را در غایت نکرد چرا نه گفت که همه را بمن بخش همین مومنان را

خوست فی الحال حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم تمثیل و تجدد گشته اورد و در آمد که اینک  
 آدم جلوه بفرما تم میگیری بگیر فرمود که ما بفرمان حق میخوایم که آنچه میخواهیم و دل فرمان  
 خانه اوست که از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بخوان  
 اما همه را نفرمود و مومن را فرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی بیهوشی <sup>المستقیم</sup>  
 گفت الامر دستار بے سر را رضی نه شوم تا روز دوم آن قضیه واقع شد و آن پیاپی شد  
 و او بر سر در ایستاد که من میدانم که این از کجاست و این خوست کیست از خوست اورد  
 نگر دانم بچپان سر را در بخت و روستی از آن سرور عالم نگر دانند و هرگز عاشقان  
 از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین روی نگر دانند العادف علم الله و هم جہ الطا  
 بنفس و صحیفه سوار رب العلمین بس و حله و ان کان بال دنیا و حشی فهو معدن  
 العقل و الادب **بچپان** منقولست که در سخن مدرسه مبارک میر میر محمد دومی گفت  
 بسم الله الذی لا یغلب من تمسک بک ولا تحم من توکل علیہ بسم الله علی عز و جتی  
 بسم الله علی تو بیتی بسم الله علی سرور قلبی سبحان الله علی استکبری و شکری  
**حکایت** بچپان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی انکابلی رحمہ اللہ علیہ  
 کہ از یاران بزرگ و پهلوانان شرگ بود در ولایت و شهنشاه روایت چنان کرد که در صحب  
 مولانا شمس الدین ماروینی رحمہ اللہ علیہ در وقت نماز صبح و در مدرسه مولانا شمس الدین  
 صاحب التماس نمودند کہ حضرت مولانا امامتی کند کہ من صلی خلف امام تلقی فکانما  
 صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان اورد و عواذ عجیب خواند کہ هیچ شخص را نبوده است  
 از انجمله این کلمات با جازات آنحضرت یا و اگر قسم کہ اعدت لکل هول لا اله الا الله  
 و لکل نعم و هم ما شاء الله و لکل نعمة الحمد لله و لکل رضاء الشکر الله و لکل

اَجْوِبَةُ سَيِّئَاتِ اللَّهِ وَلِكُلِّ ذَنْبٍ اسْتِغْفَارٌ لِلَّهِ وَلِكُلِّ ضَيِّقٍ حَسْبُوا لِلَّهِ وَلِكُلِّ قَضَاءٍ  
 وَقَدَرٍ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ وَلِكُلِّ مَصِيبَةٍ أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعٌ وَلِكُلِّ طَاعَةٍ وَمَعْصِيَةٍ  
 لَّا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِحُجَّتِ بْنِ مُحَمَّدٍ كَرِيمٍ سَلَّمَ  
 بَعْدَازْكَوَارُونَ فَرَضَ صَبْحَ اِيْن دُعَا رَاجِحِيْ نُوَا نَدَكُ اللّٰهُمَّ اَجْعَلْنِيْ نُوْرًا وَفِيْ قَلْبِيْ نُوْرًا وَ  
 فِيْ سَمْعِيْ نُوْرًا وَفِيْ بَصَرِيْ نُوْرًا وَفِيْ شَعْرِيْ نُوْرًا وَفِيْ لَبْسِيْ نُوْرًا وَفِيْ لَحْمِيْ نُوْرًا  
 وَفِيْ دَمِيْ نُوْرًا وَفِيْ عَظَامِيْ نُوْرًا مِنْ يَدِيْ نُوْرًا وَمِنْ خَلْفِيْ نُوْرًا وَمِنْ نَحْوِيْ نُوْرًا  
 وَمِنْ تَوَقُّفِيْ نُوْرًا وَعَنْ يَمِيْنِيْ نُوْرًا وَعَنْ شِمَالِيْ نُوْرًا اللّٰهُمَّ ذِدْنِيْ نُوْرًا وَاعْطِنِيْ نُوْرًا  
 وَاجْعَلْنِيْ نُوْرًا يَا نُوْرَ الْمُنُوْرِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ **حكايت** بِمُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ  
 نَظَرُوا خَوَانَ عَبْرَ خَيْرِ خَوَانَ دَادَنَدَكُ دَرْ زَمَانِ حَضْرَتِ مَوْلَانَا دَرْ شَهْرِ قَوْثِيْنِيْ زَنِيْ وَلِيْدِيْ كَالْمَدَّةِ كَالْوَلَا  
 مَعْرُوفِيْ النَّسَاخُوْنَدَنْدِيْ قَدَسِ سَرْمَا دَاوَا خَا تُوْنِيْ بُودِ پَارِسَا وَصَدِيقِيْ دَرْ عَهْدِ خُوْدِ رَا بُودِ  
 جِهَانِ بُودِ دَاكَ اَبْرَعَالَمِ دَعَارْفَانِ صَاحِدِ لِمَحَبَّتِ وَمُتَقَدِّمِ مَذْكُورِيْ بُودَنْدِ دَاوَرَا كَرَامَاتِ ظَاهِرِ  
 اَزْ حُدُودِ سِرِّ بُودِ دَاوِ پُوسْتِيْ اَزْ مَحَبَّتِ حَضْرَتِ مَوْلَانَا خَالِيْ بُودِ دَا اِيْشَانِ نِيْزِ اَوْقَاتِ  
 بِيْدِيْنِ اَوْ قَرْتَنِيْ مَكْرُ حُجَّتَانِ فَخْرِ اِيْنَا اَوْرَا بَاعَثَ شَدِيْدِيْ هَشْتَنْدَكُ اَلْبَتِيْ نِيْجِ يَادِ رُفْعِ  
 دَاوَرَا هِمِ دَا عِيْمِيْ بَا طَنْ بُودِ كُفْتِ تَا بِحَضْرَتِ مَوْلَانَا مَشُوْرَتِ كُنْمِ كِهْ بِلِيْ اِهَازَتِ دَا اِيْشَارَتِ  
 مَرَا مَجَالِ حَرَكَتِ اِمْكَانِ نِيْسَتِ وَ هَرْ چِيْ اَوْ فَرَا يَدِ اَنِ كُنْمِ بَر خَاسْتِ وَ بِنِيَا رِيْتِ مَوْلَانَا آدِيْدِيْ  
 پَرِيْشِ اَزْ اِنْكِيْ كِهْ بَغْتِ اِيْدِ مَوْلَانَا فَرَمُوْدَكُ بِنَا يَتِ نِيْزِ نِيْكَوَسْتِ وَ سَفَرِ مَبَا رِيْسَتِ اِيْمِيْسَتِ كِهْ  
 مَا هِمِ بَاشِيْمِ سَر نِهَادِ وَ بِسِيْجِ نَكْنَكْتِ يَارَا نِ تَجِيْرَ مَانْدَنْدَكُ كِهْ بَغِيْتِ حَالِ دَا مَاجِرَا بِيْنِهَا حِيْثِ  
 اَنِ شَبِ خُدْمَتِ فَخْرِ اِيْنَا دَرْ خَانِيْ مَوْلَانَا مَانْدِيْ حِيْثِ كِرْدَنْدِ بَعْدَ اَزْ نِيْمِ شَبِ خُذَا وَ نَدَاكَ  
 بَرَا مِ مَدْرَسِيْ رَفْتِيْ تَبِيْجِيْ مَشْغُولِ شَدِيْدِيْ بَعْدَ اَزْ فَرَا خِ نَا زِ لَغْوَا يِ عَظِيْمِ مِيْزُوْدِ شُوْرَا مِيْكَرُوْدَانَا

از روزی بام اشارت کرد که فخریست ابابالا بیا چون مذکور بر بام مدرسه برآمد فرمود که بالان  
نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبه معظمه بر بالای موانع طواف میکند و چرخ  
میزند عیاناً و یقیناً لاریباً و تخمیناً فخریست ابابالا شهنشاه بزرگوار و درویش و محب جالیتی و حیرت طاری شد  
بعد از زمانی چون بهوش آمد سر نهاد و از آن خواست بجای برخاست همانا که حضرت مولانا  
این غزل را از سر آغاز فرمود کعبه طواف میکند بر سر کوهی یک بته و این چه بیستی است  
ای خدا این چه بلا و آفتی است ماه درست پیش و در صفت شکسته بسته بر شکرش بنا نهاد چون  
گفته است رحمتی است جمله ملک راه دین جمله ملائک امین و بنده کنان که احوال منم بهر خدای  
رحمتی است اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف و زان سوی عزت و شرف سخت بلند نمته  
او است بهشت و در خود شادی عیش و سرور خود در غلبات نور خود آه غظیم آسیت به نشوئی  
این خطاب ساخت شو جواب را به ذره مرآت اب رگشت حریف ما بته ای تبریز  
مرحمت شمس هزار مکرمت و گشته سخن بسو صفت پر نغم به نهایتی و همچنان  
فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمه الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که  
روزی حضرت مولانا را فرمود که حاضر باش که اشب ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن  
شادی زاری نمود هر چه داشت پوشیده بود بیا ران و فقر اشکرا داد و گفت  
چون شب شد جامه خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوند گار بیاید و بیا ساید که از  
مکایات عبادت شب سماعها که در روز میکند و تا خوردند وجود مبارکش چون بساغر  
لاغر گشته بود از ناگاه بیا فرمود که سراج الدین تو در جامه خواب در آرد آمد و مثال  
صبح بیدار می غلطیدم بامید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنام مشغول شده دیر کشید فریادم  
کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی نخی صبح نزدیک است و بنده از انتظار خداوند

فرمود که سراج الدین اگر ما در خواب رویم چندین خفنگان بپاچه را که چاره کند چه همه  
 بهره گرفتیم تا از حق بخوابیم و کمال برسانیم و از عقاب عقوبات برانیم و بدو  
 جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود **س** اگر تو کاره کردی  
 منقلبی از خیر بیای که کار چو تو صد هزار بار کردی و در چنین گرجانی جان جان جان  
 هر زمان خواهی بفرخند و شیرین لبی و چون این بیان از زبان صاحب عیان  
 بسیم دانشمندان رسید بجمع تمهید عز بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار  
 کرده از سلک یاران شدند **محبت** ان عزیز از پنهان حق روایت چنان  
 کرد که روزی حضرت مولانا در کنار خندق قلعه ایستاده بود مگر فقیه چند از مدرسه  
 و اطامی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سبک صحاب کبف چگونه بود  
 فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان در دهان چنانکه رنگ من  
 سر نهادند و میداشتند **حکایت** ثقات حکایت را چنان روایت کردند که  
 شیخ معین الدین پروانه رحمة الله علیه حجت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتمع کرده  
 بعد از آن که سماع فرو داشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته و اصلا مولانا  
 انگشت مبارک نکرده و طعام پروانه را آتش در نهادن و آتش بر آتش مولانا پروانه و  
 می سوخت فرمود که در کاسه چینی جلاب شراب حماض ساخته پیش آوردند و دست گرفت  
 بحضرت مولانا عرض داشت تا مگر کف بخورد و بدم میگفت که این شربت از وجه حکما  
 همچنان حضرت مولانا کف را میگرفت و تا نزدیک دمان مبارک برده باز در کاسه  
 می نهاد تا چند بار و بمعانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع و ادشکهای رحمت  
 تا نزدیک سحرگاه درین جزو و بدو نذاخرا الامر محاسن مبارک خود را گرفت فرمود

امیرمیرین الدین از ریشم شرم نمیداری که مرا محتاج قدسگاه میکنی گفت **س** چرب و  
 شیرین بنماید پاک و خوش **س** یکیشی بگذشت باتوشد پلید چرب و شیرین از غذا  
 روح خورده تا بتو پر روید و تانی پریدند یاران با هم غم غریب آوردند باز برخاست و سماع شروع  
 نمود و یاران عزیز چنان روایت فرمودند که چون از ان سماع فارغ شد بیرون آمدیم  
 در آمد و در حدیثه حمام هفت شبانه روز نشسته بود و کسی راز هر آن نبود که تا از سر درآید  
 اندرون و در آید اصحاب از گریه و افغان بے طاقت گشتند که این چه ریاضت است و مجاهد  
 است باتفاق بحضرت سلطان ولد لایها کردند که والد خود را از ان استخراق باز دارد  
 و همچنان در ان وقتی که لایسضه فی ملک مقرب و کاتبه مرسل بود **س** حضرت  
 ولد را مجال نبود **س** چون حضرت ولد بحمام درآمد پیش خدینه نایبها کرد حضرت مولانا سران  
 در یک چرخه بیرون کرده فرمود که بهادر الدین چو هست یاران مشتاق باشند و منتهای دوری  
 بر قدم پیر می مالید و می نالید منی بلکه می مالید یاران شاد بها کردند و بقولان فرجیها  
 بخشیدند بیرون آمده بسوی مدرس روان شدند و خلایق عالم در پله او و این بیت را گفتند  
**س** از روی همچون آتش حمام عالم گرم شد به بر صورت گریه چون کوکان کتر کرچی  
 چون به مدرس رسید باز سماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید حکایت  
 سرد را سپان دیر افلاطون از کار ابرار ایشان بود و مرده بود پیر و مفتخر از جمیع  
 ولایت استنبول و افرنج و بیس حاکم و غیره بطلب علم پیش او می آمدند و از تحصیل  
 احکام میکردند حکایت کرد که روز **س** حضرت مولانا دیر افلاطون که درد من کوه است  
 آمده بود و در مخاره که آب سرد بیرون می آید و با بخارفت تا قعر غار روانه شد و  
 من بیرون غار مراقب شدم که تا هفت شبانه روز در میان آب سر نشسته بود بعد از آن



شکرگزاران بیرون آمد و روانه شد و تھا کہ اثر تغیر اصلاً در چشم مبارکش نبود و سوگند آن  
که آنچه در صفت ذات مسح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسی مطالعہ کرده بودم و بحسب  
عظمت در دانش انبیا را کہ در توارنخ سلف دیدہ بودم در وہان بود و زیادہ چنانکہ در ہر  
خود فرمودہ و نمودہ ای جو عشق گشتہ جانی و چیز دیگر ای آنکہ آن تو داری آنی  
چیز دیگر، **بچپان** منقولست کہ روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظمہ  
اللہ ذکی ۴ در مدرسہ مبارک فرمود کہ ہر کہ میخواہد کہ انبیا را بیند مولانا را ببیند سیرت انبیا  
اوراست از ان انبیا کہ ایشان وحی آمدہ نہ خواب الہام خوی انبیا صفا و اندرون دین  
رضائے حق بودند اکنون بہشت رضای مولانا است و دوزخ غضب مولانا است کلمہ  
بہشت مولانا است بر مولانا را بہین اگر خواہی کہ معنی العلماء و رتہ الانبیا عبدانی  
و چیزے کہ شرح آن نمیکم اگر بے شیخ بماند نیامد بے ہزار رحمت بر روح تو باد خدا تعالی مولانا  
عمر دوازده خداوند را با از زانی دارا بد و از زانی دارا بین **بچپان** روزے فرمودہ است  
کہ این ساعت مثل مولانا در سجود نیا شد و ہمہ فنون خواہ ہول خواہ فقہ و خواہ نحو  
و خواہ منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید باز ایشان و با ذوق و خوبتر از ایشان کہ اگر  
من از سر خود صد سال بگویم دہ یک دہنزد حاصل نتوانم کردن و از نادانستہ افکاشہ  
ست پیش از من از کمال لطف خود حکایت از فضلا و اصحاب منقولست کہ خدمت  
مولانا صفی الدین ہندی رحمۃ اللہ علیہ کہ علامہ زمان خود بود و در سہ پنبہ فرودشان مدرس  
و گویند مدرس بود و پارسا و متدین گر روزے بر بام مدرسہ فتنہ بود و وضو می ساخت  
و طلبہ علم گر داگرد او حلقہ زدہ از ناگاہ آواز باب بگوش اورسیدہ گفتہ باشد کہ این باب  
چنانکہ رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت و رنج آن چہ چارہ باید کرد و از ناگاہ

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که تاید نشاید در حال لغو برزد و بهوش گشت طلب علم  
 که غلمان او بودند در کلبی کرده فرود آوردند بعد از آنکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لا باک  
 و شفیع گرفت تا عذر آن بے ادبی را از حضرت مولانا در خواست چنانکه سلطان ولد بواله  
 سینه نهاد و شفاعت میکرد البته رهنی نمی شد فرمود که هفتاد گبر رومی را سلمان کردند  
 بهتر از آنست که صفی مهنکه را همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنیند و صفای بخشید  
 و التفات کنیند که لوح روح او چون روی شیفتهای کودکان سیاه و تار یک گشته است  
 حضرت ولد چندان کوشید که شفقت مولانا جویشید و رضاداد تا جمیع اهل کعبه برخواستند  
 و بحضرت مولانا آمده مریدان گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بود ناگفته روبرو  
 حل میشد و اغلب در خواست خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که رو  
 حضرت والد من گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد  
 چهل روز جز نیکی او گوی آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه اول زبان را هست  
 از زبان بدل همچنان راه است محبت خدای را نیز بناهای عزیزش توان دریافتن  
 خدا فرمود که بندگان زنهار زنهار باید من بسیار کنیند تا صفای حاصل شود چنانکه صفا  
 بیشتر بر تو نور حق در آن دل بیشتر همچنانکه نور بناها چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و  
 چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز  
 فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید رستین آنست که شیخ خود را  
 بالا سه همه داند چنانکه شخصی از مریدان بزرگ قدس الله سره العزیز پرسیده است که  
 شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفه گفت شیخ من گفت ابو بکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من  
 و تمام صحابه را بیشتر گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غریب شیخ خود من چیزهای دیگر نمیدانم همیشه خود را میدانم همچنان از دیگر می پرسید  
 که خدا تعالی بزرگتر است یا شیخ گفت در میان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارف دیگر  
 گفته است ازین دو بزرگ بزرگتر می باید تا تواند فرقی کردن **س** چون خدا اندر  
 نیاید در میان **س** نایب حق اند این پیغمبران **س** نے غلط گفته اند که نایب یا منوب **س** که در دنیا  
 قبیح آید نه خوب **س** همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا  
 در تعزیه و لهجاء حاضر شده بود و تمام قضایات و شیوخ و اُمراء انبیا جمیع بودند هر یک در  
 در طلب بالا و غلبه تفوق می نمود و می نمودند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد  
 نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هر چه بالا برتر است زیر تر افتد و خرد  
 شود بالای بالا حق است نه بالای دنیا و گفت **س** زردبان خلق این ما و منی است **س**  
 عاقبت زمین زردبان افتادنی است **س** هر که بالا تر رود و بالا ترست **س** استخوان او تیر خواهد  
 شکست **س** طوبی لمن ذلت نفسه و حسنت خلقته و طابت سريرته **س** ایشان  
 شهر سارگشته می نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانا می بزرگ بظلمت  
 کبریا بود و تجلی حضرت والدیم بتوضیع و لطف غظیم همانا که ولی خدا را کبرش خدای بود و لطفش  
 خدای فرمود که روزی پدرم گفت چون لی حق ازین جهان نقل کند میرش صد هزار چندان  
 باشد که در حالت زندگی بود از آنکه آن سیرنی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تار  
 قیامت در میدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود هنکدی انی ما کما اطلعت  
 تنکبیهی حاضر رکماند لتکسر و تصرف حق در بندگان تا ابد آلا با و باقی است و هذه  
 الکفایة **س** همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی پدرم مست شده بود گفت  
 بپایه الدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد ایجاد عالم را که این عالم از کی باز ساخته است

و چون ساخته است و تا کے خوابد بودن والد اعلم بحیان ولد فرمود که رفیعی معین الدین  
 روانہ زیارت مولانا آمدہ بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانہ بسیار نشستم پروانہ  
 منتظر نشستم بود و من تہمید عند آن مشغول شدم کہ مولانا بار بار فرمودہ است کہ مرا کاٹا  
 بہت و حالات دستہ آفتاب حق امیران دوستان ہر وقتی کہ مرا توان دیدن یا ایشان  
 باحوال خود و امور خلق مشغول باشند بار و یم و ایشان را بوی منم پروانہ تواضع می نمود  
 از ناگاہ مولانا بیرون آمد و پروانہ ~~نہ~~ د گفت خدمت مولانا بہا و الدین تا  
 غایت عذرا می نمود و چنین لطفہا می فرمود و من بندہ از دیر بر آمدن خداوندگار  
 این تصور کردم کہ یعنی این اشارت بہت تو ای پروانہ کہ انتظار و عشق مردم نیازمند  
 چہ تلخ بہت و چگونہ زحمت بہت و مرا از دیر آمدن شما فائدہ روی نمود مولانا فرمود کہ  
 این تصویر نایب نیک بہت اما قاعدہ آنست کہ بر در کسے چون سایہ بیاید کہ اورا  
 آواز ناخوش و شکستہ بداد و یا باشد بزودی براہ میکنند تا آواز او مکرر نشنود در روی اورا بینند  
 اما اگر سایہ باشد خوش آواز و خوش شکل و خوب روی و خواہندہ تضرع و زاری زود  
 زود نان پارہ اش نہ بند بلکہ گویند صبر کن تا آن گم نہ بختہ شود تا بتواتر آواز اورا نشنود اکنون  
 دیر آمدن باہر آن بود کہ تضرع شما و عشق شما و نیاز شما بامردان حق خوش حالی نہ خواہم  
 تا بیشتر شود و مقبول تر گردد غرض ازین حال پروانہ سجدہ ای کرد و می گفت کہ  
 مقصود بندہ بر در خداوندگار آنست کہ عالمیان بدانند کہ من نیز از جملہ بندگان این  
 حضرتم و از چاکران استانہ چمن بیرون آمد بشکرانہ این رحمت و مرحمت بسلف  
 شش ہزار عدد سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود کہ بجانہ جلای سام الدین بروند تا  
 باصحاب محبت کند همچنان حضرت سلطان ولد نقل فرمود کہ رفیعی والدہ

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جمله علماء جهان که در عالم  
 کسب کنند تا لب گوشت دیگر پیش نمی گذرد **۵** چو مال بین علم نازد و ریکت به نه تو  
 مانی نه علت نه گندمی به اما اعتقاد و شست که از ان عالم آمده است باز بدان عالم بهیم میرود  
 درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مراد جوانی یار سے بود در و شوق که در درس هدایه  
 شریک من بود آخر الامور او را در ملاطیبه قاضی کرده بودند مگر بهادری ملاطیبه را بست  
 و شهر را غارت کرد مال این قاضی را بر بردند عاقبت فرمود که او را خصی کنند و بایهانش  
 بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هر چه اینجا حاصل کرده بودم  
 ببردند و در دست من هیچ نماند و این بایه را از ولایت خود بخود آورده ام چرا می برند  
 امیر را خوش آمد و او را کماکان عزیز داشته و لمار بها فرمود و منصبی را باز داد و ابداً  
 که آن مردی و مرد می آدمی که میگویند اعتقاد راست اوست که از ولایت به قدیم اوست که  
 از است با هم آورده است و باز به عالم قدیم با خود خواهد بردن چندی می باید کردن که در  
 صحبت سیستان طریق مروی را بباد داده عین نشوند تا در اینجا جنت محروم نشوند تا  
**۵** مرد آن مردیت بے ریش ذکر و زنه بودی بولفضولی کیخسره هر که تا مردی کند  
 در راه دوست به رهن مردان شد و نامرد اوست به **۵** پنهان حضرت سلطان ولد  
 که پیوسته قدم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت می کرد  
 که فرزندم مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که اصل  
 بزرگ دارد و اصالت او ازلی است بهمانا که مادر مادرش دختر شمس الائممه حسرت قدس  
 سره العزیز و احببنی بوده به پنهان شمس الائممه رحمه الله علیه چندین باره کتب نفیس و هر وقت  
 تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود بزرگان آن عصر مصلحت چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا نکنند تا بدست قتلۀ انبیاء و جادله اولیا نیفتد و فتنه واقع نه شود  
چنانکه گفته اند **س** جاها را منکر اند علمی را که ز جهل عمارانندش چه گرچه ایمان محض  
باشد به چون آنند کفر خوانندش به بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الحکله نهادند  
بهر و هنوز باقی است و گویند ز کاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع ملک  
شهر کاتبان نشانده است تا تمام نام جمله خلق را ز نام پدرشان را بنشته اند بعد از آن که  
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمة از اول گرفته است مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد  
فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبیه صحابه  
در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنه سوری میرفت مولانا فرمود که بهاء الدین  
هفت ساله بود و برادرش علماء الدین هشت ساله بود که در قلعه قره حصار بدر الدین گم شدند  
در داری ایشان است کردم مولانای بزرگ فرمود که ما و ایشان حاضریت بگویند  
او را خوش نیامد گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امر او را بسلطان  
علاء الدین حاضر بودند جمله قلعه را آراستند از جاها و نفیس و از سلاهای نین و بادشاه اسلام  
در آن مجمع حاضر بودند چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چندان بندگی نمود که لایس  
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی مدت  
امیر سمرقند با حضرت جدم بارند دعوت کرد حضرت پدرم را و اما در دند من آنجا بیکاه  
بوجود آمد همچنان فرمود حضرت لاله که روزی دو فقیه ترک زیارت پدرم آمده بودند و اندک  
عصر بیه آورده و از حرات آن شرمند میشدند حکایتی فرمود که روزی حقتالی بمصطفی صلی الله  
علیه و آله فرمود که با اصحاب الوالالباب بگوی که برای من مال و اسباب هندی اشرت کرد هر یک بوضع مال  
و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمه مال آورد بعضی ثلث مال آورد و ابو بکر با همه مال خود را آورد

تا ما لها می بجد حاصل شد بعضی بیشتر بعضی زره بعضی آله حرب مگر صحابه بود درویش که  
 هیچ چیزی نداشت غیر از سه دانه خرما و یک نان جوین داد پُر و عیال مند بود و آن مقدار قوت  
 عیال او بود برخاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و شرمند و شست  
 اصحاب را خنده گرفته بخندیدند مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافت که او را می خندند  
 فرمود که از عالم غیب شما اسرار بگویم جمله اصحاب شاکر شدند که بلی یا رسول الله فرمود که حقیقتا  
 پرده ما را برداشت و دیدیم که ما لها می شمار یک طرف ترازو ماندند و آن سه دانه خرما و نان  
 جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهاده  
 و سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحسینها دادند و از سبب این سرباز پرسیدند فرمود  
 برای آنکه آن درویش از چیزی برخواست که غیر آن چیزی دیگر نداشت که السخی عاقلان  
 و باقی اصحاب را هم بقیه مال ندیده است فرمود که القلیل عند الجلیل کمین چه یک دانه حقیر را بر  
 زمین دفن میکنند و بخدای بیارند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را درختی میکند که چندین دانه های  
 میوه میدهد بجز برای آنکه آنرا بخنداسند پس دانی بدرویش بنده حق باید دادن که بخنداسند  
 آنست که الصلوة یقیم فی ید الرحمن قبل ان یقیم فی ید الفقیرا تا الصدقات للفقراء  
 و المساکین هانا که فقیران جهاد و انصار شد و میاگردند و خوشیها نمودند و ازین شادی  
 هر دو فقیه بنده و مرید شدند حکایت پنجم حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس  
 مدرسه اتابکیه تمام علماء و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند و رسولان معتمد  
 میان بسته بندی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماروینی در مسند تدریس نشست هانا که  
 بطرف رست اوقاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی بیکار نشست  
 بودند آخر الامر میم رسید چون درآمد سلام داد و در میان کنا رصفه که جای نقیب است



تاحدی که دهن مبارکش زیر صنفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب نائب محمد الدین تائب  
 برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته بکسے نیرخت  
 قاضی سراج الدین بیاید و دست مولانا را بوسیده بستم و بالای خود نشاند بلا بهای تمام  
 و شمس الدین ماروینی عذر بخوست که هم این جماعت برای بنده شناسست که مرید بنده است  
 همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود  
 چنانکه مرا و علما جا بهار چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شب هنگام بمحبتان  
 حضرت ولید نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی  
 در خواب دیدم که پامی مبارک مولانا را مغزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم بامحبتان  
 دیدم تا سبزه استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در کیر اند غلام را فرمود که برو  
 از کتابخانه فلان کتاب را بیا و چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد و دید که مولانا در میان دریا  
 نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیاید دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید برکت  
 دید که گریه را در کنار گرفتند فرمود که ملول مشو و استغفار کن چنین باشد گاه شنای پای ما را مغزی  
 و گاهی از آن گاهی خدمت میکند گاهی خدمت شما کنیم در میان ایگانی است بیگانی نیست بان لحظه  
 باز غائب شیخ متعجب ماند روز فردا بجلوت قاضی سراج الدین فتنه راعی التمام ناگفت، سحیان مصحوب  
 سراج الدین تمهید عذر مولانا آمد حضرتش از حد بیرون دلا را بهان نمود و فرمود چون بیرون  
 آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید عین الله است و از جمله مستوران قباب حضرت عزت همانا که  
 در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عقلای خیره میشود او را بعد الیوم بنظر دیگر باید دید  
 و حرمت و خدمت و را بشیوه دیگر باید کردن چنانکه فرمود **بالایم اگر چیزی نایم بستی**  
 پیشیار دران دم که آیدستی + و را به این نظر کن ای دوست از آنکه ما را نتوان دید چنین

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد از آن چند آنکه فرستند در  
حضور و غیبت و راعتقا و با و افزوده نامردن از جمله مجبان مخلص بودند همچنان  
سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحافظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف  
فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشیند چنانکه مصحف را غنیمت میدارند و بالامی حل  
کرسی می دهند باید که حافظان را غنیمت دارند و بالا نشاند که ایشان حامل کلام الله اند و  
همچنان در هر دو که که نور قرآن باشد نشاید که رویی در رخ بنیزد زیرا که کاغذ پاره که درو  
قرآن نبشته اند آتش نه اندازند و حرمت میکنند و میگویند که درو قرآن شسته است  
اکنون ولی را که درین چندان قرآن باشد چون بدو رخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر  
بشکرت این فرموده مریدشند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت  
که پیاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانه من درخت شود مرا توانی دیدن دریا  
معنی ما نیک نیک دریا بسیار بسیار بجای آری تا از ولادت گیری و محفوظ شوی بدانکه جم  
انبیا و اولیا و مجان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند از گنج  
در صورت می میرد و ناپدید میگردد و اما بعد از روزی چند زنده می شود و درخت میگردد و جسم  
انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از  
صحاب دیوان آمده بود که ازان کار استنفا کند و بمهری دیگر مشغول شود حضرت پدرم  
فرمود که در زمان ما رون رشید شعله بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی از ناگاه تا بخت  
تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شعله مسکین در قلع اقامت مضطرب شد  
آن شبید زار بهار کرده خواش نمودند که درجه تو دران کار بود و صبح برخاست و پیش  
خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چو نیست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفه همان شکی را بوی مقرر کرد و دید که خضر همچنان بر یارت او آمده شسته از سر حال خود باز پرسید  
 خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان  
 و مظلوم از جنگ ظالمان بر مانی و آنرا بهتر از هر اخلاص و جلوت دانی و بر موجب من  
 نودان فی شیء قیلن منه در آن متعل خطر با خطر لازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را  
 باز قبول کرده مباشرت نمود غایت شیخ را رعایت فرمود که سهر مولانا همچو سهر اسلام پوشیده  
 است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الا سلام و بده غریبا  
 و مسعود غریبا فطوبی للغباء فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا  
 میگفت که مرا شیخی بود ابو بکر نام در شهر تبریز و او سلا بانی میکرد و من بسی از ولایتها باقم  
 اما در من چیزی بود که ششم نمیدید و پنجم نندیده بود آن چیز را خداوند گارید حضرت سلطان  
 ولد فرمود که سیدائی چنان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عادت  
 پدرم پیش از آن که بفقر و هند چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طبع علم  
 بودندی هر بار که میرفت زیر تخت هر یک بیت عددی است عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد  
 چون فقیهان در می آمدند و نذر ابروی داشتند تا گرد افشانی کنند در چهار نخته می شد  
 حیران می ماندند و تعطف و تملطف او را سحر نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر  
 عمر وادهر چه کرد برای خدایت کما کردند برای خلق و ریا کرد فرمود که روزی در تربت مقدس  
 یوسف حافظ قنوی قرآن خواند یا ران لغزه مایند و نواز از خوش اغنیه وقت می شد پدرم  
 فرمود که شیخی و عظم میگفت مردمان در راه از مردیان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو  
 در سجد و عظم میگویی تو چرا آنجا نهدی چون مریدان سخن بشنید فریاد کردند باز گفتند  
 و عظم را نشنیده چه لغزه می زنی و فریاد می کنی مرید گفت میدانم هر چه شیخ من گوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگر چه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که  
 قرآن از حق آمده است، بنیکوست بران عشق لغز میزنند و غرق ثواب بحساب می شوند  
 که القاری والمستقیم فی الاجز سواء حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود  
 که روزی فخر الدین سبزواری که جامع کتب ابرار بود از سید اس رسید و بنود همان روز  
 پیروان و امارت باریت پدرم آمده بودند تا ناگاه فخر الدین در آمد حضرت مولانا اگر ارام کرد  
 بر سید که دوش یکجا منزل بود جواب داد که مدخانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین  
 راه خانه هست گفت بله اما در زمان من و امان بنیاتی هست که کاروان در هر شتای  
 و صحرای که میخیزند منزل میکنند بله اندیشه خوف پروانه را خوش آمد بعد از آن والدین  
 فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتیری بوده است که در گردن او پیکلی بسته بودند هر که او را  
 میدید غرت میکرد و از باغ میوه با میداد و روزی یکی آن پیکل از گردن اشتربزید بعد از آن  
 اشتربا بسوز گرفت باز گردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن پیکل ایتم برگردن اشترب  
 عالم بسته چون ازین عالم غدار غار بجا لم ابرار دار القار سفر کنیم نگاه احوال معلوم شود  
 که چو نیست پروانه بگرست و گفت آنروز میاد که بعد از خداوندگار باینم گفت ننه  
 شما اندک زمانه خواهد ماند لا آسایش و آسایش نخواهد بود و همچنان شد که فرموده  
 بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یا ران قدیم را گفت بعد از من شما را آسایش نخواهد بود  
 الا فرزندان شما در عالم بیاسیند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بجایگاه  
 و محنت جانیم ننه تو اینم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید  
 و گناهکار فرمود که هر که معانی مشنوی را بشنود و کار کند بدان از قبل سمعنا  
 و عطینا است فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام الله الله میفرمود بعد از زبانه دیدم که دهان مبارکش  
 باز مانده بود و لب نمی جنبید اما از اندون سینا اش آواز الله الله می آمد سلطان له  
 فرمود که روزی بحضرت والدهم گفتم که یاران میگویند که وقتی که ما مولانا را نمی بینیم صلا  
 خوش نمی شویم و خوشی ما میرود و فرمود که هر که بے من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته  
 است مرا آنوقت شناخته باشند که بے من خوش شود باشند از من یعنی مرا آشنا شوند  
 فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را ببینی که خوش داری و حالات خوشی من که آن خوشی  
 منم در تو چنانکه گفت یکبار کوچوی بر شاد بیا جوید که میمان خوشی با د جهان شاد و تیم  
 همچنان منقولست که روزی شیخ گرامی و حد الدین کرمانی رحمه الله علیه حضرت مولانا  
 بر رسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بناتاکا فر معلوم شود شیخ او حد الدین گفت  
 مومن شمایند خداوند کافر فرمود هر که خداست کافر است کبست کافر بنجیر ایمان  
 شیخ کبست مرده بنجیر از جان شیخ همچنان منقولست از خدمت شیخ عز الدین کوسه  
 که از جمله اصحاب حق بود فرمود که روزی حضرت فرموده است که مرغی که از زمین بالا  
 پرد اگر چه با آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دور تر باشد و بر همچنانکه اگر کج  
 در دیش شود اگر چه یکمال نرسد اینقدر باشد که از مرده خلق و ابل بازار ممتاز شود و از  
 زحمت دنیا برهد و سبکبار گردد که بخا الخفقون و هلات المتقلون، همچنان روزی  
 از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلاسفه کارنا پسندیده میکنند حال و چون بود فرمود که غم  
 نیست زیرا که مرغ را ماند که پرواز است مهت هر جا که خواهد پرواز اما آن مرغ را غم باشد که پرش  
 تمام نشده باشد از لایه خود پرواز طعمی که بشود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین  
 تبریزی در نجفی فرمود که اگر تو یار و خا دار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را الله اعلم

دروے مبارک مولانا کرده فرمود که بچانه در عالم آدمی و انیسانه بجملة عالم گوی زمیند بیرون  
 برودی و عالمیان را مست عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر عزیزے در میان  
 جماعتی مع حضرت مولانا میکرد که بغایت قرے دارد و نوری و مہابتی و در حق مولانا  
 شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود کہ آنچه او معتقد شود و اقد کند و معتبت  
 کند باطل این چگونہ قومی باشد و نورے بلکه اقدابر حق کند نہ باطل باز میگویی کہ می باید  
 پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا رود و آخر بنا میناے چگونہ اقد کنسید باز میگویی کہ اولیا را  
 نشانیها باشد تو کے اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از ان عاجز و شنائی پیدا شود  
 بتاریکی زیر آنکه اسی از عجز تاریک شد و ملائکہ از عجز روشن شد معجزه همین کند آیات حق  
 بچنین باشد چون عاجز می شوند بسجود درے آیند همچنانکہ مگر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند  
 کہ حضرت مولانا قدس سرہ العزیز از دنیا فارغ است اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ  
 نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود کہ این از است کہ شما مولانا شمس الدین را دوست نمیدارید  
 کہ اگر دوست دارید شمار طمع نماید و کرده نہ بیند و عین الرضا عن کل عیب کليلة  
 سوء عین السخط بیدے المساویا + جلت الشریعی و یصم یعنی عن عیوب المحبوب  
 همین کہ عیب بدن گرفت بدانکہ محبت کم شد نمی بینی کہ مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود  
 بیچ نمی رنجد و نمی گزیرد و بجان و دل مشتری دوست بلکه آن دیگر از خرنگ خود رنگ نمیدارد  
 اگر لک زنده و گر هست کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ امر و عوا  
 در یابی معنی مولانا است و بازار گان کثرت شمس تبریز ام خلد اللہ برکتہ گوهر میان ماست من چند  
 گوهر میگویی تم تواز سر پے برخی خیزی طریق خدا نیست البتہ راہ با قسرت البتہ گذشتن است  
 بر پل جاہد و ابا موالہم و انفسہم اول اثنا مال است بعد از ان کار با بسیار است

اول مهر بر آقصر است یعنی اول در یافتن مرد خداست و انگاه حصول وصول خداست  
**حکایت** همچنان از کبار اصحاب منقولست که در آن ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی  
 اعلی الله کلمته تشریف داده بود در میان اکابر شهر قونیه غلغلہ عظیم در افتاد که عجب خدمت  
 شمس الدین تبریزی دلی است یا نیست و هر که چیزی میگفت و آرزوی صحبت او میکرد  
 تا که در یادش او پیوسته از جماع و محافل و غلبه حلقان گریزان می بود و اوقات که در محلهها  
 یافت میشد در میان بنحان او سخن میگفتند همچنان روزی مولانا شمس الدین فرمود  
 که آنکه در میان سخن با سخن در آرد همچون شرف لهاوری و آن در آب تیره فرو رفتن است چنانکه  
 بخوابد یک باب تیره بزرگ فرو میرود و دو انگشت برینهار می جنبانند که ای مولانا شمس الدین  
 دستم گیر آتش بند شد باز حضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزه انبیا و کرامت اولیا  
 شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتش اولیا از کجا تواز کجا آغاز کرد که بعضی  
 رافضیان ستم و بعضی را ماستر بعضی رافضیان باختیار بعضی را بی اختیار گفتم تصور  
 کرده ولی را و حال او را بنحیال خود چون رو برگردانیم از سخن او از بهر مصلحت او گوید که با من در آمد  
 و کین دار من خوتی دارم که جهودان را دعا کنم گویم خداش هدایت داد که مرادش نام  
 میدهد و عا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کاریش بده تا عوض این  
 تسبیح و تهلیل و مشغول عالم حق گردد اینان کجا افتادند بمن که دلیست یا ولی نیست  
 ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جمعی را که آن سو بنگر که خواهان می برد گفت مرا گفتند  
 بخانه شما میرند گفت شما را چه ازین سبب از صحبت خلق برهنه میگردم تا از سر تقلید در نشو و نما  
 و همچنان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت که  
 من ترا دوست میدارم و دیگران را از بهر تو دوست دارم و دشمنان را استنهاد می آورم



صاحب نجرها سودان حتی : احب نجرها سواد الکلب : مولانا جواب فرمود که اگر  
 غیر مولانا شمس الدین تبریزی را میگوئی خطاست : اگر مرا بهر او دوست داری فاضلت  
 باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را محبت  
 محبوبت دارند و آنهم وقتی رد باشد که محبوب راضی باشد نتیجۀ داشتن آن غیر از آن شخص  
 هیچ گفت سری نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در محبتی معرفت می فرمود گفت  
 حضرت محمد رسول الله علیه سلم فرموده است که استن ذهابك و ذهابك و مذهبك  
 و در حدیث دیگر گفته من كنت سره ملك امره و آن سنت چوشت و چانست و برست  
 آری بنده باشد که جز آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید  
 من اظهر سره ملك امره الا آن بنده گوید همچنان منقولست که روزی مولانا  
 شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء  
 هالك الا وجهه باقی دیدار و شانت و آن دوست توئی : یا دیدن دوست یا  
 خیالش : باقی چه چیز با خیال هست : اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت  
 هست و مولانا اهل حق و آنچه مرست از حضرت مولانا مراد کسی بگیرد راسبست همانا که مقربان  
 حضرت از سر نیازی از سران کسی باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس سره  
 سره الغیز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من عنوان علیهم  
 اجمعین و من تا بنعم الی یوم الدین این بحق نبیه الایمن حکایت همچنان شیخ  
 نور الدین بدر کمال خرساق رحمه الله علیه که از معتبران ایمان بود روایت چنان کرد  
 در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بود دم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگوار  
 می نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علماء و فقرا و امرابر موجب

فَاَنْتَشِرُوا فِي الْاَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وِزْرًا وَيُجِجْ اَمْدَنُكُمْ وَخَدْمَتُ شَيْخِ  
 مِیگفت تا در کشف آن خفا گویند و بختها میگردند و غلبه عظیم میشد و شیخ اصلا نمی گفت  
 عاقبت منی سبکفت تا بخت منقطع میشد روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته  
 بودند از ناگاه از دور حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخواست و با جمیع اکابر به استقبال مولانا  
 آمد همانا که بر کنار صحنه نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البسته بر سر سجاده نشیند فرمود  
 که نشاید بنده چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمه سجاده نشیند حضرت مولانا نشیند و در نیمه دیگر  
 من بنده گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوند کارگزاران  
 باینزنی باید سجاده را در نور دید و بنشیند بعد از آن هر دو نشستند و حضرت مولانا هیچ سخن  
 نفرمود و صامت گشته چنانی نشست که حاضران مجلس حیران و سکران شدند و  
 همچنین شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته بنشینش بر زمین می سایند و غرق  
 عرق گشته بود از ناگاه مولانا الله گفت و برخاست همانا که وقفه الله گویان روان شد  
 و خدمت شیخ از آن مستی شبانه روز بخود نیامد و کجی سخن نگفت و تمام اکابر فخلص شده اراوت  
 آوردند و من بنده فی الحال به بندگی خداوند کار آمده مرید شدم و الحمد لله علی نعماته  
 همچنین خدمت نورالدین خرساق رحمه الله علیه حکایت کرد که فرزند کمال الدین  
 را سنت میکردم و ختنه سور عظیم بود و حضرت مولانا شانزده روز تمام در سورا بود  
 و فوج فوج اکابر اساع بود و جماعتی می آمدند و جماعتی می فرستند همانا که حضرت مولانا در  
 مداومت ساع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده شبانه روز هرگز طعام نمی خورد  
 و شربت آب نخشید و بخواب نمی رفت بعد از رفتن شانزدهم طعامها را نفس آورده فرمود که  
 یاران بر غیبت بخورند که مرا اشتها صاوت نیست و چون سفره را بر او شتند جلوی میسر عالم

صاحب گنجی گشته کمال الدین را گرفت تا خفته کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که  
 طعام بیاورند بچنان چهار چار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخندست تمام می خورد  
 قرب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد و احوال و حیرت در حیرت زیاده شدند و فرمود  
 که مرد خدا بر مثال عصای موسی است که چندان آتش بر آتش سحر سحره را فرو برد و اندر شکمی پیدان شد  
 شکم پیش گفت و یا هیچ نور چراغ است که ظلمت خانه را ناچار میگرداند و بچنان در شکم مبارکش  
 از طعم زره تفاوت نگرد و بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است **ع** لقمه  
 است که است کامل را حلال **ع** تونه کامل مخور میباش لال **ع** هر که در وی لقمه شد نور جلال **ع**  
 هر چه خواهد تا خورد او را حلال **ع** حکایت فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین  
 عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزی در باغ کر اخاتون که ولیه  
 زمان بود شبانه روزی حضرت مولانا سماع کرد و در خواب مشغول بود همانا که سماع جوق  
 گوینده از گفتن و ناخفتن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع گوش یکی قوال گفت که  
 شب است که بجان ز رفیق عجباء حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا است  
 از زیر دامن ببردن کرده شسته سیم تو مضروب مسکوک در دوف ما چنان ریخت که دوف دریده  
 بزین ریخته شد جمع کرده شمر دیم هزار و هفتصد و رم بود سلطانی و ما ازان قدرت بے قوت  
 گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده  
 در پی خلاوندگار می رفتم تا به بنیم که کجا با می رود بر هر درختی که می رسید سلامی میکرد و همه درختان  
 در سجده می رفتند و مرا از سر و النجم و الشجر یسجدان حکمتی می فرمود همانا که فریاد بر آوردم  
 و مشور با می کردم تا بآستین مبارک مرا اشارت کرد که گوا ازان بیست شبانه روز بخور و بپزند  
 افتاده بودم مگر یا ازان را طلبیده اشارت کرده است که عثمان ما سکران گشته در فلان جا

خفته است بصد نهار نیاز و ادب پیش خداوند گار آمده **پند** مردم و متغفار کردم و هرگز هیچ  
 عمر خود بینوا گشتم و غمناک نشدم **پنج** آن خدمت خواجہ شرف الدین سمرقندی کہ  
 از بطانہ خانہ مولانا می بزرگ بود و ملائی فرزندان ایشان تھا کہ دختر او مادر حضرت سلطان  
 ولد مولانا علاء الدین بود و روایت کرد کہ حضرت مولانا در سن نہ سالگی سیراکا بر و علماء و  
 دانشمند جست نکته گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلمظ نموده خود را ملزم میکرد و بلطف  
 تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثنا بحث کسی را لائم نمی گفت ایشان غلبہ  
 میکردند و لائم میگفتند و لغز میزدند میگفتم کہ شما چرا لائم نمی گوید و نن نیز بنید  
 چون او در سال بزرگتر است بروی و لائم کنم چون گویم بارها میدیدم کہ قاصد ملزم سے شرتا  
 بکلی خراب میشوند و رعایت اکابر دین مبالغہ میفرمود و پنجان اصحاب را دائم وصیت میفرمود  
 کہ وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید کہ ہفتاد بار تاویل کنی بخیر و بدی و نیک اندیشی و چون  
 بکل از تفسیر و تاویل آن فردمانی تاویل کنی کہ سیر او را او داند و فارغ شوی تا بانی یا رمانی  
 و من طلب اخلا بلا عیب فقد بقی بلا خی **یا آئینہ** است جانرا و حزن و دوش آئینہ ای جان  
 دم من **پنج** و معرفت فرمود کہ وجود شیخ کامل بر شال تمام است چنانکہ در وقت  
 دخول حمام تا از جامہا و غیرہ تجرید نشوی ظاہر اطہارت حاصل نمیشود و از وساخ بدن تنقیہ نمیشود  
 و از جنابت پاک نمیشوی **پنج** آن پیش شیخ راستین نیز زہستی و خود پرستی مجرد نشوی بعین محمد زنی  
 و بطہارت قیامت نیز شیخ از جنابت باطن کہ جنابت نفس است ظاہر گردی و این آیت را تفسیر کرد لقد خلقنا  
 الانسان فی کبد لے فی ظلمۃ و جہل ثم درش علیہ من نوره ففتی عن اوصاف الانسان  
 فخرج من الکبد الی راحۃ فلا اقمہ العقبۃ العقبۃ نفسہ فک دقۃ ان یعنی نفسہ من قن  
 الخلق و من رؤیتہ ان فک و الله اعلم حکایت **پنج** آن ملک خاتون بنت مولانا روح **رحمہ**

روزی از خاست حال شوهر خود خواجہ شہاب الدین شکایت کرد کہ در خانہ خود تنہم ندارد  
 و با وجود چندان اسباب اموال کثیر کان غلامان خود را خور و گرسنہ میدارد فرمود کہ  
 نمیکند ہماناکہ سرش میخارد بعد از ان فرمود کہ اگر اساک نمسکان نبودی کتاب اسباب  
 دنیاوی کے جمع شدے و حکایتی فرمود کہ مگر خواجہ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت  
 از ناگاہ بخاطر شن قناد کہ مبادا چراغ بے سر پوش ماندہ باشد زد و برخاست و بخاندہ و دید کینرک  
 بانگ کہ کہ در انکشا اما سر چراغ پوشان تا با و بران بخورد کینرک گفت در را چرا انکشا می گفت  
 پاشنہ در سودہ نشود کینرک گفت تو چندین راہ آمدی نقل گفت سودہ نشد گفت معذور د کہ  
 پای برینہ آمدہ ام کفش و ریش من بہت ہماناکہ ملکہ منبسط گشتہ خندہ زد و چراغ شدہ چنان شیخ محمود  
 بخار رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ روزی در ویشہ وفات یافتہ بود چون در گورشن نہاد  
 حضرت مولانای ماہر و پای مبارک خود را در گور او کردہ ساعتی مراقب شد بعد از ان  
 لغزہ نزد دہسم کنان برخاست اصحاب کرام از ان حال سوال کردند فرمود کہ مشکوہ  
 آمدہ بودند تا او را برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم کہ از ان ماست از ان کہ  
 پیوستہ ہمایگان سلطان از شر عنوانان در انان ہشندہ سلیم گذر ندیگی را گفتند کہ  
 از حضرت مولانا چہ دیدی کہ مریداوشی گفت ازین پیشتر چہ بینیم کہ مرابا او افت  
 میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بہتر ازین چہ باشد کہ نام من  
 بانام او آمیختہ و جان او کشتہ محبت او را می درزد و از حجتان حضرت اوست و سر  
 من احب تو ما منھم مرا حاصل شدہ و ان از غایت بے نہایت و جذبہ اوست  
 و ان الفضل بید اللہ یؤتیہ من یشاء چنانکہ فرمودہ اند **و** اندازہ عشق  
 بود غرت عاشق + اسی عاشق بخارہ بین تا چہ تیری + و **و** چنان نقلست کہ

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتی که باشیم اگر جماعتی فتوی  
 آرند و کسی را سوال باشد منع مکنند و البته بمن عرض میفرمودند که ما را رسوم مدارس حلال باشد و نجوایم  
 که فتوی ازین خاندان تقوی منقطع شود و همچنین در وقت اشتقاق سماع اصحاب کرام  
 و اوقات قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شندی و جواب صواب  
 ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله شکل مختلف فیه جواب ثبت کرد و آن فتوی را  
 بدست شمس الدین یارونی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین  
 برده در بطلان جواب متوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین در آن مجمع حاضر  
 بوده بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرض داشت حضرت مولانا  
 تبسمی فرموده گفت برو بموالی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده و دشمنان  
 طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در  
 شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود مبلغ چهل درم و ددی است که بمطالعه آن کتاب  
 مشغول نشده است از کتب خانه طلب کند و در وسط کتاب بهشتین سطر نظر بکند تا  
 مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را ماکان تقریر کرده تمام علمای سیر  
 خواسته عند ما خواستند شمس الدین یارونی گفت بلی این دو جلد کتاب بمبلغ چهل درم  
 حلب خریدم رست است و آنچه بمطالعه آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کلمات  
 عظیم است باقی را اختیار باید کرد و قاضی سراج الدین فرمود تا کتب اینجا بیارند فرزند  
 مولانا شمس الدین یارونی رفته آن کتاب بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود  
 در حق شمرده در همان صفح بود که فرمود بود حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت  
 و احاطت اسرار و تاغایت در سگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفت

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین مارونی نقل کرد که  
 شبی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم در جایی نشسته بود چون پیش رفتم  
 و بجزش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم همچنان گردانید  
 گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال با مید عافیت و عنایت حضرت تو رنجها بردم  
 و تخلیهها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حل مشکلات دینی سعیها کردم عجبا  
 موجب حرمان این بیچاره هست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که آن همه رست است اما اخوان مرا بنظر انگار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این  
 حرکت و رای همه گناهان است و جرم عظیم و خیانت شنیع **س** ای اولیای حق را از حق جدا  
 شمرده و اگر گن نیک داری در او لیا چه باشد علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان  
 من است فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده ازان حال توبه کردم و هنوز  
 ارادت مولانا مشرف گشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبه الامر مطاوع  
 نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان بهم از خدمت مذکور متقوست که در میان آمیخته  
 دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام امل و اکابر حاضر و  
 گرم میرفت و مدرسه باین مردان حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها را شنیده گردانیده برنگام  
 و مختصر جامه پوشیدم از میان از و خام خلق گذشته بدرسه درآمدم و در گوشه در پس مردم  
 تلاوت سوره سجد مشغول گشتم بانا که چون بآیت سجد رسیدم حضرت مولانا در حال سجده  
 کرد و گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدهات همچنان سجد میکرد و یقینم شد  
 که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت  
 ما کذب القواد ما رای عبارت ازین است درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته



کشان کشان پیش کشیده فرمود که این سجدہ اہل عبادات سعادات است بعد ازین دانشمند  
 را بمان و پیش مندی را پیش گیر و ازین پیشتر امتحان کردن مردان را حرامست و من بجا  
 بنمود گشته چون بیوش آدم جامہا را چاک زودہ با خود گفتم لے نمسک محبوب از انوار جنین  
 معانی تاکہ در پردہ حجاب خواہی بود چہ بار بار برمان و حجت دیدہ مکر کہ نادیدہ عالم را  
 نادیدہ می وری گریان گریان آہستہ بیرون آدم و بخانہ زقم و تمام طلبہ و طلبہ خود را برگزینم  
 و شبہا ہنگام بخانہ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم مدرسہ دیدم کہ مولانا شیخ محمد خادم  
 در رکشودہ استقبال با کرد گفتم احوال چونت گفت حضرت مولانا فرمود جہی آشنایان  
 مے آیند در ایکشا و استقبال کن چون درآمد در پایان جا ایستادہ استغفار کردم  
 پیش رفتہ بعد ہزار لا بہ و شفاعت یاران کف پاس مبارک خود را مولانا بمن داد و کہ ہم  
 و بر روستے خود مالیدم و مرید مخلص شدم ہمانا کہ فرجی مبارک خود را بمن پوشا یندہ و جا  
 فرجی و فرجی در جانمن ساری شدہ فرجی یافتہ دستزاق حضرتش بغایتی بود کہ اگر ناگہان  
 کفش او در گل اندی ہمان جا پای بر نہ روانہ شدی و اگر حج فقرادریوزہ کردنی فرجی از  
 دوش با دستار از سر و پیراہن از تن دیا کفش از پای بر آوردہ بدیشان دادی و فرجی  
 بمچنان در نقلت کہ خدمت صدر عالی مولانا محمد الدین آنا بک و اما دین الدین پروانہ  
 رحمۃ اللہ علیہ روزے از حضرت مولانا التماس نمود کہ در مدرسہ ایشان خلوتی بیرون آورد  
 اجازت فرمودہ و خلوت شد و در حجرہ مدرسہ بعد از چند روز جویش غلبہ کرد طاقتش نماند  
 چہ بالتعم و فرغت آموختہ بود و او را یار کہ بود کہ ہمدرد و محرم او بود ضرورت جمع را در میان  
 ہنادرہ اتفاق کردند و شبہ از حجرہ بیرون آمدہ بخانہ دوستے فرستند و صفت جمع را بدو جمع  
 کردند آن عزیز جہت ایشان بط مسمن و بر بنی معصنر محلل مہیا کرد و لذت تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصبح حضرت مولانا بر عادت خویش آمدند بگشت مبارک  
 برد حججه نهاده بوی کرد بعد از آن گفت عجب حال است که ازین حجره بوسه بط و دانه بپاش  
 می آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در بحال غصه  
 او را میخورد و بمقصودش میرساند هر دو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند  
 استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دور بینی و محیط رحمت خود را در کنج خلوتی قید کردن  
 از بے سعادت می خواهد بود همچنان منقول است که یاران فخر الدین سیو سی رحمة الله علیه  
 که اکابر حجاب بودند مگر او را تپ محرقه نه بلکه لازمه شده بود و مدتی صاحب فراش بود و تمام اطباء  
 از معالجه آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بعبادت او تشریف فرمود اشارت کرد تا  
 پیرانها حاضر کردند و در سر کوب کوفته فرمود تا بخوردن او دهند چون اطباء را این قضیه معلوم  
 معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بعبایت حق و بهمت مردان همان شب عرق کرده  
 زوی بصحت نهاده اطباء گفتند این معالجه دست قدرت مولانا است نه فایده طب  
 قانون حکمت است همچنان روزی گرامی جلای حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت  
 غلبه خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیر و خنکاش را بیرون آورده بخورد  
 همانا که خوابش بکلی زایل گشته از بسیار بی خوابی و اغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا  
 رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده از آن مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان  
 گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک امین ایشان شده است که هر چه  
 سبب رنج و غم باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جهل و علم را عرفان و اعدا را  
 انوائی کنند چنانکه گفت **س** چون قبول حق بود آن مرد درست دست او در  
 کار با دست خداست **و** اولیا را است قدرت از آنکه **و** تیر جسته باز گرداند ز راه **و**

ہچچان منتقلت کہ روزے حضرت مولانا بر بالائی بام مدرسہ خود میر میفرمود و  
 حقایق سیفت از میان اصحاب یکے آہے سوزان از جگر گیم بر کشید مگر بزرگے از کبار  
 شہر سوارہ از راہ میگذشت مگر گفتہ باشد کہ علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود  
 لہ تا یہ بینم علت کرا واقع میشود بحکم الہی اورا علقی حاصل شد کہ اکابر طبیبان از شخص  
 فرو ماند بعد از مدتے سبب علت را دانستہ بصدق تمام برخواست و بخدمت شتافت  
 بانابت واستغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبہ و باجابت مقرون گشت  
 عرض آن مرض از و سے زایل گشت ارادت کلی آوردہ مرید شد ہچچان منتقلت  
 کہ امیر محمد شکوہی کہ مرید خاص سلطان ولد بود چنان نفل کرد کہ خدمت شاہزادہ چنان  
 کیفا تو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون با قرار رسید لہی معتبر طلب امر و اتر اک توفیہ  
 فرستاد اما مطاوعت نمودہ استقبال کنند مگر چند سے از امر از گستاخی الہی اورا  
 بقتل آوردند چون این خبر بسمع بادشاہ رسید غضب عظیم کردہ یر لقی شد کہ تمام  
 عساکر بقونیہ روند و شہر را حصار کردہ خلق اورا بقتل آوردند و نہیب وغارت  
 مشغول شوند و ان فرصت ہیچ یکے از نواب و امرا دفع آن غضب نتوانستند کردن  
 ہمانا کہ مجموع اہل قونیہ از ان خبر و از منزع خاطر شدند و دستخلاص خود پیہ چارہ  
 ندیدند جز بناہ حضرت تربہ مقدس بالتفاق تمام بحضرت تربہ آمدند زادی و تضرع کردن  
 چون کیفا تو خان بالشکر عظیم در ان حوالی رسید شبہ حضرت مولانا را بنجاب دید کہ  
 ہیبت عظیم از قبہ خود بیرون مے آید و ہیچ دستار مبارک خود اکشودہ کردہ باروی شہر  
 حلقہ مے کند بعد از ان بہ شد سے تمام بسر وقت کیفا تو خان مے آید و انگشت جلفش  
 مے ہندہ اورا خذ میکند و او فریاد کنان امان میخاہد میفرماید کہ مے ترک بنیتر ترک مے

و این حرکت بکن و بسوی ترکان خود برو والا جان سلامت نبری در حال که بیدار شد  
 امرا و مقربان خود را خوانده چون بخدمتش ریختند او را بغایت خالیّت و لزان و گریان  
 یافتیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که  
 این را ندیده کرده بودیم که این شهسوار که این شهر داین اقالیم ازان حضرت است  
 و هر که قصداً دیا میکند از نسل او دیا رنجی ماند و ملاک میشود اما از خوف باو شاه مجال  
 مقال نبود باز یزید بفرستاد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بکج امر را بزیارت تربت  
 مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تربت را ندیده بودم حضرت سلطان و لدا حاضر  
 کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بجاوردان حضرت دامنه دین ارزانی داشت  
 و گناه شهریان را بخشید و بخوشی عودت نمود اما لی شهر شاد و بها کردند و بکافات  
 بجاوردان از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یحیی در هزار شد تا مرید سلطان  
 و لدا شدیم بچنان لشکر که آن رحمت حبه شد تربت را بحال عمارت آوردیم بچنان  
 و نقلت که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان و غط بر سر منبر حکایت خضر و سحی  
 علیها السلام تقریر می کردند و یار ربانی مفرح الا بر شمس الدین عطار در گوشه مسجد کعبه  
 تمام نشسته بود و شناسای آن بیان شهنش را دید که بصورت عجیب در گوشه دیگر نشسته  
 سر بجنبانید و میگفت که راست میگوئی و نیکو نقل میکنی گویا ثالث تو بوده این درویش  
 چون این کلام را بشنید دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در دهنش زد  
 تا از دستمانت طلبه خضر فرمود که همه ما استمداد ازومی طلبیم و تمام ابدال او تا و افراد  
 و کمل و قطاب سلطان او است دامن او بگیرد از و طلب کن هر چه میطلبی از و حاصل  
 است از ناگاه دامن از دست او در چید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بدو

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر بنی و غزیزان دیگر از عاشقانِ ماست در حال  
 بنه دوم و مرید شدم حکایت کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شب  
 شیخ الاسلام صدر الملة والدين رضی اللہ عنہ صورت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 را در خواب دید که در خاتمه آمده بر صدر صدف نشست و اصحاب عظام و اولیای کرام  
 بر عین و یارش صفت کشیده بودند از ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی  
 علیہ وسلم در باره آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده روی بصدیق کبیر کرد  
 که یا ابابکر مقبل فرزند من داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند  
 جان من است در موضع معین بطرف راست شارت فرمود که بنشینید و حضرت مولانا  
 حقائق و معانی میفرمود و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحسینها میکرد و تمام حاضران ذوقها  
 میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخاتمه شیخ رفته شیخ پیش رویده و اکرام عظیم کرد  
 و برجاوه خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا نشست که شب حضرت رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان ما  
 این جای را تعین کرده بر موجب امر او بین جاف و کشیم دیگر گفت چون حضرت مولانا  
 از حضرت شیخ رخصت خاسته بدون آمدن شیخ اصحاب بر صدف او صیت فرمود که اللہ  
 پیش این مرد خدا و لها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بر سر و لها و ضایر  
 درون مشرف است و یا دشا بزرگوار است و صورت خواب علی تمام با کرام با گفت  
 و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یک در هزار شد همچنان نقلست که  
 که ملکا سحیده کو مانج خاتون که منکو سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت  
 کرد که روزی در سربای قدیم با اعیال خود با جمیع خویشین خود نشسته بودیم از ناگاه

حضرت مولانا از در آمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند و در حال بیهوشی بیرون دیم  
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صنف فرو نشست و برپای مبارک مولانا افتاده صدقات  
باب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر صاحب فرستادم  
پنچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته بلبله زود در دهان مبارک می داشت  
جمع از مقرران تا دیلها می کردند از حضرت سلطان الخلفا جللی حسام الدین قدس سره  
از ان سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بحلیست کنی خواهد که آب شیرین در  
دهان و در حلق او در آید بلکه میخواهد که تا بدان غفوصت آمیخته قلع باشد تا خط نفس نشود  
این دال است بر کمال ریاضت او پنچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب بلیات  
جللی حسام الدین میرفت در میان محله سگه برابر آمد کسی خواست که او را بر بخاند فرمود  
که سگ کوی جللی را نشاید زدن ای که شیران در سگانش را غلام گفت ایگان  
نیست خاشاک اسلام به آن سگه را که بود در کوی او به من بشیران که دهم یک موی  
پنچنان نقلست که پیوسته که اخاتون میفرمود که سالها و تناسل آن بودم که بحضرت  
مولانا متابعت کنم و در پئے او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن  
دولت دست نینداور روزی از او اول صبح حضرت مولانا راشی و استغراق غیظم کرده  
بود چنانکه از اول روز تا وقت عشاء بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعده های نمود  
بهیچ آفریده انصاف نمی کرد از ناگاه در اثنا ی سر کینا را بام مدرسه رفته پا بر هوا نهاد  
و غائب شد و این ضعیف از پر تو آن حالت بخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه  
سحر گاه بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز است بیا نماز بگذاریم از دست  
مبارک دو عقدہ را کشاده و مجاهده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از اتمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را درست کنم چنانکه چنان بران  
 مطلع گشتی مبادا که اینجانی را یکسری نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز یکسری نگفتم و آن  
 ریگ بسودم و تو تیار و اینچشم هر که بسودم خوش شد و در شربت هر بخوریکه کردم شفا یافت  
 حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طیب رحمه الله علیه روایت  
 کرد که خدمت سلطان رکن الدین معین الدین التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام  
 او به رتربیب کرده در خلوت خانه خود بتجربین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتکاران  
 خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و داخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از ناگاه حضرت  
 مولانا از گوشه تابدان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بخود گشته سر نهادم و تاس زین  
 تریاق عرضه داشتم اصلاً التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین از دهای که درون ما را  
 نیش زده است اگر بجز محیط تریاق کرده علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند  
 این حکایت هم از علاء الدین آنجهانی، همچنان نقل است که یک نوبت حضرت مولانا  
 بایکلم رفته بود و صاحب پیشتر کفته حمام می نشستند و مردم را بیرون راندند و باز استقبالی  
 مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمام محزونان و درخوردان و مبتلایان پر شد و بودند که صاحبان  
 ایشان را میرنجاندند و از سراب دور میکردند بایک بر صاحب زد و با میبایرون کرده و  
 در آمد و نزد یکانشان رفته از آن آبها بر خود میرنجت کافه حاضران از آن خلق عظیم و کریم  
 او حیران ماندند مکرماً الا با امیر الدین بجز آنجا نگاه بود و حاضر از سر فوق این بیت را گفت  
 از خدا آمده آیت رحمت بر خلق خود کدام آیت حسن است که در شان تو است  
 همچنان مشغول است که روزی معین الدین پروانه ترسیب جمعی کرده اگاه بر او دعوت  
 کرده بود و بندگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد



اکابر به تبادل طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته به متوضات  
 امیر پروانه سه هزار درم شیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بسته و بحضرت مولانا رسانید  
 همانا که واک کرده بعد مگاه قدم نهاده و امیر پروانه تاجیه گاه فطر ایستاده بود بعد از ساعت  
 جماعتی از خدمتگاران پروانه درآمدند و دستپوش امیر کرده از دور ایستادند که امیر در انتظار  
 چیست گفتند نظر حضرت مولانا است که از متود مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد  
 حرام می آیدیم حضرت مولانا تا تجیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر  
 تحقیق کن چون میتوضا درآمد غیر از آن ابریق آب پر کسی نبود پروانه سجده ها کرده اعتقاد  
 مضاعف شد حضرت مولانا چهل روز تمام بخلت رفت و نمود همچنان منقولست که کیفیت  
 سلطان رکن الدین سید غفر الله را که در سرے خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ  
 و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در سند صدر بود و شیخ صدر الدین  
 در سند دیگر و سید شرف الدین در پہلوی تخت سلطان و مجموع اکابر نیز و بالا پرگشته  
 از ناگاه حضرت مولانا با صحاب در آمد و در میان نشست در کرد و حوض صاحب چنانکه  
 سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا نگذاشت شیخ صدر الدین گفت ومن الماء کل شیء حی  
 حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیء حی مجموع اکابر فرود آمدند هاجماع عظیم بود همچنان  
 در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شورهای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین  
 با پروانه بگوشه رفته بمسادی مشغول شد و او از سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا  
 سرگراز کرد این غزل را فرمود **نهان** که گفت دشمن بدرون دل شنیدم \* من تقوی  
 را که بکرده شنیدم \* سگ او گریه می نمود بس جفایم \* گزم چو سگ من او را بس خویش اگزیدم  
 چو برانای مردان ز سیده ام چو مردان \* چو بدین تفاخر آرم که باز او رسیدم \* و حال

پروانه سبزه نهاد و تنه‌ها کرد و دیگر سید را روی نهاد **محمیان** نقلت که از عثمان گویند که او گفت

نوعی که کرده بودم از فلاس ارجاع من راه یافته بود و ضرورت بنیاد رسیده و دلاری  
عوض از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخواست و در حرم خود درآمد و از  
خدمت که خاتون شش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و نشست و بعد از زمانی  
در شنای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوش سنتی داشتی که دهم بامام مصافحه می کردی  
مقی است که ترک آن کرده سبب چیست زود برخاستم تا دستبوس کنم دینارهای پنهان در  
دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محاطت کن شاد شدم و مقی آن  
وجه را خج میگردم **محمیان** دیگر بار مغلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آدمم که وقت آن  
که سنت دستبوس بجای آوردم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سبیل است خاطر خوش دار که امروز  
قبول نمیشود چوب نخواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم استانه بودم اصلاً اثری ظاهر نشد حیرتی  
بر من ستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران  
باریدن گرفت یا ران یک یک میرفتند گفتم پیش تر از آنکه تار یک و گل شود راه خانه گیرم چون  
از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد همانا که بواسطه خاک و خاشاک محله بنیاد  
گرفته بود و نیرفت بپای خود راه آب کشودم تا روان شود ناگاه گوشه یسافی دیدم بزم قنار  
و چوبیده شد چون بپای را بیرون کشیدم دیدم که همیان پرسیم سلطانی در آنجا افتاده  
سخت در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمر دم صد و هفتاد و دهم بوده بعضی را ببرد و سوا دم  
و بعضی بالا بد صفت کردم روز دوم **محمیان** ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوحی حاصل  
نشد اشارت فرمود که عثمان چرا و ترش گشته نزدیک بخانه برودی و دوم از فلاس میزنی بنگهدار  
تا شکایت بخنی و بشکر اینها شکری فی الحال سر نهادم و توبه کردم **محمیان** نقل است که

سید  
نور  
الدین

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فاشن بود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت  
مولانا تا سه روز محبت فرموده نزد گور من تر و دوغاید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور  
بنشست جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جا بهای فاخر پوشیده بودند  
خرامان خرامان می آمد پرسیدند ما فعل الله بک گفت در حال که مراد گور نهاده گریه می لاکه  
عذاب حاضر شدند تمام ایر بخانه بجهت حرمت و پشت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه منکله  
نوبری از گوشه درآمد و آن ملاکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کاف  
مولانا کرد و او را بیا خرید و عنایت فرمود حکایت یار ربانی بهاء الدین بجزی حکایت کرد  
که در زمان امارت خود مرا عادت بود که و مہدم زیارت حضرت جلی حسام الدین میر فتم و با او صحبتها  
میداشتم و وقتها هم جلی بخانه می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی جلی بخانه  
تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نزد بان بالا آمد و گفت که ای سر بهاء الدین  
حضرت جلی را میخواهی که از دست ما بر بانی سر نهاده ام که هر دو بنده مخلص از جملہ بودگان حضرت  
خداوندگاریم و بغیر غت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزی کی بیاید خواهم که بر دم فرود  
بخندم تگاریا بی زن تا بیار و خدمتگار را بر دمی گفتم که ما حضرت چه داری گفت بی طعام خوردم  
و دیگر آب گرم نهاده ام تا کاسه را بشویم مولانا فرمود که آن دیگر را بیا و روغن و کاسه نجو است  
و از دیگر را بخانه دست خود بهر دست دیدم که قلیه برنجی بود بغایت خوبی و در لذتی بنظیر بود  
همگان حیران ماندیم که از دیگر غالی چندین طعام از کجا است فرمود که هومن عند الله طعام غیب  
است باید خوردن بنده و حضرت جلی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنواز است و  
آن بود که ترک مال و عقال و عیال و بار کرده بنده و مرید شدم بچنان در نقل است که اوقات  
که حضرت مولانا بجماعتی خلوت کردی آثار ایشان را باران بر تبرک برگزیندی مگر بزرگ

و خلوت حمام شسته بود و در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید شوم  
 فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان مویان عزیز دادند همان لحظه سر نهاد و مرید شد و  
 خدمات نمود و سماعها داد و همچنان نقل است که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود سیر  
 میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی  
 حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب زیارت مولانا حاضر شده و  
 ندی که کرده بود یک همیان زیر پیش او نهاد و سوگند آن عظیم خود که وجه حلال است تا خداوند  
 قبول فرماید همه را در استین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخته  
 روانه شد و برقت اصحاب فرود آمدند آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را  
 بیار ان بخشید و یاران خود که در محبتان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام  
 خلق ملول شدند بجای رفتی و چون در حمام نیز غلو کردند در خزینة حمام درآمدی و در آب گرم  
 فرو شدند اتفاقا شیشه بانه روزی خزینة حمام آرام گرفته روی نمود همانا که مستغرق تجلیات و  
 بازقات وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت جلای حاتم الدین تضرع بسیار کرده التماس  
 نمود که فراج مبارک لطیف خداوندگار بقایست تخف سده است اگر جهت ماضی عنان شتی  
 افکار کند لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور را همه وجوه خود تخلیک نظر جمال حق نکند  
 پاره شد **ص** صادر کامنا و النشق الجبل بهل رأینم من جبل رقص الجبل  
 میکن تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز بنفده بارشسته آفتاب جلال و بوارق انوار جمال  
 برق تابید چون تاب آورد و تخل کرد و ازان تاب هرگز رو تابید و گفت **ه** از کمال قدرت  
 ابدان رجال بیافت اندر نور بی چون احتمال آنچه طورش بر تابید و در قدرش  
 جاساز از قاروره گشت شکات و زجاجه جاس نور که کمی در نور آن قاف داور

چشمشان شکست و آن دوشان زجاج ❖ تافته بر خوش و افلاک این سراج  
 همان ساعت برخاست و سماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود  
 همچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم الهدایه جلال الدین فریدون دوستان  
 بودند هر بار بطریق صابریّت بخدمتش آمدندی و لب تنگی عظیم نمودندی در روزی از خدمت  
 التماس کردند که بحضرت امداد آورند و حساب مال خود را بنیشت بخور دادند تا شکرانه  
 یاران باشند و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته در دلش نشوند و بحد فتن که این ارادت را  
 بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بر چه لائق بمصرف رسانیده آیند همانا که  
 چون جلای جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کماکان عرضه داشت مولانا از سر ملا  
 برخاست و ابریق سته و بهیروز درآمد و زمانی گذشت فرمود انتظار تجار از حد گذشت بخدمت  
 سراج الدین تبریزی لایها کرده اند تا حال توقف را دریا بد چون بقدر مگاه درآمد دید که حضرت  
 مولانا در گوشه ایاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بود  
 است و پیغمبر را چه دنیا و دو صاحب او دنیا را که دوست داشتند حقا که بوی این  
 نجاست بهیروز بهتر از سباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر ما را  
 بخواه تا بدست خود بار باب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اندیشه  
 و ریاضه ثواب در اینجا پیشترست از آنچه ما و اصحاب ما در رحمت باشیم و از مجموع آن ایست  
 خلائی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدرویشان بدل کرده سماعها دادند و مرید  
 شدند حکایت همچنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از  
 خدمت علاء الدین طبیب آذربایجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند  
 قرب سه هزار عدد و سلطانی خرچ کرده عین میگرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کریم

مجاکت

نهادهای و بخدمت تواند شد دوستان دایم است و ازین معجزهها التماس نخواهند کرد و نه چاره  
 بهر کس ایسی داد و دلبری خواهد تلف شدن تداوم است که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل  
 نهتم معلوم کنند که در خانه کس نیست همان روز در را محکم کرده یا حرم خود بترکیب معاینه  
 مشغول شدند از ناگاه دیدند که پرده تابخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کنج خانه  
 فرو کشید از دیدن این معامله و حکم و خاتونش بیخوش گشتند از بهیبت آن حال خشک  
 شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام معجزهها را که در تاس زترین کرده  
 بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای  
 آن نهادند گفت در اندرون مادر و بیست که اگر معجزههای عالم را بدو دهند یکدم تسکین  
 نپذیرد و آن جمع صحیح آرام نگیرد هر دو گریان گشته حضرت مولانا جاست بر در اشارت  
 کرد قفلها داشت و روانه گشت چنانکه در پی او دو پند آناری نه دیدند هر دو با خلاص  
 تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق او ایما اعتقادی نبود  
 و طعنهایمیزد از آن صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت و بقونیه آمده مریدان شدند  
 و وقوع این قصه در آذربایجان بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته  
 حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی در فر کنوز حقایق غیبی را از حضرت  
 مولانا برسید و جوابهای لطیف شنیدی روزی که حضرت سلطان ولد دستار خود را  
 می بست کنار دستار رست نمی آمد و باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود که بهاء الدین مکر  
 پیچ و در بند تکلف کن در رعونت مباش که من نیز خود در جوابی یکبار دستار خود را  
 مکر پیچیدم برادرم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد مدتی از صحبت او  
 محروم ماندم بعد از ایوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید اصحاب پیچیدند

و بر سبب بارک می بنهاد **پنجان** منقولست که در او ان جوانی حضرت مولانا در وقت درسد  
 تقدیریه برایتی گویند تحصیل علوم مشغول بود و بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در آن حجره  
 تردد میکرد و ثغایت آن حجره مزارات احرار است و اغلب عرفاء کمال از اطلاع اسرار آن  
 حضرت غافل و زایل بودند چه مستوران حق را کسی نمیتوانی تواند دیدن و دانستن چنانکه  
 در نقلت که شیخ ابوبکر کتابی رحمة الله باریات کعبه معظم شریف شده بود و در زیر او دان نشسته  
 دید که پیر مردی از باب بنی شیشه درآمد و با شکوه تمام بنزدیک او آمد و سلام کرد و گفت  
 چرا اینجا نرسی که مقام ابراهیم است و اینجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند  
 تا نیز بشنوی و مستفید شوی که اینجا پیری آمده است روایات درست و اسانید عالی دارد و گفت  
 او هر چه اینجا با ستادی میگوید من اینجا از استاد استادمی شوم گفت از که می شنوی  
 گفت قلبی من بوی گفت بچه دلیل میگوی گفت با آن دلیل که تو حضری خضر گفت سبحان  
 الله تا این وقت می پنداشتم که مجموع ادلیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست بقیتم شد  
 مستوران حق از چشم من نیز ستورند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند  
 چنانکه فرمود و فوق کل ذی علم علیم **دست بر بالای دست** ای قاتل تا به  
 نردان که ایله منتهی **پنجان** حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز  
 مخفی بود و در حجر حق مستور **بارها** گفته ام که فاش کنم **پنجان** هر چه اندر زمانه اسرار است و یک  
 از چشم زخم نیم جفا **پنجان** برانم بناده سمار است **پنجان** از کباب صاحب منقول است که  
 حضرت مولانا در فصل رستان شدید شبی در مدرسه خود بنام تبحر مشغول بود و روی مبارک  
 بر رخسار در سباده چذانی اشک اندی که مشکها پر شدی چنانکه از بروت هوا خاص مبارکش  
 راج گرفته بر رخسار چسبیده بود علی الصبح بصباح تمام آب گرم بر روی می نریختند



تانخ حل شود و چون صوت نماز ظاهر شد این بود تا بر سر نماز باطن کر اطلاق افتد مگر  
 مجانب مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه  
 منقولست اذ احضرت الصلوة یتزلزل ویقولون فیقل له مالک یا امیر المومنین  
 فیقول قد جاء وقت امانتنا ان عرضها الله تعالى على السموات والارض الجبال فابین  
 ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الا انسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا و قال علیه  
 السلام الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلمه الظاهر چون حال دگرین منوال است  
 تا دیگران را چه رسد زبان که طوطی گویاست با هزار بیان به رصد یکی نکند سیر  
 حال را تقریر به قلم که چوب زبان است بسته بند به بند به چگونه ستر دل عاشقان کند  
 تحریر به همچنان منقولست که گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت  
 حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان الله تعالى نشر ابا  
 اعده الاولیاء به اذا شربوا سکرا و اذا سکروا تابوا و اذا تابوا طاشوا الخ  
 سوال کردند آن چه شراب است فرمود که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافت مشرف گشته  
 بر سر اوقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت راجل جلاله بیدار بصیرت  
 مشاهده فرموده بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رمز کنوز ربانی از حضرت  
 عزت دو جام جهان نهای از نور حاضر آمد یکی پر از شراب خالص و یکی پر از شیر  
 ساین و با اختیار یکی ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم فرمود که اختارت اللب و تنکت الخ لا خیار اتمی زیر که آن عهد  
 ابتداء الحکام قوانین شریعت و احکام اساس و امر طریقت بود دو جام

جهان نمای حقیقت را جهت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و  
 از بوی خوش آن شراب ست که بعضی اولیای کامل در اوقات بچودے شوند  
 و کشف رازی کنند چنانکه گفت **س** کدام شربت نوشیده بود ابراهیم **+**  
 که مست و ارشد از ملک مملکت بیزاری چه سکر بود که او را در **اد** سحائے **+**  
 که گفت رفرنا الحق و رفت بر سر دار **+** باتفاق تحسینا کرده ارادت آوردند **+**  
 و بچپان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که  
 فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه نه دم باند و نه عالم **بچپان**  
 و نه خود کامی و بچپان در غزل میفرماید **س** ساقی جان خوب روماد **د** **س**  
 تا سرو پای کم کنز اهد مر تضای من **+** از کف خویش خستام و زخم خویش تشنه ام **+**  
 تا بگی خدا شود چاکر و که خدائی من **+** پرسید که وجد چیست فرمود الوجد ان تعالج الدج  
 من احتمال غلبه الشوق **بچپان** رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت  
 مولانا صاحب بحام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت همدگر  
 مشغول شدند برخاست و در خلوتی درآمده از حدیرون ساکت شده حلی  
 جمال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد  
 در خلوت شد از آنچه بیند وید که خلوت تا سقف از وجود مبارک **لانا مال** شد بود و در بر عرضاش  
 افتاده چنان نعره زد که تمام یاران به پوشش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بپیر **آ** هماع کنان **مدرسه**  
 روانه شد **بچپان** که از خدمت استاد الفضل مولانا شرف الدین قیصر حرمه **علیه**  
 منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر حازه مولانا **ن**  
 کند ناگاه شهنش بدید و خود شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون  
 پیش آمدم تا بنام مشغول شوم صفی دیدم از روحانیان ملا اعلی حاضر آمده زیارت و  
 نماز مولانا مشغول شدند و درشتگان آسمان بجمم میبود پوشیده گریستند همانا که  
 خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام زیارت تربت مبارک نزد می نمودند هم مولانا  
 شرف الدین فرمود که خدمت استاد قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا است  
 بود و زاری کنان این بیتها می خواند **کاش آن روز که در پانجمی شد خارا جل** به دست  
 گیتی نبرد می تیغ ملاکم بر سر و تا درین روز جهان بے تو ندیدی چشم و این نم  
 بر سر خاک تو خاکم بر سر و همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت  
 مولانا بالای بام مدرسه خود طواف میگرد و اوقات دو تیر بر تاب بر روی هوا افت  
 و باز بام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد  
 حرام نشان دادند و صاحب حج آمده هفت در سماع بود همچنان از کبار احرام  
 منقولست که یار عزیز امیر جمعی که از مریدان مخلص بود و گداز جهت غرمت مصلحت دمشق  
 افتاد پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب تمهید کرده بدمشق روانه شد  
 چون بشهر دمشق درآمد بر سر کوشکی حضرت مولانا ایستاد و یک بیت مبارک خود و اشارت  
 میکرد و در حال لغزه نزد و میپوش شد چون بخود آمد هیچ غنیمت محبات خود را تمام نداشت  
 چون بقونیه آمد زیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود  
 که مردان همچو پیمان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت  
 را با صاحب باز گفت همچنان ملک الادب مولانا صلاح الدین سلمی رحمة الله علیه فرمود  
 که چون بحضرت مولانا مرید شدم میبیدم که روزی ده دوازده رتبه بخدمت پروران

و غیره فرستاده مساکین و اهل حاجات را هم روا شدی و هیچک خطا نکردی  
 مراد ضمیر گزشت که عجا رب در قیامت نیز این دستگیری خواهد بود چنانکه فرمود  
 صالحان ائتم خود قانعند از شفاعت های من روزی گزند و بلاک ایشان را شفاعت  
 بود و گفت آن چون حکم نافذ می رود و وقتی که شمشیر بران در اندرون غلات برود  
 قیاس کن که در وقت بخیرید چه کنید یا ران شادی کنان شکرها که دند بچپان  
 کمالی کرم و رموز عالم بنایتی بود که روزی در سماع شده بود و مستغرق دیدار یا  
 گشته حالتها میگردانگاه مستی در سماع در آمده شور میگرد و خود را بخود و احضرت  
 مولانا میزد یا ران و عزیزان او را رنجانیدن فرمود که شراب او خورده است و بدستی  
 شما می کنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسایتید سر نهاده  
 متغیر شدند **مچپان** روزی در میان بازار قونیه میرفت  
 نگه تری پوستین گرفته فراد میگرد که دل کو دنگو بجد میگفت حضرت مولانا لغز زنان  
 بچرخ درآمد و دل کو دل کو میگفت ند سماع زنان تا بهر رسیده آمد **مچپان** روزی  
 از حضرتش سوال کردند که بعضی اولیا را تکبر می بینم آن تکبر بر کجاست فرمود که در  
 خدا کبر بگویی باشند کبر ریای و تحیر نفسانی و عجب جاه مردم جانی چنانکه امام  
 صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کرده و خلقان و ملوک را التفات نمود  
 بر سیدند از آن تکبر او گفت حاشا من تکبر نیستم ولیکن چون من از نیستی خویش  
 برخاستم کبر یائی او مرا مستهلک گردانند و بجای کبر من نشست و این کبر از کبر  
 اوست و من در میان نیستم گفت زبان کبر آورد کبرت نیازت را خورد  
 شود تو کبر خود جدا و کبر یا آویخته **قلل** است از بایزید که فرمود قدس سره

هر که مرادید از رقم شقاوت این شد چنانچه فرمود **س** بهر ذریعۀ فلک ز سنان منچش \*  
 هر آن مرید که او را بعشق پروردم و در جای دیگر گفت **س** خود مرید خود نمید  
 کا بهر حیوان خورده اند و انگهان از دوست کی از ساقیان ذوالمنن و همچنان  
 روزی در میان جمیع از معجزات اینها و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت  
 فرق در میان معجزات و کرامات آنست که معجزات سنن اینیاست و کرامات آثار انوار  
 اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب عیان است و کرامات صفت  
 انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامات الولی هو قوة فعل و کفایة مؤننة  
 یقوم لهم الحق بما هی مخرق العادات معجزة النبیه اخراج الشئ من العدم الى الوجود و  
 تقلید کلا عیان کما قال قدس سره **س** قلب عیان است و اکیر محیط \* ابتلاف خرقه  
 بے محیط و قال للعلیاء کرامات وللابنیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لاهاججة  
 و الکرامات بنبی دعوی لاهاججة دعوة همانا که بعضی کاملان بسبیل طریقت و شایان  
 سببیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام خسر از واجبتنا بجا نبند بلکه مشغول  
 آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بخدمت جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش  
 بر سر شط سجاده اندخته نماز میکند و در هوای پرورد بولجیب کرامات میگوید شیخ  
 فرمود که درینا که او باز بچه مشغول شده است و قانع بدان گشته و مجال خویش  
 خرسند آمده او را بخواند و با گایند و از آن حالت باز آورد و از آن بایست با  
 ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان ملک تا کجاست **س** تا کجا آنجا که جان  
 راه نیست و جز سنن برقی نه اندیست و ای برادر بے نهایت و گهیت \*  
 یا هر آنچه میری یا سدره ایست و قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء مجلس الی

وعقوبة الاولياء اظهار الکرامات وعقوبة المؤمنين التقصين فی الطاعات  
 همچنان خدمت ملک الادب با مولانا صلاح الدین بلخی روایت کرد که در شهر عراق  
 در خانه نورالدین وقادری با جماعت بزرگ و شیوخ کرام عجم بودم همانا که شیخ <sup>الیدین</sup>  
 جنیدی با چند صوفیان که جنیدی بودند از قونیه رسید استقبال و کرده بغایت  
 کرم و مغز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ مؤید الدین سوال کردم  
 که خدمت شیخ صدر الدین در شان بے نشان مولانا چه میگفت در خلوت چگونه  
 صفت میکرد گفت و الله روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل  
 شمس الدین ابکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین  
 قونوی و غیر هم حکایت سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان  
 کلی شوکتان فرمود که اگر بایزید و جنید درین عهد بودند غاشیه این مردم را  
 را بر گرفتند و منت بر جان خود نهادند یحیی خان خوان سالار فقر محمدی صلی الله علیه و آله  
 دوست با لطیف او ذوق میکنیم و بگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک دست تمام درویشان  
 انصاف داده بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد از آن گفت مؤید الدین من بچاره  
 نیز از جمله نیازمندان حضرت آن سلطانم داین بیت گفت **لکان فیتنا**  
**للاوهیته صوره** موانت لا کنی ولا تنه **یحییان** مقول است که مگر ای دانا  
 در بلاد قسطنطنیه آوازه علم و حلم مولانا شنیده بود و عاشق شده مسافرت نمود  
 بطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهر او را استقبال کرده مغز داشتند رهبر صدق  
 التماس زیارت آنحضرت کرده اتفاقاً در راه مقابل رسیده سستی کرت بخاوندگان  
 بوجد کرده چو این سر بریدشت مولانا را در سجود میدید و گویند که حضرت مولانا

سنی یار بد و سہ نہاد راہب فریاد کنان جاہرا را چاک زدہ گفت ای سلطان  
 دین تا این غایت چہ توضیح و تدلل است یا بچہ من بچارہ بلیدی فرمود کہ چون حدیث  
 طوبی لمن رزقہ ماکلا و جمالا و شرفا و سلطانا و جوادا بآلہ و عقیقہ فی جلالہ و تواضع فی  
 شرفہ و عدل فی سلطانہ فرمودہ سلطان ماست بابندگان چون تواضع نکنم بخانہ چہ  
 شایم و کراشایم و بچہ کارایم گفت آنکہ بہت خورشید زرہ او بہ حرف طوبی ہر کہ  
 دولت نفسہ بہ بندگی او بہ از سلطانی است کہ انا خیرم و شیطانی است کہ فی الحال را بہ  
 بچارہ با اصحاب خود ایمان آوردہ مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا بہ  
 مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود کہ بہاؤ الدین امرور را بہ  
 کم زنی قصد کم زنی ما کردہ بود تا آن مسکنت را از دست ما بر باید و لد الحمد کہ بتوفیق احدی  
 و معاونت محمدی در کمی و کم زنی ما غالب شدیم چہ آن تواضع و کم زنی و مسکنت از حضرت  
 مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم میراث محمدیان است و نصاب آن چنان دولت نصیب  
 مسکینان است اوست و این غزل را گفت ہ آدمی آدمی آدمی بستہ می زانکہ  
 آدمی بہ آدمی را در ہمہ درخو و بسوزان می باش اگر محرمی بہ کم زدہ آن ماہ نو بہر شد  
 تا منزلی کم زنی از کمی بہ بچہ ملک حالت گردون بہ بر بچہ فلک خم دہ اگر می خنی بہ الخ  
 بچہ چنان روزی یک شمع بر دیوار حجرہ مدرسہ کوفت حضرت مولانا فرمود کہ این  
 مدرسہ مسکن اولیاست و این حجرہ مولانا شمس الدین بہت نمی ترسند کہ در اینجا  
 تیغ نیکو بندتا دیگر چنان نکند می پندارم کہ آن تیغ را بر جگر مے زند حرمت مدرسہ  
 تا این غایت غایت میفرمود تا بے حرمتیہا را چہ رسد بچہ چنان روزی حضرت  
 مولانا درین بیت معانی میفرمود ہ دعوی عشق کردن آسان است بہ لیک



آن را دلیل برهان است به گفت روزی باده شایه دید که کودکی پیرایه را می زد  
و عظیم می ریختند سلطان فرمود که او را حاضر کنید پرسید که این پیرا چرا می زنی و می زنی  
میکنی همین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقایا داد و دعوی عاشقی  
میگرد و از محبت من می لایقند اکنون سه روز است که او را ندیدم بدان سبب او را می رنجانم  
تا عاشقان حق را محبت باشد و از غیرت او اندیشه کند حکایت همچنان از خراب  
اصحاب قدس ستریم روایت کردند که روزی جوانی معتبر از سادات مدینه حضرت  
رسول صلی الله علیه و سلم زیارت حضرت سلطان ولد آمده بود و جماعتی از سادات  
با او بودند تعریفش کردند که فرزند سید ترب و ارمصطفی صلی الله علیه و سلم است همانا که  
بوالعجب ستارک بسته بود چنانکه غده در پیش تابناک فرد گذارشته و کنار دیگران شکر او  
مولوی کرده همچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نموده بزبانی که بلسان عربی  
مبین بود و بمجانی و اسرار مشغول شد و آن جوان با خلاص تمام ارادت آورده مرید شد  
و اجازت درخواست کرد بوی عربی اجازتی دادند که خلیفه خانه دان باشد بعد از آن  
حضرت سلطان ولد از او پرسید که این شیوه شکر آویز مولای ماست و منسوب  
بمولویان است و شایخ دیگر ازین قسم نیست و سادات دیگر این شیوه را نگرفته اند  
شمار این شیوه از کجا رسید جواب داد که ما از قدیم الهدان خلیف و از قبیل قریشیم  
و تا بوده است از زمان خلیل الرحمن علیه السلام مفاتیح کعبه معظم و از آن رسول الله صلی الله  
علیه و سلم پیش ماست و هر که منقلح بایست شود و یا بنشین مبارک رسول صلی الله  
علیه و سلم و یا از آثار و ترب داران حضرت که آبا و اجداد ما بودند می دهند و با اجازت ما  
با طراف جهان از امت محمدی میگردانند و آنجا متنع میشوند و نذر و نثار آنرا سال

بسال پیش مامی او زند تا بنگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتب و منازل  
 و وظیفه وقت رومی رسانند و بچنان ازاجداد و امتقوست و در کتاب سرار معراج مسطور  
 که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب سبحان الذی اسکر بعبدہ لیلاً بمعراج  
 عروج نمود و بقبرت ثم دلی فقلی مشرف شد و بر رؤیت دیدار جبرائیل گشت  
 و مخطوط نظر عنایت شد و مخطوط گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما یبغی دید و اسرار  
 وحی را بوسیله شنید و در میان عاشق و معشوق کارے رفت و رفت و تون  
 معشوق و نه عاشق مرتزایاری چه شد و چون بجیت دعوت اہت مبادرت نمود بر  
 نگاہ عرش مجید مثال صورتی را مشاهده فرمود کہ بدان خوبی در ارکان ملک سگان  
 فلک ندیدہ بود و یکی مایہ ہی ہنیم بر دین از دیدہ در دیدہ نہ اورا دیدہ دیدہ  
 نہ و صفش گوش شنیدہ و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در لطافت آنصورت  
 حیران و سکران مانده بود و تعلق عظیم بدو نموده دید کہ دستارے بر سر نہادہ بود  
 با شکر آوینہ و جامہای بردیمنی پوشیدہ بغایت اہتر از واضطراب می نمود از جبرئیل  
 کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید کہ چندین ہزار تمانیل عجیب و اشکال غریب  
 کہ تحت العرش در ہر فلک علیحدہ مشاہدہ کردم کہ مامن مخلوق اکلاً و لہ تمثال تحت العرش  
 الی اخرہ ہیچ یکی از آہنہا مرا چنان بخود ر بودہ و نگران نکرد الا کہ این صورت لطیف  
 الطف مینف عجا این صورت کہ باشد و ستر این چگونه ہو و اہذا ملک مقرب ام نمی  
 سسل او دلی مکمل جبرئیل علیہ السلام گفت این صورت کسی است کہ از نسل صدیق  
 اکبر بہت رضی اللہ عنہ کہ در آخر زمان میان امت تو ظہور خواہد کردن و عالم را با سراسر  
 و انوار و حقایق تو مال مال کردہ زیب و زینت خواہد بخشیدن و بچنان حق تعالی او

قدیمی و قلمی و دومی بخشد که جمیع الباب ملک را بیدل محبت و مریدان شوند و دوازده نفر منظر  
 منظر دین تو خواهد بود چنانکه گشت **س** مخزن انانقحاً بر کشاید ستر جان مصطفی را  
 باز گوید همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم ما من بنی آله له نظیر فی اُمتی نام او هم محمد باشد و لقب و جلال الدین بن  
 و خنسان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف بطون قرآن عظیم بود در آن حال حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بمقر خود رسید دستا  
 مبارک خود را بهمان شیوه که تفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشید  
 در میان اصحاب در آمد اصحاب همه متعجب شدند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بود  
 که آن سرور صلی الله علیه و سلم بدین لباس نزد اصحاب بر آمده باشند پرسیدند که یا  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور  
 صلی الله علیه و سلم گفت که در شب سراج فرخنده از فرزندان ابا بکر را دیدم که لباس  
 بود مرا خوش آمد که پوشم و فرمود که ذنبوا عما یکم فان الشیطان لا یتنب العالم هیجان الله  
 مقدار یک شبر تمام بر ستر خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفا شکر آویز  
 کرده بود از آن زمان تا الی یومنا هذا قرشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم کرده همان جوریم و آن سنت قبیلہ ماست و گویند علما و مشایخ خراسان  
 بر همین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هر چه داشت  
 بشکرانه فدای رسول دیاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد  
 بیرون میگریست و زاریهای میکرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یبکیک و  
 این گریه به نهایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صغی و نوح بنی و انبیاء کرام را

عمر را دراز بود و سالها میان است خود بدعت مشغول شدند تو که بادشاه همدوم من  
 دونه تحت لوای میفرمائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب علم می سوز  
 و در غم می آید که چو نتو سلطان نبرد می میرود من بخوابم که پنج آدم هزار سال عالم  
 می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که پنج غم مخور که یک روزه  
 دعوت بر رحمت من مقابل هزار سال بنمیران دیگر است و آنچه با امت من روی نموی  
 است و خواهد نمودن و علماء است مرا رسیده است ام ما ضی را در سالهای بسیار روی  
 ننموده است و نبوده و بدانی که علماء اشته لا نیسآ بنی سائل گفته من است یا صدیق خا  
 عا طر خوش ار که الم یوم لتدکل فرجة الا فجة ابی بک همه روز هفتا گره و دیگر روزان  
 ابو بکر رضی الله عنه و لا بوبک حنفا بمانکه من روزی از گریان یکی از فرزندان تو سر  
 بیرون خواهم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابو بکر  
 صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با شاد  
 نقل کرد و ماسادات قرنا بعد قرن و تمنای این زمان بودیم که آن صورت را که بدست  
 و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه و سلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند  
 تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و لله الحمد که بدان دولت رسیدیم و آن  
 سعادت مساعدت نمود و بمقصود ما بحصول پیوست بهنجان حاجیان نیز متواتر این خبر  
 داوند و از سادات رشتین مدینه بدین تفصیل و تفضیل شنیدند آنچه گفتند در اوصاف  
 کمالیت بهنجان بشیخ گفتند و دو صد خدا نیست ندیگر بهنجان منقول است  
 که در زمان حضرت سلطان لاد قدس الله سره العزیز معتبر تاجر بقرنیة آمده هانا  
 که زیارت حضرت ترب را دریافت التواضع تحف و طرف بحضرت سلطان ولد بود

اصحاب خدمات بسیار کرده و از سرگذشت های سفر خود بسی حکایات بازگفت و در  
 اثنا ی حکایت چنان گفت که سفر کش و بگرین کرده بودم تا نگه لال و در و بوقیت  
 بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صیبا  
 یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی بارکشاده از هر نوع عرضه داشت  
 چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم و از حصول آن مجموع و چگونگی کثرت طراوت  
 او را باز پرسیدم گفت والد پهلوان برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العبد  
 ماهی گیران بودیم اما درویش و مفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا نشست  
 بودیم از ناگاه جانور می درشتی را گرفتار شد چنانکه می کشیدیم وی کوشیدیم  
 نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون کبک را بیرون آوردیم آن خود  
 خداوند آید بوده است او را عجب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جا بود  
 دیدیم بوالعجب همگان تعجب ماندیم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته  
 بر بے طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکار بے دست ما افتاد و آن جانور چنانکه  
 نگاه میکردم پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کس در می بستانم و آنگاه بخلق  
 بنمایم تا هیأت این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم  
 تا قوی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع نشود و با نطق و اسب النطق آن جانور گفت  
 آمد و گفت مرا رسوا مکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چندان که ساهایا با و داد  
 شما پس کند و ما از گرفتار او تعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز تر از بے پای بند  
 چون توانا گردون گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله یا زما چه داری گفت ما  
 محمد یانیم و مریدان حضرت مولانا ایم بروج مقدس مولانا جلال الدین روم که بروم باز

باز بیایم پدرم لغو زد و بیوش شد چون بهوش باز آمد گفت او را از کجاست ناسی گفت  
 ما دوازده هزار قویم روی روی آورده ایم و او هر بار که در قعر دریا باز باروی نموده  
 و از سحانی و حقایق درس بامیفر باید و از حقایق وارثاد می کند و با پیوسته بر سر  
 آن سلطان دین مشغول می باشیم فی الحال پدرم او را آزاد کرد بعد از دوم روز  
 بسیار و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت و از احلال خواسته عودت نمود  
 و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارون دقت شدیم و خواجگان معتبر  
 گشتیم چنانکه غلامان ما تا بجران فاخراند و بهر تاجری که از بوقیت و غریب طلب  
 داشت پیش می یافت شد و ما اولاد آن حیادیم و ما را پسران صیاد می گویند و در آن  
 عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافت بود و در آن  
 که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی سیم  
 و همچنین تاجران قدیم بتواتر روایت کردند چنانکه فرموده **س** ما هیان خبر می رسید  
 در دنیا بهر سوج بر آورد جوش دریا بار **د** در جای دیگر فرمود **س** ما هیان از  
 پیر آگه ما بعید **د** ماشقی زین دولت و ایشان سعید **د** و این کراماتی است و بهجت  
 عظمت و معجزات محمدی صلی الله علیه و سلم **پ** چنان از کرامت حجاب بنقل است  
 که روزی خدمت شیخ صدر الدین و قاضی سراج الدین و سایر علماء و عرفا با اتفاق  
 بمسجد مرام و باغبان بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میان آن جماعت  
 تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیا  
 درآمدند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت که خدمت شیخ و  
 قاضی در طلب مولانا در آسیا درآمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اول که این سنگ سیاه سُبُلُوتُمْ قَدْ وَتَنَیْکُمْ  
 شیخ فرمود که من قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که آن سنگ  
 سُبُلُوتُمْ قَدْ وَتَنَیْکُمْ میگفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل دل چودانه ما مثال آسیا  
 آسیا که داند این گردش چرا به تن جو سنگ و آب و اندیشه ها به سنگ گوید آب  
 داند ما چرا به سنگ گوید آسیا بان را پرس به گو فگند اندر نشیبین آسیا به آسیا بان  
 گویدت ای نان خوار به تا نگردد این که باشد تا بیا به ما جرا بسیار خواهد شد خوش به  
 از خدا و پرس تا گوید ترا به و ما از غایت آن عظمت او و لطف بچود شدیم چون به  
 آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که  
 یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت  
 خان کس غمی بد و بار گران دارد و این مثل است مشهور که خوی بد و بار گران و  
 حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمان ماضی پادشاهی بود  
 عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دو کان کوزه فروشی بود و او بغایت پری  
 رسیده چنانکه این پادشاه ازان دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در دعا  
 سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی همانا که روز نوروز پادشاه را برو گزافا  
 فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را  
 بقا باد بفرمانا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یک کوزه و سبوی از من بدان بیا  
 که میخواهم بخند و بیدان سلطان با هم برند پادشاه اشارت فرمود که هر که مراد است  
 میدارد از این پیر کوزه بخرد تمام شکایات را و کبر اعلی کوزه از وی بدیناری خریدند  
 و ببرند مگر سلطان را وزیر بود که راخان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسیده بنف



بطلب کوزه بیامد پیر روی سبوی عرضه داشت و صد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود  
 قبول نمیکرد همچنان پیر در تنزاید می بود آخر الامر حکم ضرورت بهزار دینار سبویا بخزید پیچید  
 گرفت که بسته مرا نیز بگردن گرفت بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم  
 اگر خواهی و اگر نه پیر را برگردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که  
 بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است و چه امانت است که کروی گفت  
 شاه عالم خوی بد و بارگران یعنی اگر وزیر غش خوی می بود و خست نیکم کرد و دیناری میداد  
 و سبوی را می بُرد بدین ملامت مبتلای می شد بشومی خاست نفس عرض نفیض خود را  
 باد داده بر جان خود خواری بار آورد و همچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم صاحب  
 بود حکایت کرد که روزی در اداتل ظهور این اسرار جماعته فقها در خلوت مراد میان  
 آوردند و از سر نشونت انگارات عظیم زدند و من از سر درد و پیری ناگاه تیزی  
 دادم خنده برایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من  
 غایت از حق یاران خنده باز زدند و خوش شدند حضرت مولانا فرمود که سر این مثل  
 چنان است که بادشاهی بود که او را بقصد کردن جهت لاج افتاده بود چون فضا در  
 پیش بادشاه حاضر کردند فضا در سکین نشتر را نیز کرد و قصد فصد کرد همانا که نشتر  
 شکسته شد و در اینجا بماند فضا در و هم پادشاه به خواست تیزی در غایت تیزی  
 داد سلطان را خنده عظیم گرفت و بقرینه بخندید فی الحال سرشتر از بازوی سلطان  
 بیرون جست فضا در گفت سلطان عالم تیزی از من و غایت از خدا و این مثل  
 در میان مردم از آنکه باز یادگار بماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگان و از  
 حق تعالی غایت و دستگیری چنانکه گفته اند علی الدلیک صیاح و علی الله صبح

و این دو حکایت از لطایف حضرت مولانا است که در اوقات میفرمود چنانکه گفت  
 سه نهرل من نهرل نیست تعلیم است بهر ارشاد خلق تفهیم است بهر ارشاد  
 بهچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه وار برآمده بود تا  
 میوه باچیند از ناگاه صاحب باغ وقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود  
 نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زخم مطلقه ثلاث باد اگر ازین درخت فرود  
 آیم شبانروز بر بنجا بماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفت  
 که این شکل را بحضرت مولانا عرض باید داشتن جماعتی از مجتبان مخلص این حکایت را  
 بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید  
 تا هیچ خلل واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر آپی فرود آمده فرود آید حاش  
 نشود بهچنان کرد و رسید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت بهچنان از  
 کبرای فقر اچنان منقولست که در خانه ضاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود چنگی  
 بغایت خوش آواز و شیرین ساز و لنواز جامه پرداز نیکو دل و نادره جهان و از لطایف  
 چنگ تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آن خانه  
 درآمده برابر حجره او نشست همانا که طاوس چنگی جلوه کنان پیش آمد و نواز  
 و چنگ در دامن مولانا زد و بجزه خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از  
 اول روز تا نماز شام نماز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بود  
 داد و کنیزگان او را دینارهای مسیح بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خرینه  
 داد سلطان را برومی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد  
 و ارسال کرده تا او را بجام بر بند و در جاله خود درآورده و بچاه هزار دینار کلاه بخشید

خدمات بجا نموده و شب فاف از سوال کرده تا غایت تر این خوبی و ملاحظ نمودن  
 ایام چو معنی که ترا بجهت عهد و زلفیای زمانه می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این نیست  
 زینت ترا از کجا است همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تشریف کرده و باره و باره  
 او را که سر بند کرده بود باز نمود خزینه دارد لاشا دگشته بحضرت مولانا شکر اهنافرا  
 و مرید شد عاقبت کار حال طاووس چنگی بجای رسید که عوریان قوینه و توریان  
 قدس مرید او شدند و میان ایشان صریح کرامات میگفت و از منیر مردم خبر میداد  
 و مجموع کینز کان خود را آزاد کرده بشوهران داد و آخر الامر آنخانه مبارک را حمام مسلمانان  
 ساخت و این زبان مشهور بحکم معلوم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت  
 مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی در آمد که بے نوایم و چیزی ندارم چون  
 او را در آن مستغرق بدید قالیچه را از زیر پائے مبارکش کشیده روانه شد همانا که خواجسته  
 فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را نیز  
 در بازار فید که قالدین را می فروخت بزجر آن سکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد  
 فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست مخدور دار از و باید خریدن زهی  
 کمال حلم و جمال علم دریای شیم همچنان شیخ نفیس الدین سیواسی رحمه الله علیه  
 روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو در می خطاب نیکوستان  
 و بیار و آن زمان یک سندی خطاب را بدیده می فروخت سندی الحال حاصل کرد آه و  
 از دست من بستاند و در میز بک کرده روانه شد و من آهسته آهسته و عقب او می رفتم  
 تا در خرابه درآمد دیدم که ماده سگ با بچه گان خفته بود فرمود که هفت شب از دست  
 که این بیچاره چیز می خورد است و بسبب بچه گان غیبت نموده نیمه را در خوردان سگ داد

ومن ازان شفقت و رحمت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی ناکه او را بسمع من رسانیده  
 غنچوارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانه پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا  
 بخلوت خانه در آمده نماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون و دلبختی بزرگ خطاب  
 فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگ در آمد خطا بها بخورد و بعضی را ملوث گردانید صحابه  
 ملول شدند میخواستند که او را تهر کنند و برنجاند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج  
 شربت و اشتها می نفس و صادق تر بگمان من است و نزد بچپان صاحب عظام  
 جلی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسه لالانشسته بودند  
 مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمان که جاها می نفیس پوشیده برشته  
 سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد ساعتی حضرت مولانا آمده از ناگاه  
 پروانه سه هزار دردم و پنج پر جاها می نفیس و غلامی داشتند فرستاد عذرها  
 خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلی بدرالدین این در جاها به برادرت  
 شمس الدین بده تا جاها پوشد و برشته سوار گشته غلامی خدمتگارش باشد و  
 در جاها خرج کند و در سینه بکینه اش تا سفت و تهاف و تصلف راه نهد و از  
 غیرت فقر و فقرای راستین دین پرهیز باشد در حال جلی بدرالدین و شمس الدین  
 جاها را چاک زده روی بر خاک نهادند و متعطر شدند بعد از آن فرمود که هر که را لبت  
 فقر محمدی صلی الله علیه و سلم روی نمود حقا که از لذت و دجانی و اعراض فانی اعراض  
 و فارغ شده و در سلک حرار برار خط گشت و این بیت را گفت مشنوی  
 هر که از دیدار برخورد ایشد و اینچنان در چشم او مردار شد و فقر فخری بهر آن آمد  
 سنی و تاز طاعان گریم در غنی و همچنان حضرت سلطان ولد ایذا العبد المذنب

نقل فرمود که رفی و الدم در درسه مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش  
در آمده هله دند و بجزیر تمام فرو نشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد  
تا پیر نفی الحال از نظر من غایب شدند از آن حال سوار کردم فرمود که ایشان هفت  
تن اند بگریه از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند و اینجا گاه ستای  
هست از عجمان ماچه او کمال حال مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه  
الله شده از من اول درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و بر جای متوفی نصب  
کنند و حدیثی فرمود که کلمات واحده هم ابدل الله تعالی مکانه اخر فاذا جاء  
الامر قضوا و یاران ما چند آنکه آن ستارا طلب کردند یک نیدند و همچنان بعد از وقت  
مولانا قدس سره الغریز بزیارت سلطان و له رسید از مقامات و درجات خود با  
منموده غائب به چنان یار ربانی ملک منصور ملک منور مولانا اختیار الدین رحمة  
عیر فرمود بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تقریر آن صحبت گفت  
اشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال  
درخت طوبی بغایت بلند و بزرگ و بر شاخه های او بے نهایت مرغان کلان  
کلان نشسته بودند و هر یک با الحان شیرین صغیر و زند و بتجی میگفتند و من  
در آن عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بے نهایت  
یزدست تعالی و تقدس و تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم  
هست و شاخه های آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان  
کلان ارواح انسان است و الوان الحان که می سرانید معانی و اسرار لغات زبان  
ایشان است همچنان بخدمت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانه و تعالی

اور دعای ثلثین می فرمود بدین عبارت که اللهم ارحم علی سیدک و سنگد و شیخ  
 و مکان الرعم من جسدی و ذخیرتی یوحی و غدی مولانا جلال الدین حق و  
 الذی علی بانه واجلاده و اهلته و اولاده و خلفائه و اتباعه الی یوم القیامه  
**بچنان** مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دشمنند بزرگ روایت  
 کرد که فلان میگوید که ماینزنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم  
 گشته ایم و اجتهادینمایم امید است که بعد از حصول آن مغلوبی بیایم و مرید شویم جواب  
 فرمود که حاصل ناکرده نمی تواند ترک آن کردن وقتی که حاصل کند چون توانا و قوی  
 بریدن و بجام قمر رسیدن همانا که کاییکاران است **س** این کار کسی نیست که  
 کاری دارد تا بخت کربا بود کردار دارد دوست به هم بروایت آن بزرگ و دشمنند  
 عظیم بود و از حال و لیاتر مدینود از ناگاه روز عرفه عید الضحی بحضرت مولانا مقابل  
 افتاده است و او را گرفت و از دروازه بمیدان بیرون آمد و بخلوت جای برد که هیچ  
 کسی نبود فرمود که نگاه کن دشمنند خود را بر کوه عرفات میان اهل تنبیه دید از غایت  
 حیرت دردی درو پیدا شد نعره بزد و بخود گشت حضرت مولانا ندانده شد چون  
 دشمنند مسکین از ان عرفات فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود و فریاد کنان  
 بمدرسه آمد و ازین حال یاران را بازگفت با خلاص خاص ایتقان ایتقان از جمله  
 خالص گشت و بدان عنایت ناگهان و نوازش شاهان شکر میگرد و شکر آنها میگرد  
 مگر ناگهان آن عنایت رسید که ای من غلام چنان ناگهان روپان عدل که لیس  
 فضل آریسته و پیوسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بیکتاش خراسانی که خلیفه  
 خاص بابا رسول بود که در ملک روم ظهور کرده بودند و جماعتی او را بابا رسول اند

میگفتند حاجی بیکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی  
 نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مرید چند بنزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه  
 می طلبی و این چه فوفاست که در عالم افکنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان  
 و اصاغر عالم را نقیب آنحضرت شدند و ذوق همیشه پیچ و علما و امرایان بخوان بودند  
 و بسے مریدان نقلند که شیوخ مرسوم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند در آن خاندان  
 تحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خیلید از هر جای از سر غیرت  
 هر یک سخنی و نکته میگفتند و طعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب  
 ساکن باش اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظر عالمیان  
 دوکان چندین خلق را در هم زدی چنانکه فرموده است **س** سر قدم کردیم و آخر  
 سومی چون تا ختم عالمی بر هم زدیم و خرش بیرون تا ختم چون که در سینو  
 مجنون آن لیلی شدیم **ب** کسرش که مرکب و از حد مجنون تا ختم **ب** الم و همچنان  
 گفته بود که جهان را از شر و شور خود بر کردی و بسا بقای سیکه که از هیبت شور تو  
 تلخ گام سیاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید  
 مگر حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسید باد بتمام  
 و حضور در ایشان درآمد هماندم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل  
 اگر تو یار نداری چرا طلب کنی **ب** و گریه یار رسیدی چرا طرب کنی **ب** بجا بی نشینی که  
 که این عجب کالست **ب** عجب توئی که تو ای چنان عجب کنی **ب** الم آن درویش بخود  
 گشته همان غزل را در تاریخ رانشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بیکتاش رسید  
 قضیه را چنان که دیده بود و شنید کماکان شرح داد و باینج دو وقت و غزل **ب**



حاجی بیکتا ش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غران از در در  
 و فرمود که غر خواهر شور ما از سر سوز و طرب است از سر سوز و طلب گلوئی مرا حکم گرفت  
 بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطراب و تذلل پشیم آوردم  
 و آن ساعت از دیده من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت <sup>عظمت</sup> <sub>و عظمت</sub>  
 او دران مسابست نیست که در تصور مثال امثال گنجیغیر از امثال آنصورت معنی نشا  
 صورت نمی بندد چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی به کسی از و نشکیده  
 شفا و ضلال به بجهتم سر نهادند و محبت نخلص شدند همچنان علماء اصحاب کمال  
 جلال بیضا نه روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کمال بمسجد جمعه می رفتند  
 از ناگاه بجلا دے مقابل افتاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده او را  
 زیارت کرد و عزت نمود یاران از آن حالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا  
 مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی ازان حال سوال کرد فرمود که مردی بود از  
 اولیاء الدکه در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قلاب  
 مرغ روح او پرواز کند و بدرجه شهادت رسد حق تعالی بسبب ساختن تان ذکر را بهم  
 کردند و این جلا داور از حبس قفس من بایند آن دلی خدا ولایت خود را بدین <sup>جلا داور</sup>  
 همانا که یاران وصف حال در اید و تقریر کردند در حال جلا دمسکین بصدق عظیم توبه و  
 استغفار جرمی نمود و از جمله مردان مقبل شد ای بسا سنگ پوست کورا  
 نام نیست و لیک اندر پرده بے آن جام نیست و همچنان امام ربانی سید المذکور  
 مولانا محمد الدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع  
 علوم بهره مند و از اعلم اولیاء خطی افرو دست و از جمله خلفا خداوندگار بود در خطه روم

یکے او بود و شجره او را بدست خود بنشسته روایت کرد که در اول حال زقر اشهر ترک پیکر  
بقونیه با هم برده بود در مدرسه مولانا در خدمت من می بود مگر شب حضرت مولانا درین  
مدرسه تا نصف شب کا لقر لیلۃ البدر سیر میفرمود و حج اصحاب در خواب رفت بودند  
و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را کنار میگرد و مراقب حال خداوند گارجی بود  
و ما هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نوز سیر را کب شده  
انذک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه را بیدار کرد و چون  
بران اطلاع یافتیم نتوانست تحمل کردن و خود را گرفتن بخود و ارغره زد و دم و پیش  
گشتم یا ان خفته یکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا  
لغره میزنی و طعمه خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نو می توانی تحمل کردن  
و توفاش می کنی ابدال حق را از دنیا بسیار باشد تحریمیت حاصل کن تا محروم نشوی  
بمانا که من کنم سره ملک امره نه که فرموده مردانست که کرد از دار نیستی پیدا کنی  
خیر و شر هر چه ناپنداشتش بر روی من پنداشتی همچنان یا ان مخلص خل من محل  
اجتهاد و اخصاص اشتند و با نور اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی  
حضرت مولانا در مدرسه خود فرمود که مولانا شمس الدین مارونی مرد ولی است اما  
خود را نمیداند ما و از خودی خود واقف کنیم چه بعضی از او لیا هستند که ولایت خود را  
نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اند اما دیگر را نمیدانند و بعضی کمال کرامت دارند  
که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان  
سایقان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه و سلم نوشند و این شمس الدین را  
روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا از ان نظر سیارک بے نظیر عالم

شده و ولی گشته چون یاران این خبر خیر را بخور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما  
 امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال بنس و شادیها گفت  
 اینجا که مولانا فرمود درست است حکایتی کرد که روزی که مرا این گشته بودم و در شهر  
 حلب مدرسه تحصیل میکردم و بتکلیف بپایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویشان زور در آمد  
 و از من درخواست آب کرد بے تعلق و توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش  
 دادم و قدری طعام حاضر داشتم در پیش درویش و لیش نهادم از آن حرکت نمودن  
 من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب بگردانید که از لذت نظر شیرین  
 او چنان ذوقناک شدم که انزال منی شد و در من در آن خوشی تا خود را جمع کردم دیدم که  
 درویش رقبه بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است  
 اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این غفلت را دیدم لمحو نظری غایت او گشتم حلاوت  
 آن نظر را در مقابل آن غایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یا فتم از تیر غلظت  
 و الحمد و المنة که بغایت و ارشاد او سلطان ولی شناس نیز گشتم همچنان  
 صحاب عظام اکبرم الله و السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین دافلاطون  
 تبریزی چون بدرالملک قونیة رسیدند مال تربت مقدس میر علم الدین قیصر روح  
 روح را بحضرت سلطان و لذالت نمودند و هنرمندی خوار عرضه داشت کردند که  
 او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدشت یاران مجری دهند چه صحاب شایسته  
 اند و چه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیما میداشت حضرت سلطان و لذت  
 مربی تمام صحاب اُمرا و اهل آداب بود این قصه را در بندگی و الدخود عرضه داشت  
 و حضرت مولانا بیچ نفرمود چون بدرالدین تبریزی با بد تمام درآمد و سر نهاد

بصدق درون می‌مخلص شد و پیمان حضرت ولایت الدینی الارضین فاطمه خاتون والده شیخ ماسلمان  
 العارفين جلبي جلال الدين امير قدس الله سره خانبخت شیخ صلاح الدين قدس الله سره  
 که مریم ثانی بود و صدیقیه ربانی خبر داد که از سنگات در نظر می‌کردم که خداوند گاردین با  
 چه فریاد که سبحان الله عجیب چیز نیست ماسی می‌کنیم که زرا خاک کنیم تا گرد فتنه او نشیند  
 و دو دکل و ترش زد و دمان ما بنیخه و کی آمده است که من خاک را زیر می‌کنیم تا فتنه را بگیرد  
 مگر که او اشارت الفتنة ناعمة الحق الله تعالی من القضاة به تبرست این کار قرائی باشد  
 و منی داند که زیاده جوئی را دوست نیندارم حقا و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر بر  
 سنگ و کلون نظر کنند به علت کیما از شود و با قوت گردد و همچنان برخاست و  
 دست مبارک را بر ستون مرمرین در سه نهاد در حال دیدم که ستون مرمری چون آفتاب  
 درخشان و زین شد تا همان آن چشمها را خیره کرد و صاحب بدرالدین تبریزی لغزه زنا  
 بهجهم پیوش گشته و مرا عقل زایل گشته و چون بخوابش آوردم فرمود که بیا و الدین  
 خدمت بدرالدین را بنصبت جنید زمان خلیفه الحق جلبي حام الدین بترتا ملازم خدمت  
 ایشان باشد مشغولی تا بداند که بزرگام نه ایم + ماز از زرافین آوردیم  
 آنکه گر خواهد چشاک زمین + سر بر زر گردد و در زمین + فارغیم از زندگ مایه فریم  
 خاکبان را سر بر زمین کنیم + از شما که کدی ز می‌کنیم + ما شما را کیما اگر می‌کنیم + همه رست  
 بگرد و ملکند + زبده سرستان به نظر + بعد ایوم بدرالدین تبریزی که می‌ورند  
 و صنعتی که بجاری برد فای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصریه بعد از رحلت مولانا  
 او اسماء تر به مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت منقول است که  
 روزی حضرت سلطان رکن الدین انا را اند برانه پنج همیانی سیم سلطانی فرستاده

حاجه محمد الدین گرفت پیش مولانا برویا گم بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد  
 قماش کانی تو بود و بیرون انداز خانه درون عید قصی سگ مرزا چون باشد  
 بیرون انداختند یکس قبول نکرد و پنداشتند حاجه الدین آنحال را بجنسرت مولانا عرض داشت  
 فرمود که برو خرج کن بنم توانست تلف کردن سیوم باز پرسید که آن سیم را چه کنم و چه  
 باید کردن فرمود که اگر مر بختیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را بگیر و در خندق  
 ریز تا جانت از حساب و خلاصی باید بچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق  
 از آب گم سیاه بود و با کسان که هوس آن سیم سپید روی سیاه کرده جاها با خند  
 بعد از آن فرمود که مال نیاز هر قاتل است و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را کشند  
 و فانی میکنند تا حدی که مردان آرا نیز دمان تلخ میکند الله الله احتیاط می باید کرد  
 تا از هیچ آفات سیم سلیم ماند و تسلیم عیادت او نکرد و دنیا بنود عید من زشتی ام  
 دیدم و گنگونه هند برود آن روی سیه زرده حکایت بچنان مشهور آفاق  
 با شتاق اخای امیر محمد ماسری رحمه الله علیه که از روستا آن دیار بود مردی بود منعم و متمول  
 و صاحب مقام بے روزگار دیده و بصیرت اکابر رسید بهر دو چون حضرت سلطان  
 الغافین جلای قدس الله شرفه الغریزیدان دیار رسید و حج امانی با بهره من الذکور  
 و الاثا شبنده و مرید او شد بچنان حکایت کرد که در غنوان جوانی چون صفت  
 ظهور حضرت مولانا بتو ترا بجا میرسید و از عظمت حال قال و مسافران عالم بیان  
 میکردند مرا هوس آن می شد که از پدر اجازه خواسته بطرف تونیه عازم شوم و شرف  
 دست بوس آن حضرت را در ایام و بسته پدر و مادر و ستوری نمیدادند و بمهلا و بلا تفسیر  
 میکردم شب از غایت شوق و عشق تمام بر خاستم و چند رکعت نماز حاجت گزار و در آن

نیت چهل بار سوره الفام خواندم تا مگر الفام حق معاون گشته از سلک الفام بیرون آمد  
 بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم بهمان صفت و صورت  
 که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرحیاب پوشیده  
 و دستار خالص بر سر نهاده چنانچه مادر آمد و من بنده پیشتر دیده و سری نهادم و سر  
 و رو بر خاک قدمش میمالیدم و لا بهای میکردم مولوی از یاران مقراض میخواست و موسوی را  
 بریده بر رویم بوسه میداد و چند بار یارک الد بارک الد یگوید و میفرماید که ششم شنوی  
 و من از غایت شادی بیدار میشوم و میوههای بریده خود را بر سر بالین می یابم و ازین حالت  
 حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کویهای میگردم و عاقبت الامر  
 اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشم و باقامت سماع و واضع و تلاوت مشغول شروع میکنم  
 بعد از آن از خانانیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال  
 خود اعلام دادم همانا که شجره خلافت فرستاده من بنده را بر میدی قبول کردند و من  
 عرض خدمت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف  
 داده اید و علم الباقین مرا عین الباقین گردانیده بحق الباقین رسانید همچنان پیوسته حضرت  
 سلطان ولد مذکور را برادر و یار بخواند و بر بصدق تمام مرید جلی گشته تمام فرزندان و  
 اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کرده و وَلَا تَقْطَعُ عَنَّا اَنْفُسَكُمْ وَ احْسِنْ مَا بِيْ مَقَامِ اِيَّانَ  
 شد همچنان منقولست که درویش حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و نمیش برید  
 و علی الصبح خواب بگرام اصحاب حکایت کرد و اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد  
 کردند تا از غیر مرید شود گفت انخی موسی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن  
 کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدر الدین بدرین حادث مشغول

واقفاً خل عالم مردان مجلس حاضر نگاه حضرت مولانا از در درآمدن شیخ استدعا نمود که درس  
 امروزیه را متعهد شود همانا که در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استنباط آورده  
 بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس متعجب  
 ماندند مگر ضمیر شیخ گذشته باشد که عجباً معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا چهر  
 دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم و این طرز را نشنوده ایم همان شب  
 حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم را بخواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش  
 میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که معنی این  
 حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزید نیست شیخ صدر الدین از  
 قایت شادی بیدار شد و پیش از آنکه خواب را بدر و نشان وا گوید می بیند که حضرت مولانا  
 از خانقاه درآمد و بر صدر صفت نشست و فرمود که انا انزلناك شاهداً و مبشراً یعنی ان  
 الرسول صلی الله علیه و سلم شاهد الحقیقه سترنا مبشرا لك فی الدنیا یعنی گواهی آنچنان  
 شاهد عدل و بحق بندگان مقبول مایده که در مجلس قبول افتد ان شاء الله تعالی و برخاست  
 شیخ را اعتقاد یکی مبرهنا شد همچنان روزی حضرت مولانا انجام در آمده بود همان لحظه  
 باز بیرون آمد و جاها پوشید یاران سوال کردند که خداوندگار چه زود بیرون آمد فرمود  
 دلائل شخصی را از کنار عرض دو میکرد تا مرا جاسازد از مشرق آن عرق که زود بیرون آمدم  
 همچنان برای یکی گفتند که مردی بی وفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت  
 اکنون شما وفا سخت گیرید و اما فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی بحق وفا  
 حق تعالی فخر آرد از وفا گفت من اوفی بعهد غیرنا و مرگمان را چون وفای  
 آمد شمار و رؤسایان را اینک و بدنامی میارم بی وفای چون سگان را عا و بود و بی وفای



چون رواداری نمودند که غلام هندی آورد و فاد دولت او را میزدند بطل بقا پنهان  
 اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت مداومت سلع خسته می شدند  
 روز دوشنبه و یا پنجشنبه و برترک می آمدن حضرتش می نمود که چون نماز عشاق  
 دست نداد باری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان می رسیدند  
 و با گویندگان سلع میکردند همچنان مگر روزی در بندگی مولانا باب می زدند و  
 مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیز می در آمد که بانگ نماز دیگر میگویند لحظه رین رو  
 گذشت زو بان عزیز آورد و فرمود که این نماز و آن نماز هر دو اعیان حق اند یکی ظاهراً  
 بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بجهت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از  
 صحاب یکے تا بل کردی فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد همچنان روزی  
 درویشی از مسادی گفتن یکی شکایت کرد از انگار باز گفت فرمود که جهان گیر توان شد  
 اما دمان گیر نه همچنان روزی بجام در آمده بود و به چشم ترجم به جسم مبارک خود نظر  
 میکرد که قوی ضعیف و خف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرم  
 نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بنایت خجل شدم که بزبان حال جها گفت و جها  
 گفت و چگونه نا بها کرد که روزی مراد آسایش نداری که قدر قوت میگرزم تا باز بار  
 کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست چنانکه گفت اگر یکدم بیایم  
 روان من نیاید من آن لحظه بیایم که یک لحظه نیایم هانا که آسایش عاشقان  
 در تعب است و رنج در طلب و در طلب و در رنج در طلب و در رنج در طلب و در رنج در طلب  
 در جانم کشیده کیست میدانم دی خواهم بیایم ولیکن نیست امکانم  
 همچنان روزی حرم مولانا کر خانوون قدس سر را از تیر این حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة بلكه چه معنی دارد فرمود که اگر ابله بود ندی بخت و آنها فرمودند  
 جای که دیدار است چه جای بخت و آنهاست فرمود که اکثر اهل الجنة بلكه و علیون  
 لذیذی الا لیباب و این بیت را گفت **س** در دوزخ اگر زلف تو در جنگ آید بهار  
 حال هشتیان مرا ننگ آید و ربی تو بصره استم خوانند و صحرائی بهشت بدو ننگ بدین  
 هر دو نیستی که تفرج باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند **س** جنت برای روی چشم بهشت هم شد  
 سخن ختم زین ننگ بو کوثر انوار بقا فرمود که روزی جماعت صاحبان دیدند که ابو قدس سرافندی  
 آتش بودستی آب بهتعال میدید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و جستی گفت میروم  
 که آتش در بهشت زخم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب برهن از میان برخیزند  
 و مقصود معین شود و بندگان خدا احذاری غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر  
 رجای جنت و خوف حیم نمودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت نمودندی **س**  
 بهشت این مثنی مقلد کی خمیدی در رکوع و اگر نه در جنت امید قلیه و حلواستی **س** اما  
 و مقصود و مجتبان مخلص وصال محبوب است و هر دو تیج آن وصال مشغولی هر چه عشق  
 خدای حسن است و اگر شکر خوار است آن جان کندن است و از خدا غیر خدا را خواستن و  
 ظن افزون است کلی خواستن و شیخ ماتریدی را گفتند هل ماترید گفت اریدان این  
 حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود از  
 جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترک شهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه  
 رفته اند و آب فشان می کرده و فقها بادستارهای بزرگ جامهای نفیس شسته اند بعد از ساعتی دید  
 نواب مدرسه بیاد جنت هر یکی از زنان و گوشت غیره را تنه ایشان بود آورد و هر کس را حصه بداد و ترک  
 این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر خود دستاری حبشه

رست کرده بمرسد درآمد و بدرس سلام داده در چپ او نشست مگر درس فقیه فقیر بود  
 بفرست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است درس فرمود که ای عزیز  
 من بآرایش ظاهر و جبهه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود و بی مجاهده بشاید کسی نتواند  
 است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دود چراغ می باید کشیدن تا  
 مگر توفیق الله تعالی و بغایت او کسی کسی شود و از وجود او کسی کسی تواند آموخت  
 اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر الکفا  
 فربجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو  
 آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا مگر آدمی یکدمه آن دمی گردد و در  
 سالها باید که اندر آفتاب و نعل باید رنگ خشانی و تاب و تا که بشک شک گردد و  
 مرید و سالها باید در آن روضه جرید و همچو تازی شد و فلان جان در شهود و تا میرشته  
 بمن روی ننمود و چون خیالی میشود در زهدین و تا خیالات از درونه روفتن  
 همچنان منقولست که کمال حراشیح محمود بنجار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی  
 در مدرسه مبارک سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن  
 ساعت حالتی کرد و خرقه و جبهه اش قاده میگشت و بانگها میکرد همانا که حضرت مولانا  
 در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طیب با جمیع علما نگاهداشت میکرد  
 بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخر الدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار استعین  
 خدمت شیخ فخر الدین عراقی ازین پس خواهی خوش خواهد دیدن فرمود که اگر من این  
 سو کند و خبید آخر الامر ملحق نظر عنایت گشت با جازت آن حضرت معین الدین پیر  
 شیخ فخر الدین را بجانب توفاه دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

و در بنجا یک شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخرالدین در سماع مدرس حاضر شد و  
 دایما از عظمت مولانا بازگفتند و آهها زدند و گفتی که او را میچسب کما یثبني اورا کنگر  
 و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو بار روی نمود آنچنان  
 زود برون شد که ندانیم که بود همچنان روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرمود  
 که آب جوی که ما میان دروی میقیم اند تا نان ریزه دروی نیزی ما میان سر بیرون  
 نمیکند و بدان نان پارهای چسبند همچنان آب حکمت ماکه در جوی روان روان است  
 تا صدق طلب اعتقاد درست و اخلاص بے ریا دروی نیزی ما میان معانی باطنی  
 قدر هم مستحین و الطالبین ازین جوی سب می کنند و گزقا ر شصت پنج صیادی می  
 هاناکه تذلل و اعتقاد عظیم می باید که اضطراب و اضطراب موجب استحقاق است اما عیب  
 المضطر اذا دعا **س** حق تعالی کو مساوات آفرید از برای دفع حاجات آفرید  
 هر چه روید از پی محتاج دست تا بیا بد طلبی چیزیکه حسرت تا نگرید طفلک نازک گلو  
 کے روان اگر دوز پستان شیر او **+** همچنان روزی مگر عزیز از یاران غنا  
 شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلشکی دنیا از دل نهادگی این عالم  
 و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بگری و هر فرقه  
 بخشی دانی که با او بانی و جای دیگر میرود و تنگ نباشی طبعی لمن جالس اهل **الفقه**  
 و الحکمة و خالطه اهل الذی المسکنة باز فرمود که آزاد مرد آنست که از بنجایندن کسی **نجد**  
 جو اندر آن باشد که مستحق رنجایندن را رنجاند چنانکه گفت **س** تا دین خرقه  
 از کس **+** هم بنجیم و هم رنجانیم **+** همچنان مردیست که روزی یکی از اصحاب ز قلم  
 اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لایها می نمود تا ویرا قدری دنیاوی است **+**

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دو ستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا دنیا  
و بهر گفت نتوانم فرمود که بس برو در بینوائی و درویشی صبر کن تا بنوائی برسی نوئی  
بستماع کنی چه دین با دنیا یکجای نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو کیه مزدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دُوری
دی شاد بهر دو عالم از بخیری	شادی و غمش ندیدی و محذوری

مگر شخصی که پسر زیاده کرده بود و بخود و ارمی دوید و از هر کسی پرسید ناگاه  
بحضرت مولانا رسید فرمود که بگو که گم کردم بگو یا فتم یا فتم بچیتان درویشی  
داریش روایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد سر نهاد و گفت  
ازین عالم دون قوی سیر و ملول شده ام کاشکے بدان عالم میرفتم تا می آسوم  
که حضرت باری تعالی آنجاست فرمود که چه دانا اگر آنجا باشد بیرون ز تو نیست  
هر چه در عالم هست از خود بطلب برانجه خواهی که توئی بچیتان مگر عزیز  
از یاران در جمعی عظیم القاد و هر یک از هر باب قصه های خوانند و فضلا  
میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یا چرا تو هم معرفتی و سخنی  
نمی گویی گفت مجموع اکابر بود متوهم شدم فرمود که تو دهن یا بستی کشادن ما خود  
می گفتم بچیتان قدوة الاصحاب جللی جلال الدین المعروف بابن اسفهار  
رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزاده شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا  
بقیصریه پیش پروانه قاصد میفرستاد و نامه املا میفرمود حضرت جللی حسام  
الدین بنوشت و در ضمن مکتوب گفته گفت و در معانی گفته بودند چون نامه  
مبارک را بر سر دستار زدم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسه دادم

و گفتم اگر زبانی پیغام پرسند چه گویم فرمود که تو آنجادمان باز کنی و گفتی را بگویم چون  
 بخدمت سلطان و امر رسیدم و سلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اگر ام  
 عظیم کردند و استاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر نحای فرینها  
 میکردند و بمطلوب با اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند  
 و فرج مبارکش چیست چندی حقائق و دقائق گفت ام که بخود شدم پروانه و  
 امر اگر بها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار  
 مجسم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت جلی بار با تشریف میفرموده اما  
 مثل این بار شما را برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم ایشان باتفاق  
 سر نهادند و تحسینها کردند و بپای خدمتها که فرستادند و همگان  
 خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طیب طالب شاه روزی زیارت مولانا  
 آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند اکمل الدین جامهای بس نفیس پوشیده  
 بود و جو غهای سقلاط سرخ یا پوستین سمور بردوش گرفته بعد از لحظه حضرت مولانا در  
 گوش اکمل الدین ستری گفت فی الحال سر نهاد و جامها بقولان داده روانه شد  
 حضرت جلی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب  
 حالت چه بود گفت مراد ضمیر میگذاشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق  
 چون آدم و چون یافت شدم و این حرکت پیچ مصلحت نبود همانا که خود را نهایت  
 بیچاره و شرمسار دیدم و عالم دیگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ  
 باش و اندیشه مکن و نخل مشو جان ما که منت نزد ما اعتباری ندارد تا جامه بالایی که  
 بیرون است چه اعتبار خواهد بود که ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ينظر الى

انی قلوبکم و نیتا تکم جہدی کن کہ تو معرفت جامعہ شوی نہ جامعہ معرفت تو من از خوشی  
 غایت جامہا اشکرہ بقولان وادم و چند آنکہ اکمل الدین در قیاسات بود دیگر جائزہ  
 پوشیدہ **بچپان** ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند کہ  
 حضرت مولانا حیدر و اسیر را دوست میداشت بعد از آنکہ دہ و پانزدہ روز یکہ بست  
 سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر و انہای خام میخورد و میفرمود کہ حضرت مصطفیٰ  
 صلی اللہ علیہ وسلم با امیر المؤمنین علی ہر دم اشارت میفرمود کہ کل اللہم شاید باشد حکمتی کہ  
 کہ او اند **بچپان** حضرت کراخاتون والدہ جلای عارف قدس ستر ہار وایت کرد کہ  
 قرب ما ہی حضرت مولانا را ندیدم کہ چیزی افطار کردہ باشد و من ہنوز نوعروس بودم و  
 مسلم من حضرتش بود روزی فرمود کہ فاطمہ خاتون در خانہ ما است بہت گفتم بہت ابا بقا  
 ترش فرمود کہ بیار در کاسہ بزرگ کردہ پیش او بروم فرمود کہ بہت سیر یکوب و در انجا کن  
 تالذت گیر و شبی دیدم کہ باز آمد و ما ست را بخوست و ناہنای سخت رنگ گرفتہ  
 در انجا تر کردہ تمام آن کاسہ را بخورد و من قدرے ما ست در دمان کردم فی الحال  
 زبانم آبلہ کرد از غایت حدت آن **بچپان** کاسہ را پسیدہ بہن داد و نماز تہجد شروع  
 حتی مطلع الفجر و چون یاران حج آمدند بہلع مشغول شد تا بہفت شبانہ روز قرار  
 نکرد و بختہ نیا را میدر و ہر ہشتم بجام رفتہ ہفتہ دیگر در انجا نگاہ بود و عالیان بدین  
 قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را زنا بریدند و موافق شدند از مخالفت  
 استغفار کردہ و رافقت نمودند **بچپان** روزی فرمود کہ ازین عالم چیز اختیار کردیم کی  
 سماع کی قطع کی حمام منقولست از جلای نفس الدین لدریں کہ روایت کرد کہ روزی فرمودند کہ اگر ملکہ  
 خاتون حماسہ ملوک و در انجا نہ بود از ناگاہ حضرت مولانا از در آمد با نگی بر نی کہ چراش میزنی و



و چارش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کنیزک چه خواستی کردن و میخواستی که تنوی <sup>دوم</sup>  
 که در کل عالم کنیزک هیچ نیست الا حق را و فی الحقیقه برادران و خواهران اند که ماضی <sup>اول</sup>  
 و لا بعثکم الا کفیس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هر چه پوشیده بود  
 بوی پوشانیده و چندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را بر عرض رسانیده و نسبت  
 بنوی سلوک نموده میگفت <sup>س</sup> شرم دارم از بنی ذوقنون <sup>ب</sup> البسهم گفت  
 هایلبس <sup>ب</sup> مصطفی <sup>ب</sup> کرد این وصیت تا بنون <sup>ب</sup> اطعموا الالباب عما تاکلون <sup>ب</sup>  
 من چو پوشم از خود اطلس لباس <sup>ب</sup> زان پوشانم خصم را هم پلاس <sup>ب</sup> همچنان  
 منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام  
 شده بود فرمود که الزکام امان من شر السام و هو یقطع عرق الجذام اوله فصد  
 فاخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیراهن خود را بفضا و بخشید و نیم روز  
 بحمام رفت <sup>ب</sup> همچنان بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیه الکرسی  
 خواندن چه حکمت دارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه و آله من قرأ آیه الکرسی  
 عقب کل صلوة مکتوبه قبض الله روحه بنفسه عباد را از ان عمل عظیم تر چه فائده و چه  
 حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت <sup>مصطفی</sup>  
 صلی الله علیه و سلم دائما میخواند و امت خود را هم بر قرات آن ترغیب و تحریص فرمود  
 و فضیلت آیه الکرسی از عرش عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص  
 مصطفی است صلی الله علیه و سلم و بامت مرحوم او علیه السلام <sup>ب</sup> همچنان پیران  
 دیاران حقیق که سالکان طریق تحقیق و مستان جام حیق بودند رضوان الله علیهم  
 اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تربیه مارا

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربیه ما را از دور ببیند و اعتقاد نماید  
 و بولایت ما اعتماد کند ایندو تعالی او را از جمله مرحومان گرداند علی الخصوص که کسی عشق  
 تمام و صدق بی ریا و حقیقت بی حجاز و یقین بی گمان بیاید و زیارت کند نماز بگذارد  
 و هر حاجتی که دارد بخوابد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را بر آورده گرداند و بقا  
 خود برسد و مطلوب بین دنیاوی او حاصل شود پس زین عا که بگردم و عا شد  
 وجودم که هر که بیند رویم دعا بخاطرش آید و همچنان فرموده است که دعا همچون  
 تیرست دآئین یاران پرهای تیرست بخواه ای دل چه میخواهی عطا نقد است  
 شه حاضر که آن مه روزه برتابد بر و تا سال آینده همچنان نقل صحیح است که  
 روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کثرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار کثرت  
 بیرون آید متمول و تربیه ما را یک خشت از دوز یک خشت از فقره خام بسیار دوحولی  
 تربت ما را شهری انگیزد پس بزرگ و تربت ما را در میان شهر باند و در آن زمان  
 مشنوی شیخی کند، **چستان** از یاران کبیر منقول است که روزی در بندگی مولانا  
 حکایت سبع خواند صابن الدین مقری میگردند که ابو حفص دوران و قانون زمان  
 است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرامد فرمود که آری کو دوکان کو دوکانی که  
 شمرد و از مغر مغرش خبر ندارد فرمود که کتاب الله مبتنی علی ربه العباره و الاشارة  
 و اللطائف و الحقایق العباره للعوام و الاشارة للخواص اللطائف للاولیاء و الحقایق  
 للانبیاء و آن عزیز پیوسته بعبارت عبارت مشغولست و از سر آن محبوب است  
**چستان** روزی صابن الدین بتکلف میگوید که مشب بعشق مولانا قرآن ختم  
 کردم فرمود که چون نظر کیدی فی الحال سر نهاد و گریان شد و مولانا فرمود

برداش گزافتی گفتی لبش چو ذره ذره کشته بودی قابش چو گزاف تو انزلنا کتنا بالجبل  
 لا تضرع ثم لقطه ثم ارتحل چو کز آیت خاشعاً متصدلاً عاصراً خشیعاً الله وورین باب چه  
 معاینه که فرمود امام ابو حنیفه رحمه الله که شبی نماز عشا میکرد و سوره راذا انزلنا کتنا بالجبل  
 زلزالها فرو خواند چون برین آیت رسید که فَمَنْ يَعْلَمْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ شَهَقَ بَرَدُ  
 و بیوش گشت گویم هفت شبانه روز بر سر سجاده بخود مانده بود از هیبت اسرار  
 قرآن - اگر قرآن خوانی آنچنان خوان که ترا بخوانند نه آنکه از غفلت آن خواندن  
 برانندت و سر رب تالی القرآن والقرآن یلعنه عروس حضرت قرآن نقاب  
 آنکه بر اندازد که دارالملک یان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمال صحاب  
 روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله علیه در جمیع علوم  
 عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چندین معتبر مسائل مشکل و نکات غرا استنباط کرده  
 مستحضر گشت و بشاگردان خود تفهیم داد که وقتی مرا در جمع امر او فضلا با حضرت مولانا  
 اتفاق افتد میخواهم که فیضیلت و حیثیتی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند که  
 دانشمندی چیست و دران دم که من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت  
 شود از هر جانی معاونت کنند همانا که حضرت مولانا صلیح بس وقت قاضی درآمد و  
 سلام داده بهینیت عظیم در وی نظر میکرد و بزودی باز بیرون می آمد قاضی  
 سراج الدین در پی او بیرون می رود و یکپس را نمی بیند و از مردم محکم سوال میکند  
 که نشانش نمیدهد بعد از ساعتی دید که حضرت مولانا از علو قاضی فرو آمد و روانه شد  
 حیرت آن جماعت یکی در هزار شد و خدمت قاضی بالای علوم میرود که نماز صبح بگذارد  
 می بیند که بر این راه های دیوار علو مجموع آن مسائل و نکته های گمان نبشته است

واسوله وجوبه آن را در تحت هر سکه و نکته ثبت فرموده و تحقیق آن بندگان لطیف  
 غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی لغره میزند و چاه بر خور چاک میکند  
 از آن امتحان و استغفار کرده و دوان بدرسمی آید و از حضرت مولانا عذر بخواسته  
 محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت  
 در بایت حال بوده و از آن سبب بود که بعد از نقل مولانا در منجرباب و تحریم سماع  
 جماعتی سیعها میکردند و از فساد و اعتدای طلبیدند اصلاً نمیکین نمیداد و رضی نمی شد همچنان  
 روزی حضرت جلی حسام الدین قدس السیرة العزیز از حضرت مولانا پرسیده  
 است که همیشه می ما قاضی سراج الدین چگونه کسست فرمود که نیکو مرد است گرد و جن  
 میگردد و موقوف یک لک است امید است که نوید نشود بلکه بامید گردد و همچنان  
 شمس الدین ولد مدرس رتبه السعیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا  
 می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گران نگاه دارد یاران سوال  
 کردند که ایشان چگونه قومنند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل تپا و بدع و منکران  
 جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان  
 میگرفتند و همچنان چرخ زنان پای کوبان صلوات میداد که اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ  
 عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد همچنان یک روز آینه داری خامس با کثر  
 بر است می ساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشی میان  
 وزن بر و زدیکر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حیثی فرمود  
 که من سعادة المرء خفة لیت لان اللیة حيلة المرء فی کثرتها اعجاب المرء وهو من الکما  
 و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تاریش را شانه کردن عاف نباشد

همچنان روزی در کربلا استاد بود یاران مجبور حاضر بودند و بیارن کرد و گفت  
 و الله علم و اعلم کسی نیست بجز یک کس انگشت شست و از برای شست و از بهر شست  
 و میکوشد و شمار میخواهد چنانکه گفت من از برای مصیحت در جسد نیامانده ام  
 من از کجا جسد از کجا مال گرازد دیده ام بیارن شکر کرده سر نهاده اند و شادمان شدند  
 همچنان و در مدین روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد مارجمه  
 علیه سببه گفتی که چهل سال تمام لیل و نهار نفس را هدایت بجد کردم و ریاضت بسیار  
 کشیدم تا مگر علت دانشمندی از من برود و از ان حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثر  
 باقی است و چنانکه لوح دل ساده تر قریب بیشتر همانا که لوح محفوظ از لوح حفاظ اعلی است  
 و همچنان فرمود که حضرت والد م سلطان العلماء بیابا و الین ولد رضی الله  
 و انما یفهم که اگر ما را نه علمای تحصیل دل آن معنی گستی آن معنی از علم خویرستی و میگفت  
 دل ز دانشها بستم آشنائی یافتیم و ظلمت هستی نماند روشنائی یافتیم  
 اکنون کسی می باید که چون از مدرسه فقه بدرست فقر آید چنان آید که حق را باید  
 چنانکه در مدرسه فقه را برون شهر باست بدانکه مدرسه عشق را تو این است  
 همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاء الدین  
 بر پا پوش رحمه الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده  
 که نه بینی و نشنوی معنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن  
 بعد از ان فرمود که ده من نان را خاییدن و در حیب ریختن قوی سهل است اما این  
 نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخواهند و میزنند  
 اگر یکبار چنانکه خوردندی بپای آنکه خواندندی از زحمات خاییدن رسیدندی و خاموشی

و خاموشی را پیشه خود کردند و شصت فرسنگ از سخن بگریزید که زدام سخن درین  
 سستی و بیچسبانی فرمود که در آخر وقت خواهر حکیم سنائی زیر زبان میگفت  
 عجب آن بیچسبان گوش فاپشید با نش بردند این بیت را میگفت بیت با دگشتم زنج  
 گفتم زانکه نیست و در سخن معنی و معنی سخن بیچسبان از حجاب کرام منقولست  
 که مگر معین الدین پروانه میخواست که دلدلج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر  
 فضائل علم و ادب ابایی ادب و محب و از عالم اولیاد و روزی گفت بیه شرط منصب  
 قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه باب را از میان خلق برگیری دوم آنکه محضر از آنکه خلاد  
 محکم اند برانی سیوم آنکه محضران نورالحکی دبی تا از مردم چیز ببردند و آن جواب داد  
 که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما باب را نتوانم برداشتن که وضع بادشاهی  
 همین بزرگ است از آن سبب بقضار صناد چون این حکایت بسبح مبارک حضرت  
 مولانا رسید که زهی باب مبارک و تشدد الحمد باید کرد که باب دستگیر او شد و او را از  
 جنگ قضا را باید عاقبت الامر تمام اولاد او مریدان شدند بیچسبان یاران کرام  
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صفی  
 با همیگر خوش میسازند و صحبت میکنند یا یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران ما با همیگر  
 در جنگند بی موجی و سبی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری پناه الدین اگر هزارا کیان  
 خانه باشند با همیگر می سازند اما دو خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما بپاشاه  
 خروس اند از آن با خروشدند چون نبی سیف بود دست آن رسول جهالت او  
 صفرا نند و فحول و درین ناجک شکوه و مصلحت درین عیسی عار  
 و کوه بیچسبان شیخ محمود صاحب قرآن روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران با همیگر دایم در جنگند فرمود که برادر با برادر اگر چه جنگ میکند  
 اما پدر با هر دو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکردند  
 که با همیگر چه خوش برمی آیند فرمود که سنی چه عظیم فرومی روند علامت بر آمدن آدمی  
 آنست که با مردان خدا و اولیائے صحت کند و الا بر آمدن اهل دنیا عین فرودن  
 است چنانکه کرمی در سر گین و چین اگر چه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از آن  
 که شیخ همچون آفتاب است دست بدین آفتاب زنید و خود را بوی تسلیم کنید اگر برایت  
 بهم بر آید و اگر غریبی کند بهم غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد پیر و مطاوعت و بی ثبات  
 شود **پیشان** روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو دین حال نشنا  
 زنی باید که ز تو شوی وقتی که در پوتنه در آئی و بار با جوشی برسندان ریاضت ضربت  
 ضرب خوری تا انگشتی سیلانی شوی و با گوشواره عارض سلطان گردی اکنون آن همه  
 آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزه عشق در آیند و بر سندان  
 صبر زنجهای شدید کشند و تحمل محالات کنند و بر جفایای عوام احتمال نمایند تا صفا  
 یافته مرآت الله گردند و هذه کفایة و **پیشان** روزی از محققان اصحاب چنان  
 منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدر الدین رفته بودند و از  
 فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که مشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بچه  
 حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان مرتفع  
 که اور است هیچ ولی را نیست و نموده است دوم روز پروانه متعقد عظیم گشته با آن  
 شهر زیارت مولانا آمد و باوب تمام نشست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند  
 فرمود که ای سرور الدین منحنی رست است و آنچنانست که شیخ دید اما ما او را هیچ ندیدیم



و پی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

اگر حریف منی بس بگو که دوش چه بود	میان این دل آن یار میفروش چه بود
و گر چشم بدیدی جمالی بهم دوش	مرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود
و گر تو با من بهم خفته و هم رازی	بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته رازی شنوی	اگر اشیات آن ناطق خموش چه بود
و گر شناخته کاصل این جهان کجاست	یکی هست اهل این جزئی و دوش چه بود
و گر بدیدی جانی که پشت درویش نیست	که در تصور شاق پشت درویش چه بود
و گر عشق نه سر دفتر غرض با هم	این را ز دفتر بنیام و گفت گوش چه بود

پروانه را اذان حال مجال قال نماند زود برخاست و روان شد همچنان از کباب  
اصحابی است که خدمت قدوة الابدال خواجہ فقیہ محمد رحمۃ اللہ علیہ زجملہ شاگردان  
بہاؤ الدین ولد بود ہدایہ میخواند و آن روز سلطان العلماء جلدانی معانی گفت و نمود کہ  
جاہنہای مقدس حیران ماندہ فقیہ آشفستہ وار برخاست و کتب خود را در آتش انداختہ  
بجانب گورستان روانہ شد چندانکہ حضرت شیخ در قید حیات بود بشہر قونینہ نیامد  
بعد از آنکہ رحلت بود در دروازہ احمد تقاعد نمود انگاہ شہرت گرفتہ کرامات نمود  
و معینات میگفت اما در متابعت و اوقات کہ در جوانی حضرت مولانا را بر و گزاف  
نفرہ یازدی و غریو با کردی و گفتی کہ راہ دہید کہ کنج روان می آید و از دور مسجد  
کردی و مجموع خلایق کہ برو ہنگام بودندی چندین نوبت این گواہی را از وی شنیدند  
و کیفیت حال اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیہ را  
دیدے کہ گذشتی چشمہا بہم کردی و فرمود کہ او اہل قداست مقتدی مخلص است کہ

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقدانماید و این مردیست یکسواره که گفتم  
 خود را از غرقاب رسانیده است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل قیوم خوانند تا  
 حضرت ماشاء الله چه فرماید و چه معامله کند **مچیشان** از حضرت کراخاتون که حرم مولانا  
 بود و شرح ولایت آن خاتون را در طباق اوراق گنجایشی ندارد **نقل است**  
 که شبی نزد یک سحری از عالم غیب لیب غلغل و کلمه بمع مبارک اومی رسید از آن معنی آن  
 حضرت مولانا سوال کرد که غلغل روح و کلمه ملائکه بتواتر می شنوم چه حالت است فرمود  
 روح پاک فقیه را ملائکه کرام باسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست  
 در تاریخ سنه ثمان عشره و ستمائة و ثمان و او را مولانا گذارده دفن کردند **مچیشان** فی  
 فی الارض حبیب فقیه شهری که اوستاد زکریا نوال بود از شگردان مقبل مقبول  
 سلطان العلماء بود **مچیشان** مگر درویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت  
 اعتقاد به اموال عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرد که آن فلان مرد  
 ولی مرد است فرمود که تمام ایشیا و اجزای عالم رو بکیمت نهاده اند او چون مرد چگونه  
 خداست تا مرد خدا رضا ندهد مرگ را برو دست نیست و اغلب بنیاد اکابر اولیا باید که اند  
 فصل خزان و غلبت زمستان **نقل کنند** چنانکه حضرتش در زمستان شدید که زوی زمین  
 چون حدید شده بود رحلت فرمود و هذه من امارات الولاية **مچیشان** خدمت  
 قدوة المدین قاص اهل البصر مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله علیه روایت کرد که روزی  
 حضرت مولانا فرمود که ازین یاران با هیچ کاری نیامد و کوششی نتوانستند کرد بهتر از این  
 نیست که پیشتر که بدان عالم رجیم و جهت ایشان در جاتے چتیا کینتم تا یاران را شکست  
 عقاب عقوبات آسان شود گفت مراد دولت تو راه مرد و رنج مشو زیرا که من از لطف و کرم سوی تو

آئیده شد حکایت همچنان از قول صاحب منقولست که روزی در حجت معین<sup>الدین</sup>  
 بردان شیخ محمد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود و نیز شیخ صدر الدین سیاه علم و شیخ  
 دین عوی کرد که امروز درین مجلس هر چه مولانا با من بگوید من بلا تسلیم منع کنم تا ملازم شود  
 شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید همانا که حضرت مولانا از  
 مدرس درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کردند شیخ مجتهدین  
 بیامد و دستغفر شد و بسی عذر با خواست همان روز در آشنای معرفت فرمود  
 که چنانکه در قانون شرع بنوی فی تحت کل شیء جنابک و اردوست تا اگر یکبار موی از موها  
 تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر ظاهر نمیشود و همچنان نیز و محققان مدقق نیز در آدمی  
 از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت جاشت باطن پاک نشود چنانکه گفت کامل  
 صفتی راه فامی پیچیده ناگاد گزر کرد ز دریای وجود یک موی ز هست او بر و باقی بود  
 آن موی چشم فقر ز تار نمود چه آنچه حق تعالی در شان مشرکان نجس نما المشرکون  
 نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود فی نجاست ظاهر و آن هستی فصول  
 نفس ظووم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نهشته بود  
 و آنرا بخدمت قاضی غزالدین سیوهی بردند چون بمطالعہ رسانید از سر فیضیت فصول  
 بصد قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بنده کو مصور شده فرمود که آن مسئله در آن کتاب  
 مختلف که کاغذ فتوی را نهاده بین نعره بزد و از هوشن بر رفت چون بخوشتن باز آمد  
 و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر خلاص بنده و مرید شد حکایت همچنان از راویان  
 حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی در  
 مجمع فضلا ی تبریز حکایت کرد که در او ان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر

هدم و هم باز گشتم و ما دوازده یار بودیم در غایت اتحاد و تهر در فنون علوم و فنون  
 بودند عاقبت الامر با اتفاق یاران خود از چند باره کتیب غریب و مسائل و نکات عجیب  
 اختیار کرده مستحض شدیم چنانکه بحکیم را در آن باب مجال ایراد و جواب نبودیم همانا  
 که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدیم از آنها یکی در خاطر ماند کوشیدیم که نکته بگویم  
 و مسئله داپنم دیدیم که همه از لوح در و نم محو شده بود و اصل قوت حافظه مذکور هم  
 مدوی نکردیم از سر آیه بخوانا لله ما یستاء و یثیت و عینک که اُمُّ الْکِتَابِ  
 چیزهای عجیب معلوم شد دیدیم که از کمال قدرت در من تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم  
 پاک برده و مرا خالی بنانده چنانکه می گوید چون بسیار بست او را و نظر  
 کار نتوان کرد گر باشد هنر چه چون بنزیک و بر نیسان قادر اند و بر همه بهای  
 خلقان قادرند و آیت انشوکم ذکر می بخوان و قدرت بسیار نهادن شان بدان  
 و من غرق در بای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع  
 فرمود در ضمن آن لطایف تمام و مسائل و نکات ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد  
 و مواضع ایراد و دقیقه کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول  
 عقلای عالم حیران ماندند برخاستم با صدق تمام بایادان خود مرید شدیم حقا که  
 اجد الیوم خود را بچرب پایان دیدیم **مبحث** آن از علماء اصحاب منقول است که  
 که خدمت مولانا شمس الدین مارونی کرد در خواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن  
 قاصر شده شبیه حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است  
 در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحه بیست و هفتم سطر پنجم احتضار  
 حاصل کرده فتوی بنویس و پنج از متصبیان مذہب بیندیش صیاحی برخاست

و هدایه را در پیش گرفتند و هدایت آن سلطان مادی همچنان بود که فرموده بود بعد از آنکه  
فتوی را بنوشت کیست حال را کیا کان بعلاء مدبر سر تقریر کرد و گویند که آن روز که  
فرمود بیست نفر دشمنان نفوز نار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص  
شدند والسلام علی من اتبع الهدی **س** من عشق را بدیدم برکت نهاده جامی  
سیگفت عاشقان را از بزم باسلامی **حکایت** یاران مکرم و مقربان حرم  
حرم عظم السد ذکر هم همچنان روایت کردند که ملکه زمان بانوی جهان خاتون سلطان  
کبری خاتون رحمة الله علیها که از جمله مجبان مخلص خالص مریده خاص خاندان بود  
و دائم در تشن شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقصریه رود و سلطان را  
از و ناگزیر بود از آنکه کین تر حرمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراق آنحضرت  
نداشت مگر در آن عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در  
فرخ خود مانی را در نقش فرود مانی میگفت و او را عین الدوله رومی گفتندی او را  
تشریف داد و اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی برنجانند که میباید  
در غایت خوبی بنگارد و گذار کند تا مونس شکار او باشد پس عین الدوله بایمینی چند  
بحضرت مولانا آمده تا ازین حکایت اعلام کند همچنان **س** ده از دور بایستاد  
پیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت است اگر توانی همانا که لطیفی چند کاغذ مخزنی آورد  
عین الدوله قلم بردست گرفت و توجه نمود و حضرت مولانا بر سر بایستاده بود و نقاش  
نظر کرد و تصویر صورت مشغول شد و در طبقی بنایت صورت لطیف نقش کرد  
دوم بار نظر کرد و دید که آن چه اول دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد و  
صورت را تمام کرد باز شکلی دیگر آغا فرمودار آمد و از او در بیت بلقی گوناگون صورتها

و چنانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر مانده لغزنده بر دوش سپوش گشته قلبها را شکست  
و عاجز و اسجده بامیکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد غزل

آه چه بے رنگ و نشان که منم	کے نشستی مرا چنان کہ منم
گفتی اسرار در میان آورد	کومیان اندرین میان کہ منم
کے شود این روان من ساکن	انچسین ساکن روان کہ منم
بجز من غرق گشت ہم در خویش	بوالجب بحر بیکران کہ منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذ با بخندمت کبری خاتون  
بروند مجموع آنصورت در صندوق بناده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق  
آنحضرت اورا غالب شدی در حال بآن مصور مشکل آرام میگرفت حکایت همچنان  
یا ربانی ولی پنهانی حسام الدین جللی در بارغ مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مراد  
جوانی در چشم شده بود و بمعالجہ اطباء صلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی  
از مردیان مولانا بنجد مست پدرم دلالت کرد که اورا بحضرت مولانا برواز و استعانت جو  
تا چشمها فرزندت خوش شود همچنان پدرم مراد داشته بحضرت مولانا آورد دیدم که  
حضرت ایشان اہم در چشم بوده است مراد ضمیر گذشت که چون بمعالجہ درو خود  
نمیتواند کردن بدرد دیگران چه در آن کند فی الحال فرمود کہ حسام الدین پیشتر تا چشمها  
را بر نیم پیش دویدہ سر بنادم همانا کہ بدو انگشت مبارک خود آب دہان برگرفت و چشمها  
من بالید و فرمود کہ فرزند کار دستہ خود را منی برو اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند  
و سنت الہی چنانست کہ بندگان محتاج ہدیہ ہر ہند و فی الحقیقت آن ہمہ اوقات را  
بر حق میگرد و بعد دوم روز باذن اللہ تعالی و بنایت مولانا عینان من منور گشتہ

پدرم ترتیب طاع کرده دعوت کرو مجبور اهل خانه بنده و مرید شیدم و ازین نوع کرامتها در هر  
 روز حیایا بشا بده می کردیم درین حال ششاد ساله شده ام دیگر زحمتی و دردی ندیده ام  
 و الحمد لله رب العالمین **پنچان** شیخ اکمل الدین تبریزی الحاد م رحمه الله علیه که سرور خدا و  
 مشبه مقدس ترتبه بود چنان روایت کرد که مصحوب حضرت مولانا در شهر حلب بودم و  
 چند روز در آنجا نگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقایا چیزی خریدم از ناگاه  
 بمرج ششام دادم و مرا رنجانید بیا دم و غریب دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم  
 آنان قوم قوی بخید فرمود که ازین شهر سفر بیاید کردن شکر مغول می رسد و حلب با خراب  
 میکند چنان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب شکر مغول رسیده حلب با خراب  
 و بیاب کرد و بچاره بقال را پاره پاره کردند **پنچان** کرامت دیگر که از حضرتش در راه  
 شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساریان اشتران  
 در منزلی بید گرفت که البته در آنجا نگاه نروا کنیم حضرت مولانا تکلیف داد باز الحاح کرد  
 پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشت بر بنا گوش او فرو کوفت و حال نگونا شد  
 و هر دو دستش را محکم بسته بردوش مبارک گرفته روانه شد بچو قرب یک فرسنگ راه رفت و درین راه  
 گاهی خوش گیاهی فرد نهاد فرمود که ای ابلیس گیرم که در حق حاجتی و شفقتی نداری غم اشتران  
 خود نیز بخوردی چنان منزل خشکشان بود و ما شب آن منزل منزلگاه مغل خواب شدیم  
 و حوالی آن نیز فرود خواهند کردن آن بود که شکر مغل منزل اشتران در پی ایشان می رسید  
 و ولایت حلب با خراب کرده حلب کرد **پنچان** از شیخ کمال الدین **مستوفی**  
 که شیخ صدر الدین رحمه الله علیه **مصطفی** الله علیه سلم در خواب دید و مشکلات  
 مسائل که بر او پیش آمد بود استفسار کرده بود کشف می شد و میدید که حضرت مولانا



برابر رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است و قول در تصدیق میکند و تحسین میفرماید شیخ  
 بیدار شده از شادی در جهان نگیخید و در آن اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت  
 مولانا نزد در آمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه وسلم نشسته بود نشست  
 آن مشکلات را بر شیخ مکرر کردن گرفت تا نیک مقرر شود شیخ نعره میزد و حالها نمود  
 با خلاص تمام شکر میگرد در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشارالیه و مدار علیه  
**نقل است** از کبار احرار رضی الله عنه روزی حضرت مولانا در پیش دکان شیخ  
 صلاح الدین زرکوب قدس سره میگذاشت همانا که او اطاق طق زدن بگوشش رسید  
 لباع و خزع مشغول گشت و هنگام عظیم حج آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کرد که مولانا  
 سماع شروع کرده است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب و  
 گیرید که اگر زرد و غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد از آن  
 فرمود که سماع آن بود که گویند گان رسیدند و سماع بجد گرفته این غزل آغاز کرد  
 یکے گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبے      زہی صورت زہی معنی زہی خوبی زہی شو  
 چون شیخ بدکان درآمد دید که تمامی دکان پر از زرد ورق شده بود و سندان ہر  
 آلتی کہ بود ہمہ ترین گشتہ چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود کہ دکان اینا کردند  
 از آن برخاستہ در جلہ نیکان نکو کار گشت و آن بود کہ از این غایت مشہور چنان  
 گشت گویند کہ سندان را شاگردان شیخ پنهان کردہ فروختہ اخراجات سماعی را  
 و یاران عزیز را دادند **چنان** رئیس الاصباب جلی جلال الدین المعروف بابن  
 سفیاء را رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ مراد عالم جوانی خواب عظیم زحمت میداد و دائماً  
 سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبہ خواب شکایت کردم فرمود کہ خشنی بسیار

آوردند و شیر آنرا بکوفتند و علی الریق مرا در خوابید همان بود از آن گرانی درین اثری نماند و  
 بنایت او آن تجارت از دماغ من ائل شد و سر بگ گشتم و دانا اسرار خداوند گار  
 مذکور شتی هفت شب باز روزگشتی که خیالش نبردی بهمنون روایت کرد که روزی  
 حضرت مولانا در باغ خلیفه جلجی سام الدین قدس الله سرها بود و آنروز سماع عظیم شد  
 از اول روز تا وقت عصر بهمانا که تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته  
 آواز داد که بیاید بیایید که باز گشاید و فرمود که جماعتی از سفر دور میسرند و از ماحلوا  
 گرم بخوابند مگر در ضمیر مسافران غرض خیال حلوا سرزده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد  
 ترکستان و بخارا البشهر قونیه رسیدند و همانم حضرت مولانا را طلب داشته خبر داشتند که  
 در باغ جلجی سام الدین اندکجهان باگرد راه گرد شاه گشته مد حال رسیدند چون پیش  
 دستبوس مولانا مشرف گشتند و به تشریف سعادت مستعد شدند همانم خدمت ملک  
 فخر النساء فی العالمین قدس سره بطبقه بر حلوا ای خانگی و پیش مسافران نهاد حضرت مولانا  
 اشارت فرمود که فککوار کما رزقناکم خللا لا یطبا چه اگر مانده میسی را در خواست میکردید  
 منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا کنی بدیل طلب آن  
 کنید که شکل شما حلوا شود و قوت جانی قنای شما گردد هر چار یار بنده و مرید شدند  
**مبحث شان** جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره  
 چای میزنند آن چیست فرمود که دبل سز را جهت گوش کران زنند تا از آن حالی ایشانرا  
 انتباهی باشد و غما فلان از خواب غفلت بیدار شوند و مستعد و روز عید کنند و از هر  
 چیز با خبر شود و این مینی را از دنده صور قیامت و طبل روز عرصات گرفت اند که  
 روز قیامت بعضی را عید و قومی را عید سبت تا از آن زفره صور و نغمه ناقور اعتبار گیرند

و از شر اجساد خود با خبر شوند **س** ناله سدا و آواز دُهل و چیز کی ماند  
 بدان ناقر کل همگان تحسینا دادند همچنان منقولست که شخصی اگر نشسته باشد  
 سوگند داد که هر چه گویم آن کنی اگر گفتم من مطلقه باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که یک  
 گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل چل  
 نشد برخاست و بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال خبر کرد فرمود که از محکم  
 قاضی منی نانی بستان و بخورتا طلاق واقع نشود حکایت همچنان مگر کربی خان  
 از خدمت معین الدین پروانه بنجیده بود تمام اکابر و ثواب شجاعت طلب عفو کردند که  
 گناه پروانه را عفو کرده مصاحبه کند راضی نشد گفت بشرط صلح میکنم که پروانه بیه  
 طلاق سوگند بخورد که آنچه از خواهم بدید و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت  
 میخواهم که هر نفی و عجایی که حق تعالی در جهان آفریده هست پیش من حاضر آری شوهر  
 بیچاره در شکار فرماید و تدبیر این خواهرش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر  
 اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا را باز گفت فرمود که برو  
 کتاب الله را بدست آورده آنرا در دستار چپ بسته در دامن او کرده باشی عجائب  
 جمله نعمت را پیش او آورده باشی که اگر طلاق نکند یا بیه کتابی میدهد  
 هرگز طلاق فراق واقع نشود و همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سرور  
 باریک الله منی سبتها و خیرها چیست گفت از برای آنکه هر دو همسایه جمعه اند برای  
 شرف و مبارکی روز آدینه شب غیس شریف مبارکی یافت که از آن حرکتی در عالم  
 و همچنان بر عقل و یقینی که همسایه محقق شوند و او در میان شیخ خود سازند لاجرم  
 هر چه گویند کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت **س** همنشین مقبلان

چون کیمیاست و چون نظرشان کیمیاى خود کجاست همچنان منقولست  
 که روزی حضرت مولانا بحجره جلی بدرالدین ولد پدرش دست او را خسته دید آهی  
 در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر تو در خواب رفتم چنانکه رعایت او صحت  
 از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب بدت تعب نگردی  
 از خدا جویم تو فقیح ادب و بی ادب محرم گشت از لطف رب و بی ادب خود را نهاده  
 بلکه آتش و برهه فاق زود خنک فغان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن کامل  
 باشد همانا که در هر خانه که کلام السّایه اللّٰه تعالیٰ حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر آید و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود  
 ارواح آیند و هذه کفایت همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد پدرش  
 بحجره خود خفته بود و از غریبان نسیان شنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حجت  
 مولانا در آمده آن کتاب چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد  
 و الله انما انما که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواب گرفتن و اقلیم  
 خواب گرفتن و هیچ محضه و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجدی که در معبد اوست  
 خوانده شود و جمیع ملک ازان سخن حلال پوشند و بهره مند شوند همچنان که حضرت سلطان  
 ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شایان زیدی باید که فهم کند فرمود که نه  
 بپادشاه الدین ما بآن سخن نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیانی  
 اعتقاد میفرمایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال نجاحت چنانست که اوقات دیگر  
 سخنان ماقلان میگوند و اغلب باز بهر بیان و تران مشغول میشوند اما دولت رست آنکی  
 رست که هیچ وجهی قدم از جاوده اعتقاد و مخلص بیرون نهند و در صراط خود مستقیم باشند

لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ قَالُوْا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِّنْ سَمٰوٰتِهٖمُ اَمْتَقَامُوْا كَمَا تَقٰمُوْنَ اَمْتَقَامُوْا كَمَا تَقٰمُوْنَ  
 ویشی و حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شراب خوار عظیم است اما هیچ مست نمی شود و فرمود  
 که مگر جیب می ریزد خاصیت شراب نیست که وقتی که مست نمکد سر که بوده باشد مثال  
 مقلدان شریعت و طریقت نیز می چنانست که کلام الله را می خوانند و می خایند و بخان اولیا را  
 تقریر میکنند و همچو نه مستی و شوقی ندارند و از انجا ذوقی نمی نمایند از آنکه می خورند و می خایند  
 هیچ نمی خورند همانا که از خدا خوانی خدا وانی بهتر است و مقصود از لیعبدن لیعزفونست فیهو لم یطوب  
 همچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالسماع و ینقص بالجماع چه هر که جماع بیشتر  
 مشغول شود چنانست که پر د بال خود بمقراض بر د و طنا بهای حیالتش را می گسلد و پای  
 نزد بان آسمان را می شکند همچنان روزی فرمود که مردم را بالا برون قوی شکران  
 اما بسوی زیر زد و ترمی نقد همچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود  
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متقین و بر خیال میل تو چون بر  
 تا بدان بر حقیقت بر شود و چون برانندی شهوت برت بر خیت و بگ گشتی و آن خیال از  
 تو گر خیت و برگه دار و چنین شهوت مران و تا پر میل بر د سوی جهان و خلق پندارند  
 عشرت میکنند و بر خیالی پر خود را میکنند یعنی کتی سجانه و تعالی خواهست بندگان  
 خاص خود را بی اقبال و اجمال قبل المات و بعد المات میدید چنانکه در شهری آتش عظیم  
 افتاده بود و اصلا کشته نمی شد قطبی ازان حال تفحص کرد و درویشی را آرزوی کباب  
 شده بود و پشش نمی یافت چون از آنجا فارغ شد بخت کرد و آتشها فرمود -  
 همچنان شیخ محمد بن بخار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ  
 خادم ال کرد که امروز در خانه با چیزی هست و اگر گفته خبر هست چه نیست منبسط گشتی و

و شکر بکردی که **لله الحمد و المنة** که خانہ ما از روز بخانہ پیغمبر **صلی اللہ علیہ وسلم** می ماند و اگر گفته  
 که اسباب بطبخ قتیاست و چیزی کم نیست منفعل گشتی و گفتی که ازین خانہ بوی خانہ فرعون  
 می آید و گویند در بندگی ایشان ہرگز شمع و رنگ دندی بغیر از روغن چراغ و گفتی **هذا لعلوہ**  
 و **هذا للصلوک** **ہچچان** خدمت مولانا اختیار الدین کہ از کبار اصحاب بود و رہت  
 کرد کہ روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاہ برخاست و علیک سلام کرد  
 نوشت و ما ہرچ کسی را ندیدیم بعد از ان فرمود کہ **افعل ما قومتی یحیی بن سنان** **شاء**  
**اللہ من الصبارین** یعنی سبک ہر آنچہ کردنی است حضرت جلی **حسام الدین** سربہار  
 و از ان حال باز پرسید فرمود کہ دیدم شخصی از ق چشم پر خشی زرد صورتی پیشم آمد  
 سلام کرد کہ من تم و مراجعتی خوانند دستوری دادیم تا مراستہ روز ہمان با شہید  
 فی الحال لرزیدن گرفت چون سہ روز منقضی شد دیگر رحمت تپ را ندید موافق حضرت  
 سہ روز جمیع یاران را تپ گرفت **ہچچان** منقولست از حضرت سلطان  
 اخلا جلی **حسام الدین** قدس سرہ کہ او فرمود کہ در سفر شام موافقت حضرتش جمیع  
 یاران راستہ روز تپ گرفت ملازم مولانا بودم ہمانا کہ درد مشق و درد سر در آمدیم  
 می بیند کہ جماعت فقہاء در عرض پاک بہاء الدین ولد جنت میکردند کہ چرا شاید کہ  
 او را سلطان العلماء گویند و عالمی را شیفتہ خود کردہ از قرب اللہ دم میزند و خود را  
 الہی میخواند و در گفتن مساوی کرم شہید بودند حضرت مولانا با ایشان اتحاد نمودیم  
 نمی گفت مگر از ان جماعت یکی او را دریافتہ خاموش شد چون از مدرسہ بیرون آمدیم  
 آن شخص حال را با فقہاء گفتہ باشد کہ این مرد فرزند بہاء الدین ولد است ہمان باز کردہ  
 عذر ما خواستند و انصاف در ایشان دادہ ہمانی عظیم کردند فرمود کہ مقصود ما شوخی



شاست چو ستم طالبان خوشی بچم بچستان منقولست که روزی معین الدین بچستان  
 زیارت شیخ صدرالدین فرستاد و در آن صحبت حکایت او را رات میکرد و در آن زمان  
 مگر جهت احباب هر روز نیم دنیا را در میادید شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از او را  
 دو عالم فرغت دارد بدرویشان مقل مستحق بیاید دادن همان روز پروانه هم زیارت مولانا  
 آمد فرمود که معین الدین شیخ را از خواجات بسیارست و معیشت با دشنام میکند یاران را بیایم نمی یاید  
 و آن دنیا را در او تیر نیست پروانه سربا و بسیار گرسنت و یاران را بندگیب نمود  
 بچستان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنج زدند که شیخ صدرالدین را  
 چندین او را رست و اوقات و حضرت مولانا را نیم دینارست فجب فرمود که شیخ را از خواجات  
 بیشترست و حمایت مسافران بردست او دست و مارا هیچ نیست و آن نیز بدیشان  
 باید دادن بچستان از کمال صاحب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ  
 اوصاف الدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مرد شایه باز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته  
 نمیکرد فرمود که کاشیکه میکردی دگدشته ای برادری بهایت در گیسبت  
 بر هر آنچه یافتی بالمدد هست چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود  
 شیخ فرمود که این گناگان مشهور که در افواه انانث و ذکور مذکورست هیچ کرده گفت  
 گفت روی همه را برین دگدز افکاه بیاد مرید شود تا بماد که در خلوات آن زهر صرف تو  
 ترا از هنری کند و عجبی در باطن تو سرزند و بگردول شیطان ذلیل شوی و از شومی  
 خود بینی از خدا بینی محروم بانی چه از دیدن طاعات عجبستی میزاید و از دیدن گناگان  
 شکست و شکستی سر میزند پس مرد مراد اندانست که روز بروز بیشتر شود و بیشتر  
 و بدیدم انتقال بحال انتقال نماید تا که درین راه فلق او توقف موجب هلاکت است



همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحالدین در عالم میراث گذشت  
 غله و زر با و در مین علی بهاس هر که او بهنادنا خوش سنتی به سوی او فرین رود هر  
 ساعتی به نیکو کاران راست میراث از خوشاب به آنچه میراث است او رتبا الکتاب  
 همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوز را برابر قبله می نهند چه معنی دارد  
 فرمود که چون مسافری غریب از در مقام در آید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال  
 قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و درند <sup>بعضی</sup>  
 اول سلام دهد و نماز کند آنگاه سخن گفتن مشغول شود همچنان یا ران مقرب و  
 و اخوان مودت رحیم الدخیان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت  
 اکثر اوقات سیما و دنیا را می آوردند و پنهانی در زیر اندش میخیزیدند حضرت مولانا  
 جهت رعایت خاطر و دستان قبول میکرد و هیچ نیگفت و در پیشی که بنابر میخواست آن  
 مجموع را برگرفته در جامه های نخی اصحاب را بخار بطریق اقتدار سوال کردند که چرا بیاران انعام  
 نمی کنید و بجایه میرزید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیز را  
 بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایشان کنند  
 جمیع اسباب و عروض دنیا هر قاتل و متاع قلیل به حاصل است در یغم می آید که بحجاب  
 خود و بهم و چیزی که مراد یان میکنند و رحمت می دهد اولی آنست که بشاندهم و شمارا  
 از و در یغ دارم و این حدیث را فرمود که ضعیف یدک علی صدرك فاحبت ان تصنع لنفسك  
 فاصنع لغيرك پسند یکس آنچه بخود نپسندی به باجله از آن خواه که خود خرسندی  
 همچنان مگر روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد و فرمود که دنیا را  
 از شما دریغ نمیدارم و شمارا از دنیا دریغ میدارم از قدامی اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بجام در آمد و هفت روز و شب در خزینه حمام نشسته بعد از آن خواب  
و غریب یاران بیرون آمده بسوی مدرسه روانه شدند از بهترین معنی سوال کردند فرمود که یکدم  
با اهل نیا صحبت داشته بودم و هم بریافته بودم پنجاهم تا ازان بر وقت خلاص بمانم  
تا دیگران که در زمهریر دنیا غرق اند چه رسد و ازان بخندان دنیا خلاص یابند الله الله  
تا طالب آفتاب تموز منوی نشوند ازان جهادی و نه دگر بفرزند روان ایشان  
روانی نیابد و حقیقت آن آفتاب صحبت مروان خدمت و الفت دیدار مبارک او  
و بچنان در صفت اهل دنیا فرموده است مشنوی

چون جادند و فسرده تن شگرت	می چیدند انفاسشان از تنل برفت
چون زمین زین برف در پوشد کفن	تیغ خورشید می جسام الدین بزن
گر جهان بر برف گردد سربس	تاب خود بگذاردش تا یک نظر

بچنان خدمت امام تربی عظیم یاکرم بها و الدین بگری رحمة الله علیه چنان روایت  
کرد که مصحوب مولانا بجام آب گرم فربه بودیم بچنان ده روز تمام اندرون اگر نه شست  
و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسه بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرد  
افطار نمود پس ازان چهل روز دیگر بدوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد چنان  
بادشاه اناط غلب ایام تغیر زمان خود را برین لائق میفرود حکایت بچنان  
رفدی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خدمت و از  
خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک عشقیت چهل خوابه منعم مجب مان بخش می باید تا  
خدمت او کنند و مالاید او را من جمیع الوجود تدارک سازند و او را هیچ چیزی منتقص  
نگردانند تا او بغیر از بال پروبال شده بقال حال خود مشغول گردد و متفرق و صا

شود و جهت دوران قوتی حاصل کند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دست نداد آن  
 حال روی نمود و هذه کفایه لاصحاب الهدایة همچنان خدمت خلافت الاصحاح بنظر  
 عمری شیخ جمال الدین قمری رحمہ اللہ چنان روایت کرد کہ روزی سلطان عزالدین  
 یککادوس نارالد برمانہ زیارت مولانا آمدہ بود چنانکہ می باید قوی التفاتی فرمود و بہار  
 و نصائح مشغول شد سلطان اسلام بندہ و از تذلل نمودہ گفت تا حضرت مولانا بن  
 ہندی دید فرمود کہ چہ بندہ ہم ترا شبانی فرمودہ اند اگرگی میکنی پاسبانت فرمودہ اند  
 دزدی میکنی و خلاف سلطانی کردہی شیطان کار میکنی ہا نا کہ سلطان گریان بیرون  
 آمد و بر در در سہ سر پہنہ کردہ تو بہا کرد و گفت خداوند اگر چہ حضرت مولانا بنچنان سخت  
 فرمود و از بہر تو فرمود من بندہ بیچارہ نیز این تواضع و تضرع از بہر بادشاہی تو میکنم  
 بجزمت آن دو صدق بے ریا کہ بر من رحمت کنی **۱** برآب دو دیدہ غم جنت **۲**  
 برسینہ پُرسوز غم جنت کن **۳** ای رحمت تو بیشتر از ہر شے **۴** بر من زہر کی کم جنت  
 ہا نا کہ حضرت مولانا خرامان خرامان بیرون آمد و در انوارش عظیم فرمود و گفت کہ حق تعالی  
 بر تو رحمت کرد و ترا آفرید و بچپستان ہم او نقل کرد کہ روزی در بندگی خداوند کار حکایت  
 کردند کہ اتابک ارسلان طغش مدرسہ عظیم ساختہ و در وقفہ او قید ہا کردہ است کہ البتہ در  
 مدرسہ مدرس خفی مذہب صوفی باشد و اما فقہات خوانند و شافیان را در آنجا نمکن  
 نہ ہند و حضرت مولانا فرمود کہ بروایت ابن مسعود چیزے میقد در راہ حق نامحسوس است چہ  
 بر چیزے کہ بہت مرضیات حق میکنند می باید کہ بی قید باشد و بی شرط تا خالصا  
 لوجہ اللہ باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چیزے میقد او بدان ینماید کہ در ویشی **۱**  
 با خواجہ نیشاپوری ہمراہ شد و آن در ویشی فراغت تمام پابرہنہ می رفت و از **۲**

و خارا حترانمیکردنیشاپوری را بوی رحم آید کفش خود را بوی نجشید هندی دُعامی کرد  
 و بجهت تمام میرفت نیشاپوری و مبدم تحکم میکرد که چنان زود در و دیوار سنگلاخ آهسته  
 قدم نه و از زخم خار پر هیز کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورد و پیش او نهاد  
 که بستان مرا خیر قیادیدی سی سال است که برهنه با میگرددم بجهت قید اکنون برای  
 کفش نتوانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن بس معلوم شد که خیر  
 مفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پوسته خیر مطلق کن و کلامت  
 تَشْتَكُّنَّ وَ تَكْتَرِكُ فَاصْبِرْ تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم + از کیه کاسه  
 کسان نیندیشم + در بی برگی مرگ بالذگو شم + آزادگی را به بندگی نفروشم +  
 بهجتان از و منقولست که روزی میهن الدین پروانه با و لاد خیطه شرف الدین و  
 ضیاء الدین کمندی رجها الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که معظت  
 بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و میتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن  
 چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله کی میداینم سر قبله دیگر که اسند فرمود  
 که اول قبله نماز است هر روزی پنج بار گزاردن دوم قبله دعاست تا چون احتیاج  
 افتد روی بسوی قبله دعا کنی و بزاری تمام طمس خود را در یوزه کنی سیوم بادشاهان  
 قبله حاجات در ماندگانند و بجا مظلومان تا چون مظلومی در مانده روی بسوی تو  
 آرد حاجت او را رو کنی تا حق تعالی حاجات دینی و دنیای تر او را کند تا توانی  
 درون کس محارث + کاندیرین راه خار با باشد + کار درویش مستمند بر آرد + که تر آن  
 کار با باشد + چهارم دل مردان خدا که قبله نظری است و از کمونات عالی تر و برتر  
 آن دلی کز آسمانها برتر است آن دلی ابدال ما پیغمبر است

مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاهی جمله است آنجا خداست  
 زینهار نگا هدر می تا سنگب فخر دران دلهایندازی و باغیر او نه پروازی و همچنان چون  
 با خلاص کلام و اهتمام تمام طرف حق را نگا هدر شده باشی ملک سبحانه و تعالی ملکوت دین و  
 دولت دنیا و آخرت را بر تو نگا هدر دارد السلام علیکم گویان می خواست پروانه بحد کنان  
 بیرون آمد و بسے الفاها که بیاران فرمود همچنان روایت کردند که روزی حضرت  
 مولانا در محسنی این بیت معانی فیض فرمود تا گوئی ستر سلطان را بکس  
 تانه ریزی قدر را پیش نگس حکایت فرمود که شخصی بشهری عزیمت کرده بود  
 تا طاری آن قوم را دریابد و در آنجا بگیری مشغول شود ناگاه بجله رسید کودکی را  
 دید که کلمه بردست گرفته بود و میخورد این عیار را زود درخواست کرد و ک گفت نمیدهم  
 بجد گرفت و ک گفت چون گا و بانگ بزن تا بدهم عیار سوسو بنظر کرد هیچ کسی ندید  
 و از غایت جوع البقر بقر وادایگی نکرد گفت اکنون بده و ک گفت نمیدهم از آنکه با در  
 پدر من سپرده اند که کلمه را بگا و ده که لائق گا و کاه باشد قد خراگر طبع  
 پیش خرفطارش کمر نختی و همچنان کلام حکمت را داسرار احرار را بر کسی نشاید گفتن بلکه  
 منع و استتار آن از جمله واجبات است که تعطوا الحکمة من غداها لها قطة من الی اخر  
 بکسی نهی و تا کسی محل آن هر را و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن  
 نافذ ان ایثار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان را چند نیک  
 ضائع شده بود تمام خاها را بر هم زد و از ان در هم اثری پیدانشد و همه آن در هم قات  
 میان کتب علاؤ الدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولایت و توبیخ و تفریح آغاز  
 کرده عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین علی که حرف جز

اگر علی جبر کند هیچ کند هر دو صفا شدند همچنان محمود تون نامی را به نیری اوده بود  
 مگر بطبع داماد موافق نیفتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه کرد که متبعین سر دکن  
 مانده بودند قبض عظیم ایشان را فرو گرفت بود از ناگاه حضرت مولانا از در کرد  
 مبارکباد کرد و دیناری چند تار فرمود و دیگر فرمود که نه محمود قابض نباشد  
 محمود قبض چه کار دارد همان ساعت در هر دو بیسے رو نموده ازان قبض اطلاق یافت  
 مجلسه چند کار کرده نتیجه ذوق آن غسل را نگران شدند همانا که داماد و عروس سر نهادند  
 و سروری در ایشان ساری شد همچنان مگر در عروسی یاری حاضر شده بود یکی با  
 برزد که شکر بادام نیت که نیاروند مولانا فرمود که شکر هست اما بادام نیست  
 همچنان جویان دلاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق موی بلند  
 میکرد فرمود که چون باز خواهد ستن اینقدر کافی است همچنان از غفلات محذرات  
 منقولست که روزی دشمنی منیر کراخا تون قدس سر را در گذشته باشد که حضرت  
 مولانا زانهاست که در قلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام  
 بنماید و بمالعه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند ازان سبب بجانب الثقات نمیکند  
 و گردش با بازی نمیکرد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زنا شوهری در او اثر  
 مانده باشد یا بکلی شتهها ساقط شد فارغ گشته است همان شب تشریف صحبت  
 از زانی فرمود چون شیر غران مست به اتفاق دخول کرد تا بجای که از دست مولانا گیران  
 گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفار را میکرد و باز بجزش سجده میگفت که  
 هنوز تمام نشد بعد ازان فرمود که مردان خدا بر هر چه خواهند قادر اند و بر ضمایر مردم  
 ناظر و در هر حالی که جوئی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناظر و حاشا که

از هر غریبات و اهل و قاصر باشند همانا که ترک مباشرت و معاشرت از غایت  
 اشتغال و شغولی است بحضرت حق و آنهم از برای شایسته میجویم که بعد از احوال خود در جهت  
 آن عالم رسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد از آن  
 فرمود: **نقص** یعنی میان صدیقه و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم واقع شده بود  
 و صدیقه از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذت نفسانی نمی شد اتفاقاً روزی  
 در نظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود و عصفور با دیگری در جاست  
 می نمود و صدیقه آن معنی را بطریق مطایبه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرضه داشت  
 همان شب با مذکوره نووبار دخول فرمود و گفت یا عایشه تانم بزاری که ما از اینها قاصریم  
 و یا قترتی در قوت ما طاری شده است اما بکلام دل ترک این کام کرده طالب کام  
 ابدی گشته ایم **فَلَكِنَّ الصِّدِّيقَةَ وَتَابَتْ** ترک شهوتها و لذتها سخاست و  
 هر که در شهوت فروشد برنجاست **مُحِبَّتَانِ** از کرامت حجاب منقولست که روزی حضرت  
 مولانا سخنان فرید الدین عطار را رحمه الله علیه مطالعه میفرمود بود الفضول گفته باشد  
 که کلام عطار است فرمود که ای عوخوا هر بس من کسبیم هم از حضرتش غیزی پرسید  
 که لامکان چه جاست و کجاست فرمود که لامکان جان و دل مردان است مگر روزی  
 صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که در راه حق از سر جان و دل  
 بر خیزد **و** جان باشد و دل سخای درویش نیست و ایشا تحقیقی در لیش نیست  
 نیست اصول هر سخای یقین و یعنی که به نزد عشق معینش نیست و **مُحِبَّتَانِ**  
 غیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از من قلی درخواست کرد و در دیواری  
 ستری چند نوشت که ای مرد اگر توده مرده خویش را یک مرده بنامی که مقابل تو



دو مرد دیا سہ مرد خواہد آمدن و تو ہمہ را خواہی شکستن اکنون تو نیم مردیستی خویشتن را  
صد مردی نمائی ایضا با اللہ کہ اگر برابر تو دوست مرد باید حال تو چون خواهد بودن  
**مبحث ان** تحقیقان اخبار و محققان اخبار روایت کردند کہ یکی جمعیت عظیم ساخته بود  
و جمیع اکابر آنجا گاہ حاضر گشتہ مگر نازنین خواجہ زادہ ارادت آورده مرید شد حسود می گفتہ  
باشد کہ عجیب بن مرید بخدا رسد و خدا یتعالیٰ او را آمرزد یا لے حضرت فرمود کہ اولش آمرزش  
و خود را بوی نمود انگاہش طالب با گردانید و بسوی ما فرستاد چه سنت الہی چنانست کہ  
اول بندہ را خدا یتعالیٰ قبول میکند انگاہ بسوی بندگان را میبرد تا بہرکت صحبت و ترست  
او مرئی میشود و قوت بگیرد و بجزرت عزت قربتی می یابد چنانکہ فرمود و لا اله الا  
منا عرف ربی و الشیخ فی قومہ کالنسب فی ائمتہ بی شیخ اگر ماند می دمن لایستہ کہ لایستہ  
**ہمچنان** منقولست کہ روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود کہ اگر  
ہزار دینار بدہند و گوش بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند رھنی باشی گفتاے فرمود  
کہ بس چرا دعوی بیہوانی میکنی بس بے توان باشی بانوا باشی و چندین قیمتی چیز ہا کہ با خود  
داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آنرا نکنی و صبر فقرا را اس المال خود ساز می کاشکی  
بسم اللہ ان کنت علیا کانت علیا و ان کنت علیا کانت علیا و ان کنت علیا کانت علیا  
سجدہ است **ہمچنان** منقولست کہ روزی دو شخص بزرگ با ہم دیگر خصوصتی می کردند و  
تراہات و سقط بہد دیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت کہ خدای تعالیٰ ترا بگیرد و اگر  
در رخ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدا یتعالیٰ ترا بگیرد تو در رخ میگوئی از ناگاہ حضرت  
مولانا بہرہ وقت ایشان رسید فرمود کہ فی فی خدا یتعالیٰ نہ ترا گیرد نہ او را گیرد تا مارا بگیرد  
کہ لایق گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم ہر دو سر نہادند و صلح کردند و مریدوں مخلص

همچنان خدمت جلی جلال الدین سپسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانه جلی حسام الدین بیرون آمده بجام زیروانه درآوده در خزینة جام سفت شاد فرو نشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت وجه شاد معیشت است که بعد از هفت روز از ناگاه سراز سوارخ خزینة بیرون کرد و از خزینة دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سه آغاز کرد و غزل

باز آدمم باز آدمم تا وقت را میمون کنم	باز آدمم باز آدمم تا در عشق افروزم کنم
باز آدمم باز آدمم تا بهر یاران دل	از اشک چشم و آه شب خون دل بجون کنم
باز آدمم باز آدمم تا سوز و در عشق را	در گوشهای دل بهم در کج سر بفون کنم

آلی خره و چنین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نشستم و آن نیستها در دست من ترخی شد و مسافات عرق کلی بر من بسته شده بود تا حدی که چند طبقه را تعلیق زدم اصلا دست من عرق نکرد و فرجی من ترنگشت و من از نبشتن دایستادن مانده نشدم همچنان دیدم که سلطان دلد و آدمم سر نهاد و لایها کنان والد خود را بدر سه بر و تا هفت روز دیگر لیل و نهار آسماع بود و هذا من القوة الالهية والقدره الصمدية همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و استاد و هر بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گزشته باشد که عجب مرادین سماع که چه مقدار قوالند زری خوا بودن حضرت مولانا از روی زمین بر خاک گرفته در دف او ریخت که بتان و دیده کن در حال دید که دفش پُر ز گشته بود و این غزل را از سه آغاز فرمود گفت ای عاشقان عاشقان من خاک را گوهر کنم ای سطران ای سطران و بی شاپر ز کنم عاقبت الحال کمال بیچاره کوشد و می نالید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت

به چستان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه نریات  
 مولانا آنروز آن روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روت  
 فرمود که روزی حضرت مولانا رسیدند مصطفای مجتبیٰ معلی صلی الله علیه و سلم براسی  
 از ناگاه به سخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان به سخوانی  
 رسید و دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد او را پوشا یند و بگذشت صحاب  
 از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین از ان مظلومی بود که پیوسته  
 ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و او را پوشا یندم و این استخوان دیگر از ان  
 ظالمی بود که اصلاً در رعایت رعیت نبود و لقدی می نمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او  
 صوت عقربی ساخته است تا روز نشو و روز اعداب میکند امر نمود که او را پوشا یم همچنان  
 بگذشتیم و بگذشتیم تا او لوالالبصار از دیده ما عبرت می گیرند و از گناهان کرده خود استغفار  
 کنند و از مقام ترسان و هراسان باشند پس بدندان گناهان را مگر به فکر کن  
 از حضرت نامتراض به گردنانش و بان پر خون کنی به درد دندانت بگیر و چون کنی  
 بهانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آنروز بشکرانه ارشاد ان حضرت تمام علا و قضا  
 و اصحاب را عطا و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود  
 فرمود که ای برانکه ما را شناخت و وای برانکه ما را نشناخت مقصود از آفرینش خلق  
 شناخت و عرفان خالق است تعالی که اکیع فون و فرصت شناخت را مهمل گرفت  
 و آنکه شناخت و قدر آنرا نشناخت و شکر آنرا نشناخت و نکرد و ای بسا  
 مستوق کایدنا شناخت به پیش برنجی نذاند عشق باخت به چه بدترین فراقهاست  
 که بعد ایمان و الوصال باشد لغو یا الله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاء الدین بکری رحمه الله علیه که سیل بکار معانی بود چنان وایت کرد که روزی با جمیع اصحاب  
 در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانه دامادش خواجه شهاب الدین و یاران در  
 نور حضور او مستغرق گشته بودند از ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح السد بار  
 فرو نشست و ما هیچ کس ندیدیم بعد از آن حضرت جلای حسام الدین و سلطان و لیا از  
 حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت من  
 می آیند از آنها یکی مصباح الله بود که تمام مصابح آسمانها از نور او و نور میگیرند همچنان  
 اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانه پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق  
 گشته مگر کمال الدین متفرق که معروف گل کمالش گفتندی و بنور کمال گلش دست نداده  
 بود شب بسوی مولانا کرده با متکرران با قسوس افسوس مشغول گشته بود یاران او را بر گرد  
 و از صفه خانه زیر انداختند و آن میگیران از و هم یاران گریزان شدند چون بدو مراجعت افتاد  
 حضرت شیخ فرمود که جلای شمس الدین اگر تیر نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی ندرندت با کثر  
 کثری نغزی بابدان بد معاش و باینکان نکو جای گل باش جای خار خا  
 یا معنی دار باید خالصه در دوستی تا توانی دوستی بیا معنی دارد و در همچنان کتب کلام  
 و حفظ کلام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مشنوی را با هم دیگر ترجیح و تفضیل  
 برست فرمود که ثانی را بر اول تفضیل چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم  
 ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی املا الهایه  
 و همچنان از منظونی آیت و کذاک فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود  
 که کذاک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی  
 بعض و همچنان در جمیع اشیا موجودات این تفضیل و رجحان در کار است

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس و نفس او را معلوم میتوان کرد و  
 مگر که مسامشام بعلت زکام سد و گذشته باشد بوی صدق و بوی کذب لگن گیر  
 هست پیدا و نفس چون مشک در سیر گزندانی یا را از ده و له از شام فاسد خود کن گشته  
 چه از قرآن بوی خدای آید و از حدیث بوی مصطفی آید و از کلام مالومی ماسی آید  
 همچنان فرمود که هر که سخن عطار را بحد خواند اسرار شنائی را فهم کند و هر که سخن  
 سنائی را با اعتقاد تمام مطالعه نماید کلام مارا ادراک کند و برخوردار شود و برخورد  
 حکایت خدمت ملک رسین مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله علیه نقل فرمود که مگر  
 در شهر آقصر او غلی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و کرمی می نمود و قصارا  
 دشمنی اعتراض نموده او را تکفیر و تغییر میکرد و آن در غطر روشن دل که مردم را ندان بود  
 و مولوی بود از منبر فرود آمده او را مشت زد و بیدخت همانا که بمقتل رسید در حال جان  
 تسلیم کرد و غلط گیران گشته بتفاریق تمام تا بقونیه رسید همچنان خویش اندان دشمن  
 او را در پی کرده بخانه مولانا التجا کرده و آنجماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیها  
 زدند همانا که حضرت مولانا رحمه الله علیه علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که و غلط  
 از آنجماعت خلاص هر چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد قه علم الدین را در میان  
 زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسب فرود آمده تمام آلات سلح و سلب نقد  
 و جنسی که داشت فروخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بجهان داده و ده  
 هزار بایران شکرانه فرستاده و دو عطر را شریف نیکو و شتری را بهوار ازانی داشت  
 مگر خدمت کبری خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان  
 بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت تا بخیر اهد و آن رحمت خود

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواستہ است و بشارت عنایت کسی را مخصوص  
 نکرده من بندہ بشکر آنکہ مرا بحساب آوردہ و انتفات نمودہ چہنہا کردم کہ بجی خاتون آن  
 ادب و آن حالت مستحسن دانستہ و دیدہ صد ہزار عدد بوی و جہ فرمودہ بتشریفات  
 مخصوص کردہ نائب در خود ساختہ بچنان از اجلاء اخلاص و انواریہ علیہم جمیع منتقول  
 است کہ در شہر قونینہ میزنام خواجہ مقبر و مقعد و از جملہ بچنان و عاشقان خلص بود  
 نگرا و اقصہ زیارت کعبہ معظم شدہ از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد  
 و روانہ شد و او حکایت میکرد کہ در ہر منزلی و مقامی و شہری کہ رسیدم حضرت مولانا  
 را بصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم کہ بالای بام مسجد جامع  
 سیر می فرمایند و بسکون اشارت میکنند و من از ہیبت آن حالت بنحود گشتہ تا قریب  
 دیگر خفتہ بودم چون بنحود آمدم بچکسی را ندیدم بچنان حیران و آشفتنہ حال بجانب  
 روانہ شدم چون بطواف کعبہ مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم کہ طواف میکرد و  
 در بالای کوه عرفات دیدم کہ مناجات میکرد و چون بمبارکی بشہر قونینہ رسیدم  
 بی توقف بگرداہ بدستبوس مولانا رفتم دیدم کہ جماعتی یا ران نشستہ بودند فرمود کہ آری  
 حاجی میر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ہی و اعجاب پارانہ ہر کجا کہ خواهند سر بیرون  
 کنند در وی بنمایند و ایشانرا بچنان ہر کجا کہ طلبند یا بندہ سر نہادم و قدم مبارکش را  
 بوسیدم و کیفیت حال را باصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود ہر میدی کہ  
 اورا اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جہان برادر جزوی و کلی  
 برسدہ مقعد او در ہمہ حال مصور شود و مقصود او از و بر آید درین باب خوش  
 حکایتی روایت کرد در زمان باضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزہ اعتقاد و او را امر

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و او عاشق آن صورت سنگین  
 شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از او درخواستی روا می شد و از خوشی آن حالت  
 گوشه ساخته بود و توشه همیا کرده هماننداری میکرد مگر جماعتی از اقران او بر وحید بودند  
 که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجهای میکند و آینده و رونده را نحو  
 میدارد و همه را می نوازند و هیچ مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق  
 کردند که هر یکی علیحده جمیعتی و سماع کنند تا او را نیز با متحان در کار آرند چون نوبت  
 جمیعت آن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای  
 اخوی وای سلطان من جماعتی از سر متحان و مهتبان جهان خواهند شد و وقت عتاب  
 و سنگام مدد هست همانکه از کمال اعتقاد و نیاز او هماندم سنگ شکافته شد و چند  
 زرف و ریخت که نتوان گفت همانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند  
 قضیه را باز گفت بجهنم انصاف دادند و او را سرور و اخوی خود ساختند اکنون جای که  
 ببرکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دینی مقصودی دست و پد تا آن اخلاص  
 و اعتقاد پاک رستین از مرد خدا چهاردهم چه میسر کند و چه مقصود با از برکت وی رومی  
 س یکه کشد از دست سنگین غذا با همه کفرش بغایت شمن و همچنان منقول است  
 که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن وینا میکنند فرمود هر که در  
 شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی ساله طاعت میرود و مقبول و مردود گردد و  
 باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی خازه چهارم در گورستان پنجم در وقت  
 اذان ششم در قرائت قرآن و ثبنا صلی بر یک را شریک است حکایت همچنان  
 حضرت ولیة الدنیا فی الارض فاطمة خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها



روایت کرد که در زمان پدرم شی حضرت مولانا را محبت صادق بچهل جالباع و دعا  
 کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که همانا برخاست و بجلوت درآمد تا سحرگاه نماز  
 و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چهل کس که خوانده بودند یک یک کفش  
 مولانا را آوردند که آنجا گذاشته رفته بودم همچنان یک کفش پا پرست بود یکی از آن حبیب  
 و هر شخصی حیرت آنشب حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانه من چنان کرد  
 و چنین گفت و غلغله در میان ایشان افتاده بود و خلایق درین قضیه حیران ماندند  
 بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بخیسید بودند و  
 او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبتی تمثیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام  
 شیوخ و کبار قونییه حیرت نموده از حیرت خود بترانمودند و انصافها دادند و جمیع آن کفشها  
 را با کابریان و محابا بایان بخش کرده گفتی بجز شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش  
 حضرت جلی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قسطنطنیه ارمان برده  
 از صبر و بنده گیاه نمودند و از آن کفشها بهر بخوری و نیازمندی که آب دادندی باز  
 شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی باز نهادندی برکت آنحضرت قدس الله سره  
 همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علامه الدین بریا پوش مردی بود که زبردند  
 عظیم گرد و قتی که رومی بود و در رقبه اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبه او را نوشته بودند  
 شب در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغفای میکند و بسیار بسیار می مالند  
 نمیداند که این چه کس است و کسیت علی الصلح دست و روشسته و حیران این جواب  
 گشته از دیه خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیان راه میرسد از ناگاه بحضرت  
 مولانا مصادف میشود میفرماید که با بریا پوش از زحمت دوشین چونی و آن بچاره

فی الحال لغره های نرند و بخود می شود چون بخویش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش  
 میشود که حریف خوابش را دیده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود بعد از چند  
 روزی عوانی را کشت و او را قتل و سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را  
 بروانداخته از دست جلادان خلاصش میدهند در حال مسلمان گشته بغایت آنحضرت  
 بجای میسر که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فیض الدین پیش معرفت او  
 الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول است  
 که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران  
 و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اللَّهُمَّ اكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ  
 تا او بدینها مشغول شود و او صحبت او محروم گردد و تَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ خُلُوكَ و چون از یاری  
 خوش می شد و عنایت عظیم خود را همراه جان اومی کرد می فرمود اللَّهُمَّ قَلِّلْ مَالَهُ  
 وَوَلَدَهُ تا او مجبور و زود سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقول است که  
 در میان دو یار محبوبی و کدورتی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضا میدادند  
 روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع  
 آفریده است یکی بر مثال خاک است جامد و بی حرکت در غایت ثقلات و گرانی دوم  
 بر مثال آب است دایم روان و سیار همانا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان  
 می شود از برکت مجاورت همدیگر صد هزار گلزار از آن گلزار بر میدمد و اشجار و ازهار و  
 اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دوستان  
 میخندند قطع و هلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی به ثابت آب باشد و از غایت

توضیح می‌باید که چون با هم دیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی بکبرت آن اتحاد و اجتماع  
صد هزار راجحین صلح و شادی و گلستان و قاصد پدید آرد و نباتات راحت و خوشبهار و پیانند و گیاه  
زمنه که اکنون ای نورالدین چون برادر حکم خاک گرفته آنجانی چند بصلح تو نبی چند تو آب صفت گرم کن  
و قدم بچرخه فرما و بسوی او روان شو تا روان بارین بایاید و شکر کنان شکر آنها و مهندقی غنی صلیک فاجر علی  
و چون فرموده است حق که بصلح خیر و رها کن با جارا ای گمانه و بی الحال سر نهاده و صالحانه صلح کردند  
آنچه چنان فرمود که دیار بیدل بخدمت قطب العارفین بایزید بطامی قدس سره العزیز  
میهمان شدند و شیخ فرمود که ارکی باز هم دیگر را بیاور ایند گفت ندی سالت که با هم بمیچند و مصاحبت  
میکنیم و در سیاحت برو و سیاحت بجز مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما جارجی و  
واقعه است گفتند نه فرمود که سالی تمام بمناقصی تبیین زمان دیدمانا که مرفت و موقت  
مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مره و دستاری در نهت که صلح و جنگی و  
عنائی واقع شود و از تو صلحا کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما خل نکند و از  
شر لفاق امین باشند کما قال الحکیم و قد اصاب و بقی الودع بالقی القتاب میچنان منتقص است  
که روزی حضرت سلطان ولد قدس سره روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار  
است که تمام مردم معتقد و بر اخلاص اند و اگر چه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت  
مولانا فرمود که بهادر الدین این چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا الحق گفتن  
منصور و باردار کردند و چندین نوبت قصد بایزید کردند و چند مشلح کرام را بقتل آوردند  
بلکه یقتلون النبیین بعید الحق در قرون ماضیه و قشده است الحمد درین زمان  
هر بیت خداوندگار نیز اران کلمه انا الحق و سبحانی مندرجست و کسی را زهره نیست که دم  
و ایزاد کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان را مقام عاشقی بود

و عاشقان بلاکش باشند دوست همان که بلاکش بود و عود همان که در آتش بود  
 و ما را مقام معشوقی است معشوق پیوسته فرما نزد او مطلع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس  
 و حاکم عقول بود چنانکه گفت **س** شمس تبریزی که کاشن سر ارواح بود و پامنه تو سینه  
 بر جایگاه کام بود و در جای دیگر گفت **س** عشق دیوانه است و ما دیوانه دیوانه ایم  
 نفس ماره است و ما ماره ماره ایم **س** حکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی  
 مبارک حیدری رحمه الله علیه از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف  
 مسجد حرام تبرج می رفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میر بخشی  
 بسان چادر زنان بر تن گنبد بر سر راه فرو نشست مریدان تشنج زدند که این چه حرکت زنا  
 است که می کنی شیخ گفت با وجود اینچنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوش  
 و در پس دیوچه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیک تر شدند  
 با جمیع سر تن اند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانند حاجی مبارک پیش آمد و پایا به  
 مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسه میداد و میگفت فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و  
 میلز می و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فلان میز می گفت بعد الیوم خداوندگار  
 عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد جهانی عظیم کرده اگاه  
 قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیا فرمود که بر سر بیایم و بر رویایم و بر قضا بیایم و  
 بر بلویایم و خدمت کنیم و او لغز میزد و سجد میکرد همچنان مگر جماعت یاران را بر لب  
 بقصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکرد  
 نه از این الوان لغتها و الوانها و لذتها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران! شرم  
 که در مع سقایان نمیکند و فخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم **س** ای بدیده

لوتهای چرب خیزند فضله او را بدین آب ریزند فی الحال بویبه کرده استغفار کردند همچنان  
 از کاک را بخار که اخبار را بودند منقولست که چون شرف الدین سر یوه که از اکابر بزرگان بود  
 و سر و شیوخ در گذشت مگر که یاری در جنازه او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال  
 چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازه او سرباز کرده بودند و بوجه میکردند فرمود که  
 از سر پوشیده خبرش نبود چه سود **س** مردانه و مرد رنگ باید بودن **+**  
 دزنی بهزار سنگ باید بودن **+** امید است که نویسد شود همچنان منقولست  
 که روزی یاران کریم از محاسن معنای لئیم قوینیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند  
 و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و مدعیان از ایشان متشکی اند و بآهه شیخی  
 و خاست زبان طعن کشاده در حق یاران می لایند و اثر بایغایند فرمود که باکی نیست  
 چون باختیار خود بقدر سیاه نمی بیند بکلمه نظر اردیوستان بیایند و بتانند همچنان شد  
 که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب تانیجات  
 کئی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلاً مقصودش معلوم نیست و سر حرکت قابل  
 نامفهوم از ناگاه زکی قوال نور در آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات کئی  
 به از فتوحات کئی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب  
 مولانا فخر الدین دیو دست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود  
 که هر چه از مقامات مقبول نظر آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید  
 که **اَنَّا كُنْتُ الْاَعْلٰی** اگر چه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن مبطل نماز است الا چون حقیقتاً  
 یاد فرمود و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان  
 عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

ایشان تعلق گرفت و همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود بطل صلوة نشد  
 گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از اینها و اولیا نقل کنند آنهم گفت حق باشد  
 چنانکه فرمود **س** گرچه قرآن از لب پیغمبر است \* هر که گوید حق نگفت او کافر است  
 خاصه آن آواز خود از من بود \* گرچه از حلقوم عبدالله بود و همچنان روزی حضرت  
 سلطان الخلفا یشوع الصدوق الصفا جلجی سام الحی و الدین قدس الله سره العزیز  
 میان اعوه و حجاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینه مبارک شیخ  
 مغزی میگردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخند متشیخ صدر الدین محمد بن بجد عنایت  
 میفرماید و رعایت او میکند عجاوین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینه بی کینه  
 که آئینه سر الله است که مقلد است و الله مقلد است نسبت به تحقیق شما فرمود که مردار و دوشان  
 عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی آفتاب  
 است شناخت نیست خاک جان آنکه هر دو را دارد و همچنان مرید ایشان ابراهیم ادهم فرمود  
 علیه التماس نمود که او را اسم عظیم بیاورد و شیخ فرمود که او را شرط اندازند چنانکه فریاد میکرد  
 و پیاپی غرق میگردد عاقبت الامر چون اضطراب و اضطراب و بغایت انجامید الله الله  
 گفتن گرفت همان ساعت او را آب بکنار انداختند و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم عظیم  
 حاصل نیست که در کمال اضطراب دستگیر بنده عاجز و مضطرب شود که امنی بجای مضطرب آید  
 زیرا که اضطراب گواه تحقیق است چنانکه گفت **س** آن نیاز میربی بوده است و درود  
 که چنان طفلی سخن آغاز کرد و همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز روایت  
 کرد که روزی در مدرسه پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بجای مشغول  
 از ناگاه پدرم از در آمد و سر مبارک برزانوی من نهاد و برویم گرم گرم نظری کرد و فرمود

که بهاء الدین مراتب بسیار نظر کن گفتم عجباً فردای قیامت همچین رومی مبارک شمارا  
 خواهیم دید اکمل الدین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هر که درین دنیا یکبار رومی  
 حضرت خداوندگار را دید باشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع بیا  
 همانا که حضرت پدرم برخواست و بذوق تمام فرمود که والله تمام علماء عالم را فردا بتو  
 خواهند بخشید هر که مرا دید هرگز رومی و فرخ را نه بیند و باز فرمود که زمانی بیاید و این  
 تا بکلی بیاب شود راه گذریان که از آنجا عبور کنند حقا که در دوزخ نیابند چنانکه فرمود  
 سخت خوشی چشم بدست دور نابد ای خنک آن چشم که رومی تو دید دیدن تو  
 تویی نادرست ای خنک آن گوش که نامت شنید همچنان حضرت سلطان له  
 در شان و اله خود می فرماید آتش دوزخ نسوزد آنکسی را که برود یک نظر انداخت  
 روزی یاشند از وی بیان همچنان از عظماء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد  
 قوی می که از جمله اکابر قونیه بود و تربت و اسلاطین ماضی بهم آمدند روزی در مجمع اکابر  
 قونیه حکایت کرد که من و ان حضرت مولانا بموجود گیش شکر با که دند فسر مود  
 که برهان پاک پدرم شیخ رستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش باشد مطلع شود کار او را  
 تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی او را بمنبری رساند که من خود او  
 اکسیر من خود دیگران شود و نامها را از کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محمدیاست  
 و متابعان او ز کیمیا عجب آید که زر کنند مس یا مسی نگر که بهر خطه که بیا سازد  
 همچنان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بگری رحمة الله علیه در مدینه  
 که روزی معمار رومی در خانه خداوندگار بخاری می ساخت یاران بطریق مطایبه و بی  
 که چرا سلمان نمی شوی که بهترین دینا دین اسلام هست گفت قریب پنجاه سال است



در دین عیسی ام از و میترسم و شرمسار میشوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در  
 درآمد فرمود که سرایان ترس است هر که او از حق ترسان است اگر چه ترساست با دین است  
 نه بیدین و باز بیرون حبت فی الحال تمنا ترسایان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان  
 گشته میرشد همچنان روزی طالب علم چند که از چند فخذ آمده بودند سوال کردند که دنیا  
 موش کچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی محنتی صورت نیست چه اگر موش نبود بی عالم را  
 و آدم را خراب کردی همانا که بغیض ما را موش مخورد و تلف میکند و الا جهاز ما را پر کردی  
 و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست  
 سر نهاده و میدهند باز فرمود که روزی حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم در محراب خجند قیام  
 نشسته بود و صحاب کرام ضوان الله علیهم جمیع در صحبت او حاضر بودند از ناگاه هاری  
 گریزان از در درآمد و در زیر پدین رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول  
 از دشمن میگیریم چون پناه هر دو کون توئی مرا نکاهدار در عقب خال پشتی درآمد که ای  
 شکارم را در کار من کن که بچگانم گوسنه بگوشت منند فرمود که تا جگر بندی بوی دادند و  
 او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیة اکنون بیرون برو که  
 دشمنت بازگشت و برفت ما گفت تا من نیز نه هر خود را نایم و پر دم بر شال کمر بندی میان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که نگشت  
 همین بر ما عرض کرد تا بر آنجا زخمی نند چون ما سر بیرون آورد تا زخمی نند ابو هریره رضی  
 عنه گریه که و لاج لک لک لک لک لک و حکم الله ابو هریره در برداشت و تاج عنایت بر فرق  
 سر نهاده بود سرانبان مبارک باز کرد گریه سیاهی بر حبت و آن را بر اینر پنجه خود پاره پاره  
 کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حیا طهره من الايمان تعشقوا و لوبا طهره و دوست

مبارک بر پشت و می تابد از برکت مالش آن است چنانکه او را از باجهای بلند فرو اندازند بسته  
 باید که بر سر بایستد و پشت او بر زمین نرسد و آن روز ابوهریره را دعای عظیم کرد و گویند  
 بست و سه گریه در خانه خود می پرورد و هر گز اگر غیبه بایست بود می شکریه گریه وادی بچشم بست  
 همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کبیر را بر خیمه  
 مار نشکند انگشت بیجان بحضرت رب العزت نماید که خداوند احمد من مسکین اضعیف تر  
 اعضا دید و فرو گذاشت ای شکیبایان فریادم رسد حال جبرئیل مین انگشت بی انگشت  
 بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید  
 حسب ر خاتم و مصاحبه خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کبیر  
 باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بچارگان را پیش حق چه قدر است  
 همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ حضرت  
 والد م بمیدان میرفتم و پیر کوچه و محله که میر رسیدم خلایق جوق جوق صلوات میدادند  
 و غریبهای زنده و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من دیاران  
 در آن عظمت حیران مانده بودیم و من و این پدر را محکم گرفته می گفتم که خدا یا چه کسی  
 و چگونه جائی و ترا چه گوئیم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و حالات و حالت  
 که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش است  
 بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت  
 سجود عالمیان خواهد بود و چنانکه فرمود **س** خیال شاه خوش خویم تبسم کرد  
 برویم و چنین شد نسل بر نسل چنین فرزند فرزندم و الحمد لله رب العالمین که  
 عالمیان بنده و مریدانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار حوض

... انحال کفر بنایت بر است خورشید

نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجا این سنگ سخت  
 گل شود گفتند مگر بعد از مروراد وار و کور و اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهای  
 سالها بگذرد که مبدل نشود همچنان در سنگی سنگی میروند تا میروند و زانیا  
 ناصح تر و خوش لجه تر که بود رفت دم شان در حجره آبخنان دلهای بدشان ما و من  
 لغشان شاد باشد قسوة جاره آن دل عطای مبدلیست و اوج حق را قابلیت  
 شرط نیست و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدلش کنم و مرحوش گردانم  
 و کیما داری که تبدلش کنی که چه جوئی خون بود نیلش کنی و اولئک یمکد  
 الله ربنا قه حسان و کان الله عفو راحما همچنان یکی از اخلاق حمیده  
 و اشفاق پسندیده آنحضرت آن بود که با جماعت بحام آب گرم رفته بودند چون بحام  
 رسیدند مگر حضرت جلی امیر عالم را بیشتر که دوانیده تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا  
 حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سرخ آورد  
 حوض را پر کردند همانا که چون حضرت مولانا درآمد که دستخ حمام مردم باستعمال تمام  
 جامها پوشیدند و از شرمساری میشتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده اند  
 فرمود که امیر عالم جانهای این مردم بچه کم ازین سیب است که ایشان را بیرون کرده  
 سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع  
 عالم و اینها برای آدمی است و آدمی برای آن آدمی است مقصود از عالم آدم  
 آدم مقصود از آدم آدم مقصود از عالم آدم اگر مراد دست میداری بگو تا  
 همشان باز در آیند و یکپس را از وضع و شریف و حیج و ضعیف بیرون نمائی تا من  
 بطیفیل ایشان تو انم در آمدن و لحظه آسودن جلی امیر عالم مرشا رگشته سر نهاد

و سیم اشارت کرد تا در آن حوض غرض کنند انگاه حضرت مولانا قدم مبارک نهاد و در  
 همچنان فضلا و بلیه علماء فقیه عظم الله ذکرحکم روایت کردند که روزی حضرت مولانا  
 در شرح اسرار می دید که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ** عبارت از آنست **وَالْقَلَمُ مَا يَسْطُرُ**  
 روایت بدان معانی می فرمود گفت که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اسرار  
 اخوان صفای بخد مت علی مرتضی راضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد  
 که این اسرار عظیم را بنا محرمی نگوی و افشا نکن و متابعت نگاه دار تا چهل روز تمام تحمل فرمود  
 بیقرار گشته بود و حامله و اشکم پهن شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخود و ارباب  
 بیرون آمده و در آنجا جاسی منع نیافت سرافرو چاه کرده آنرا زها را یک بیک گفتن  
 گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دمان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد تا بکلی  
 مستغرق گشته تر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی در آن چاه یکنائی برست  
 و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشن دل بر آنحال مطلع گشته آن نی را  
 برید و سواراخی چند کرده شب و روز عاشق و ارمی نوخت و گوسفندان را می چرانید تا بجایی  
 در قبایل عربی نوازی چوپان مشهور شد و شائع گشته همچنان اشتران و گوسفندان گرد  
 حلقه کرده از چرا یا زبانه بودند و تمام عرب غربا و شمشه قاتب فرج و استماع آن رغبت مند  
 و از غایت لذت آوازی می گریستند و ذوقها میکردند و اتر این حکایت بسبع هزار سال  
 صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام صحابه  
 گشته شور می کردند و بخود می شدند فرمود که این نواها شرح آن اسرار است که  
 با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا را  
 از نوا می نانی تواند شنید و متلذذ گشتن که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ** و **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**

چنانکہ فرمودہ است در بیان این	نے حدیث راہ پر خون مے کند
قصد ہای در مجنون مے کند چون علی اہ مے کم در قہر چاہ نے بنالہ زار من کردم تہا زان سکر مارا دنے را عذر خواہ	آہ و زردت را نذر مے چہ بچو شد نے بروید از لبش بس کن ای نی زانکہ ماما محرم ہمچنان حضرت سلطان ولد

کہ روزی از حضرت پدرم سوال کردند کہ آواز رباب عجائب آواز است فرمود کہ  
آواز صریح نیست است کہ مامی شنویم مگر سید شرف الدین گفتہ باشد کہ آخر  
نیرمان آوازی شنویم چہ معنی کہ چنان گرم نمی شنویم کہ حضرت مولانا می شنود  
فرمود کہ حاشا و کلا بلکہ آنچه مامی شنویم آواز باز شدن درست و آنچه اومی شنود  
فراز شدن درست ہمچنان سلطان ولد فرمود کہ روزی چہودی از اجارایشان  
بحضرت مولانا مقابلہ فاو گفت دین بہتر است یا دین شافعی فرمود کہ دین شافعی الحال مسلمان شد  
ہمچنان منقولست کہ روزی از یاران کرام کی از کرام اخوان بحضرت مولانا بخیتر تازہ آورد  
بود بخیر برگرفت فرمود کہ زہی بخیر خوش اما این بخیر استخوان دارد بر زمین ہنہاؤ آن در ویش حیران  
ماند کہ بخیر استخوان چون باشد آہستہ آہستہ برخاست و آن بخیر مارا  
برگرفت و روانہ شد بعد از ساعتی بیاد سبک دیگر ہم از ان بخیر با بیاورد و در  
پیش مولانا ہنہاؤ دادہ برگرفت اظہار کردہ فرمود کہ این بخیر بیج استخوان ندان  
شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تہا بحاضران مجلس بخش کرد صاحب درین شکل  
متخیر ماندہ بودند چون آن در ویش بیرون آمد و روانہ شد در پی او بیرون آمدہ  
حصول بخیر باز پرسیدند گفت مرادوستی بود باغبان او را در باغ یافتہ بی اجازت

سبک انجیر حج کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بیام  
بهایش را بدهم ثور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و آتخوان انجیر  
هانا که آن بوده درین نوبت رست بباغ آن دوست آدم و از آنجیر یکو خریده بهیا  
را و آدم و از دحلای خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود غایتها از زانی داشت  
حکایت همچنان صاحب عظام کذا الله اعلم الی ساعه الیام روایت  
که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشیدند تخراب  
او بود هانا که پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید زیارت حضرت مولانا مشرف  
استغاثت استمداد خواست تا بقیصریه رفت اما را احباب مالک اوج و دیگران نهاد  
و مرید شد مگر در آن ایام مردم او بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده و فر  
بنجاه هزار دنیا قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را بدید و کج در  
رفته زیرا بجه گفت که ای مرد که چرا می آدی می خرامی و استغاثت میخواهی چندین  
مال مرا بروی و خونیزی میکنی حقا که در قیامت خشم تو خواهم شدن و الله رب  
نخواهم کردن کجا خواهی رسید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفت  
حضرت مولانا به شدی عظیم لغزه بزد که حاشا که زهد جز آن بد که میگوید که زهد و الله و الله  
که هر که از مدرسه ما بگذرد برده و هر که نام را برده و هر که ما را دوست دارد برده و  
خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال را بزد کوبیل کرد و چون محمد بیگ بقیصریه بحضرت  
سلطان اسلام و پروانه نیک نام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص  
گشته بمقام مالوف خود عودت نمود دیگر یکی از مردم او کیفیت اجرای خواجه مجدالدین  
و غایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقی

قاصدان این و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذر ما خواست همچنان خدمت خواجه  
 محمدالدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیارایان خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده  
 و سماع عظیم بداد **ثقل است** از عیبه المؤمن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت  
 و گشت نمای جهان و مشهور زمان نزد صحت او بودند و بحضرت مولانا همراه غزیری رفته  
 بودیم و هفت شبانه روز بلا منقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبان بود  
 و برادر عثمان گویند و آن گفته که چندین روز است که بخانه خودتان نفقه نبردیم عجبا احوال  
 ایشان چه فی الحال حضرت مولانا درین سماع و سبها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سبها  
 بردشان ریخته اصحاب لغزه می داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم محدثی نهصد  
 عدد بود **همچنان منقول است** که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بجزی حکایت کرد که  
 که آخر تیر ماه داول نرستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و در آن  
 ایام آبلنج بندی سر آغاز کرده بود همانا که جاها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد  
 و عظیم دیر کشید بقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض درآمده است و در زیر  
 ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و تاحلق غرق آن آب سرگشته همچنین  
 سه شبانه روز در آنجا بگاہ قرار گرفته کسی را بهره چون و چرا نبود و من بنده از سر بخوابی  
 و دلوشی فریادها کردم و جاها را چاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد درین فصل  
 زیان مند است و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر نکند جواب فرمود  
 که سردان را نه مردان را بهمان ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد و تا شبانه روزی  
 در سماع بود که یکدمی توقف فرمود و لحظه ننمود و اما اسرار و غریبات میفرمود **همچنان**  
 نوبت دیگر هفت شبانه روزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد مگر یاران محرم طعام



هتیا کردند تا مگر محبت فرموده قدری افطار کند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن من بشن  
 و این ماکول را بخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت **س** گز خوری  
 یکبار از آن ماکول نور و خاک ریزی بر سر بنان تنوره و الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته بآن  
 سماع شروع فرمود **پنجان** شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آن روز  
 که امیر جلای امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا بهمن غزل را  
 از سر آغاز کرده گفت **س** صلا یا ایها العشاق کان مبرور بکار آمد و میان بند  
 عشرت را که یار اندر کت را آمد و بهقتل هفت شب آن روزی سماع بود و او کابر شهر  
 و سلاطین و بزرگان و شکر آنها و ثار را فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار  
 گویندگان و یاران و محبان یثار کرد و باقی را والده اش نگاهداشت و حضرت مولانا  
 سماع شروع فرمود **پنجان** خدمت ملکت الادب امجدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم  
 مولانا صلاح الدین الملاحی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر  
 رحمه الله علیه سماع عظیم کرده هر چه پوشیده بود بقولان بخشید و **پنجان** عریان قص  
 میکرد و تمام امراء کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کرده و حال  
 علم الدین قیصر جو قانی سرخ سقالات بی نظیر یا پوستین و شق و کوبهای زرین و دشتا  
 پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانید همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از مجلس  
 که عبور میکردند از شیراب خانه آواز باب سمع مبارکش سید قدری توقف فرموده بچرخ  
 در آمد و دو قها میکرد تا نزدیک صلاح دلخه بود و همه بار بود بیرون دیده بپالای مولانا  
 افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه ابدان رندان ایشان را کرد و گویند مجموع ایشان آرمینان  
 بودند چون بمرسته مبارک تشریف داد روز دهم آن ربودگان جمیع گشته بماند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله علیه فرمود که شمی در جرحه خود بطلاله کتابت بنوی معنوی مشغول بودم از ناگاه حضرت مولانا درآمد پیر این مبارک بیرون کرده با فتوحات بخشید فرمود که اظهار آن حاجت کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه در هزار عدد سلطانی بنشاند و او پیر این را قبول کرد و بخدمت کزجی خاتون ارمنان برده و ده هزار دینار بخشید همچنان از کمال صحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خوانین کابرتو نیمه پیش خاتون امین الدین میکانیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لایها میکردند که حضرت خداوندگار را دعوت کنند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد بیرون التفات و عنایتها بود و او را شیخ خوانین میگفت و چون آنجماعت جمع شدند و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردند و بعد از نماز عشاء حضرت مولانا همچنان بی رحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میان ایشان رفتی و در میان ایشان نشسته بهشان گردان قطب حلقه کشیدی و چندی گلبهار و روختندی بر تبرک ازان گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف الليل بجا و اسرار و ضایع مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و دافان نادر و نای زنا زمان از سر آغاز کردند و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای شدند که سر از پای نداشتندی و تمام جواهر و زرنیه دالتی که داشتندی و کفش آن سلطان کشف بختندی تا مگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود و نماز صبح را بایشان گذارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در پنج عهدهی پنج ولی بر آورده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خوانین عرب بر آورده

و از اسرار و احکام شریعت از سید متفین گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصائص  
 حضرتش بود و همچنان شوهران این خواستین در خدمت نائب بیرون سر جمع آمد و صحبت  
 داشتندی و محافظت کردند و نامردم اغیار برین سرار مطلع نشوندی همچنان  
 خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الد ذکر کرده روایت  
 کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه هادشتمه و قریباً پنجاه میکروند و نماز هائیکند  
 و آنحضرت تعالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلاً بارانی نیامد  
 و قطره از باران نچکید خلایق کلی بیچاره و مضطرب گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود  
 و دروازه شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیاییم اورا بشفاعت حق ببریم تا دعا کند  
 که دعای غریب قریب اجابت است و فرموده رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون  
 آمدند و پیشی غریب لبیب ایافتند که از بسطام رسید بود گفتند ای درویش تو درین شهر  
 غریبی و در حق بایی غرضی و بموسی علیه السلام امر کرده است که ما بد بانی خوان که بدن  
 دمان گناه نکرده و آن دمان در حق ما دمان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی  
 مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفتم  
 بعد از حمد باری تعالی و درود سید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام  
 عالیمان و آدمیان از ان نشت و جز تو کسی ندارند کسی از تو یافته اند اگر چه نیک کسی سکینند  
 و کس تو را نمی شناسد بحق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال  
 ابر عظیم پیدا شد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز شب و روز می بارید و بجمه اکابر محبت او  
 گشته از کیفیت او سوال کردند که چنان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع  
 آوردی گفت چند آنکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیز ندیدم که بحضرت الد

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود و نوبت رُوی مبارک سلطان العاقین  
 بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم و او را حضرت شفیع  
 آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محبت مرید او شدند بعد از آن فرمود که چشمی که رُوی  
 بایزید را دو نوبت دیده است چنین می کند و ولایت ینماید تا چشمان کسی که رُوی خدا  
 بایزید را دیده باشد چنان کند مَنْ تَرَكَ تَائِبٌ وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَ لِي وَعَلَى هَذَا دَعَا  
 كُشَاوُضٍ صَلَاحِ دِينٍ رَاكِبٌ مَصْرَعٌ تَوَيَّ خُدَايَ مِنْ أَيْ دِيْدُهُ خَدَا دِيْدُهُ بِتَمَامٍ يَا  
 شَوْهَرًا كَرْدَنَد و شکر باشکرین بجای آوردند همچنین منقولست که روزی حضرت  
 مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابوالبشیر آدم صنفی الله را صلوات الله علیه  
 فرزندش شیت علیه السلام قوی کابل بود و از امور دنیا فارغ و ذایل خطاب عزت  
 در رسید که او خلیفه آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیاء کرده معلم برادران خود شود  
 ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فرغت  
 و انقطاع که دارد و ایمان برادران او بر و تشنه میزدند و او را میرنجایند و در حرمت و  
 خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیت از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع  
 برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیت بوحی الهی تصنیف حکمت کرده  
 اول بار عیابانی کرده و جامه ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد بر غبت تمام  
 می خریدند می پوشیدند و این خرقه عیاب پوشی از و ماند و آن اکتساب بموی رسیده  
 اومی پوشید تا عهد صدیق اکبر صنی الدعنه و شیت را از آن اکتساب سباب عالم  
 جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان میکن و میتوا شدند لایه گستان  
 پیش آدم علیه السلام آمدند بنحضر و اضطرار خود را عرض داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیت را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیت آمدند و تنغفا کرده تا چهر  
گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیت اکنون وقت دعاست دعای یکن تا حق  
عنایت فرماید گفت حق خدا را معین کنسند و از هر چه ایشان را حاصل شود از رزق  
ضرور و نفود و اجناس ثمرات و حیوانات و غیره بنیمه ترا جدا کرده خدا تعالی دهند آدم  
علیه السلام گفت متوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشرين را بدهند همگان را ضعی شدند  
وصلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب کتاب آید و بحسب  
فرمود که بس هر که توجع با لم انبیا و اولیا کند و روز و شب با مورا آخرت مشغول شود و از دنیا  
عالم انقطاع نمایند همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را  
بابل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاهیت  
باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایة لمن له الکفایة

ای بسا اساک که الفساق به	مال حق را جز با حق مده
چون قبول حق بود آنم در راست	دست او در کار با دست خداست

بچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحب دل پیش میر  
رفته بود و او از جمله مجان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان  
چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر معلوم  
شد فرمود که حاشا که خواب کند بلکه درویشان در بیداری خوابهای بیند چنانکه  
فرمود گفت پیغمبر که عینای تناه لا ینام قلبی عن رب الا نام و آنکه  
بیدار بیند خواب خوش عارف است او خاک او در دیده کش و در حال مناسبت  
و از انبیا استغفار کرد بچنان از انجا حرار روان الله علیه جمعین منقولست که

پیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب رویت ماه برابر شان ایستاده فرمود  
 که الشمس والقمر والجوهر مسخرات بامر الله الخلق ولا ستمبارک الله رب العالمین  
 واکرام کنان روانه شدی **تجپان** روزی نقل کردند که عجبا در ویش گناه کند  
 فرمود که مگر طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن در زایش را گناه عظیم<sup>ست</sup>  
 اگر چه آدمی در غایت جوع زهر خورده گواردند شود و زیانش نمکند و شکر خوردن بالاسی  
 سیری زهر شود و در حالت اشتها صاجدل را همه چیز با سباح شود چنانکه فرموده اند  
 تو صاحب نفس ای غافل میان لقمه خون میخورد که صاجدل گزهری خورد آن انگبین<sup>است</sup>  
**بچپان** منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم  
 اعلم و آمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از قایت توانست و حلم محمدی صلی الله علیه  
 و سلم بمجموع قرآن تجوید و ترتیل تمام برود و خواند حتی سمع جمله القرآن من سانه صلی الله علیه  
 و سلم تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن **بچپان** منقولست که جمیع قرآن  
 حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هفت بار مره بعد از خری بر جبریل مین فرود خواند و هفت  
 او خواند و رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و بچپان و شب معراج هفتاد بار بر حضرت  
 بار میخالی فرود خواند **بچپان** منقولست که حضرت سلطان الخلفا حلبی  
 حسام الدین قدس الدستره الغریز مجموع مجلدات مشنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار  
 فرود خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر موزکنوزا سرارش مطلع گشته مطلع النوا  
 اسرار الهی شد و تمام مشکلات مشنوی را حرفا و حرفا و الفا و الفا حل کرده و بازار حل  
 ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت هانا که نسخه صحیح و معتبر علی است و آن مرید دست پنجمان مگر روزی مصیبت الدین  
 پروانه گفته باشد که حضرت مولانا این سماع را در عالم زهی نیکو نهاد و فرمود حاشا که هانا  
 بلکه نیکوتر دشت کرد و مرید است که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود و گفت روزی  
 شیخ در دست مرید خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوب است که گرفته  
 گفت اگر بیرون طریقت بنیت بر نمت گفت حقا که مرید راستین یار دین من  
 توئی و این نه سب میرالمومنین علی است که فرمود رحم الله امرأه ای الی عیوبی و  
 باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش برآیم گفتند چگونگی برآئی گفت  
 بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من بایشان بروم علی ان اقوال و اعلا  
 القبول **س** راه نیست و نمودم با تو هست و ترک این راه میکنی فرمان تراست  
**حکایت** پنجمان خدمت امیر تورالدین ولد صبحا که یار فاروانا بن مقبر پروانه بود  
 و حاکم ولایت قزاق شهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از  
 کرامات حاجی بیکناش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا  
 در رعایت صورت نبود متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که لبسته  
 نمازی باید کردن فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم هانا که بدست خود مشرب را از  
 چشمه پر آب کردم و پیش او بردم مشرب را برگرفت و بدست من داد که بریز چون  
 بردست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آن حالت او حیران شدم حضرت  
 مولانا فرمود که کاشکے خون را آب کردی چه آب طاهر را نخس کردن چندان هنری  
 نیست و آنچه حضرت یکلمه کیم آب بنیل را جهت قطعی خون کرد و برای سببی خون را  
 آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص آن قوت نیست و این را تبدیل



تبذیر گویند که آن البذرین کافران شیاطین تبدیل خالص است که خبر تو  
 خل گردد و مشکل تو حل گردد و مسدود زغال شود و نفس کافر تو مسلمان گردد و  
 مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نورالدین سر نهاد و از رغبت و اعراض نمود و گفت  
 چون بیسی البیس آدم روی هست      بس هر دستی نشاید داد و دست  
 همچنان کرام اصحاب جمیع السروایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که  
 مسجد قلعه باید رفتن یا ران بجهیم استعداد کرده میسر شد همانا که مولانا بکنجی رفته بنابر  
 بکیر بست و در قیام ماند تا حدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد نماز عشا  
 گذارده سلطان و اُمراء و علمای بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود  
 همانا که اصحاب نیز بادی تمام بیرون رفتند چه کسی را جمال آن نبود که در صحبت او  
 بیاید و موافقت توانستی کردن از بهت و عظمت آن حضور علیها تاجمه دیگر از مسجد بیرون  
 نیامد چون آوینه دوم سلطان و ارکان دولت و علماء و شیوخ امت جمع آمدند دیدند  
 که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم بر کوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ الشیخ صدر  
 الملت والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند که در گفت  
 نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیازی  
 نیست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که در پیتم همچنان  
 گریان بیرون رفت و روز و شب حضرت مولانا از آن استخراق با خود آمده و سبوح  
 حمام روانه شد و از آنجا بدرسه آمده شبانه روز در سماع بود همچنان مشغولست  
 که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمه الله علیه در میان تمام حکماء و اکابر  
 حکایتی کرد و گفت که با اتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر بعد از

حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم پیغمبری آمدی و ممکن بودی ابن سینا خواستی بودند و  
 درین اثنا صد هزار ابن سینا <sup>جواب</sup> پیوسته میفرمودند که بالای دست مولانا دست کسی نیست  
 و این بزرگی بد و متفرست و بیچان و تشوق رسول از کلمه و اشتیاق ذات مبارک بود  
 و السلام بمحییان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند و این بیت را شنید که  
 فرموده است <sup>س</sup> درون سینه چون عیسی گناری بی پدر صورت به که ماند چون  
 خری بیخ ز فمیش بو علی سینا <sup>س</sup> لغزه میزد و میگفت هر چه گوید خداوندگار را رسد  
 چه همه علما و حکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند و حکیم الهی حضرت اوست چه کمال  
 گفتار و لطافت زقار و لطافت کردار او را مسلم است <sup>س</sup> محییان مگر جماعت <sup>س</sup>  
 در باب تهنیت سخن میگفتند فرمود در ویشی بود که سالها عبادت میکرد و ریاضت  
 می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت و من انا قالت انت انت و انا انا  
 باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده و مشقت راه کشیده گفت که من انا  
 و من انت قالت انا انا و انت انت باز هر عبادتی که بود و زید اصلا در قتل او چاره نکرد  
 همانا که بروزه و ریاضت جوع مشغول شد چون مدتی بر این ریاضت بسر برد و نفس <sup>س</sup>  
 که چون است حالا انا و انت جواب گفت که میخوان انا انا و انت انت و الله اعلم نفس  
 بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب و مسلمان نمیکند <sup>س</sup> ایها المجوس فی هن الطعام <sup>س</sup>  
 شوق میخوان بجلت العظام <sup>س</sup> محییان از علماء اصحاب نقولست که روزی فقیه مرد  
 از سراجان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از متواضعا بیرون  
 آمدی چرا غفرانک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار با آدم علیه السلام در خلد برین <sup>س</sup>  
 شیطان لعین بقوت جاذبه نفس و قوت ماسکه اش گندم را در محدوده خود جای داده

وقوت با ضمه شل و رانچته گردانیده در حال کنیده وقوت دافعه اش در جنبش آمده تقاضا  
خروج کرد در حال دمی را از جنب خراج کردن چون در دارد نیا آن عذره را از خود دور کرد  
و کنان بختام مبارکش سید باز پس نظر کرد و نالید که و از آن حدیث بگریست که او از حضرت غفار <sup>طلب</sup>  
منفرت کرده چند بار کلمه غفرانک بر زبان برانند بچنان تار و قیامت بر فرزند آن چون او سست شد  
بعد از حصول خلا و فرغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفود و مرحوم  
گردند فی الحال از ضلالت و انحراف خلاص یافته صاحب اخلاص شد **بچنان**

شیخ محمود صاحب توان چنان خبر داد که بعد از آنکه صاحب فرزالدین نقل کرده بود از آنکه  
احباب یکی او را در خواب دید که بغایت خرم و شادان بود سوال کرد که ترا بول خیر است  
میخواند حق تعالی در آن عالم با تو چه محاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده  
بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بجمارت تریه مولانا برونند و  
صرف کرده حق تعالی یا نقد مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا صاحب  
را العظیم میکرد بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندها می نمودند و دائما خدمت  
جللی حاتم الدین را با انواع دلاریها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

بسیار بیایستی مانده چه بدرویشان	هر لطف که بنمای در سایه آن آئی
بس کوش چه بیخاستی مانده چه بدرویشان	یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری

**بچنان** از حضرت مولانا فتح الدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا  
در خانه پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یؤمنون بل ینقلون  
من دایره الی دایره شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود در آن زمان صاحب  
نفیست و بیان ایراد کرد که بس چرا کمال نفیس ذائقه الموت گفت فرمود که

که گل نفس گفت گل قلب گفت تو قلبی یا در قلب بنده مومن جاگیر تا همچون قلب مومن  
نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی زرسی و چون تو در هوای نفس میروی و آلت نفسی  
پس گل نفس ذائقه الموت ترست همانا که حب کرد و هیچ ننگست و همچنان روزی  
و تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرموده است  
نه آنست که روح خود میکند و بر بندگانش از یتیم بقا بقا خرمی آورد که من باقیم و شما فانی بلکه  
دعوت رحمت میکند که بکلی در من ستهلاک شوید چنانکه وجود قطره در دریا تا در وجه کریم  
که الا وجهه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت مشنوی

کل شیء هالک و جهه	چون نه در وجه او هستی محو
هر که اندر وجه او باشد فنا	گل شیء هالک نبود جزا
ز آنکه در الاست او از لاکدست	هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانه پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین دست و پا  
و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق  
در معنی دیدست باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت بس مصطفی صلی الله علیه و سلم  
الدنیا جیفه چرا گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او مباش تا ترا جیفه نماید  
و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هر چه مشغول شوی جیفه هست و از جیفه  
بدتر همواره طالب حق باش و او را طلبت لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را توانی  
دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه ملک یمن تو باشد همچنان  
منقولست که روزی محترقه اصحاب از ظلم ظلمه خانه خراب شکایت عظیم کردند  
فرمود که در بازار قصایبان هیچ سگ را کشند معذرا که گشتنی سگ است اما همواره

گو سفندان را میکشند و زحمت گشتن را ایشان میکشند و چون حق را غایت باموستان  
 بیشتر است لاجرم زحمت ایشان را نیز بسیارست و هم زحمت ایشان بیشمار دین  
 بیت را بگفت **س** در مطبخ عشق جز نکو را نکشند و لاغرضقان و زشت خورا  
 نکشند و گر عاشق صادقی ز کشتن بگریزد و مرور بود هر پنج و او را نکشند  
 یاران را تسلی گشته بید شکر با گردند و بجور روزگار رضا دادند همچنان از علما و صحابه  
 منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رحیم در مسجد اهل قبا  
 ایستاده بود و توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 تکلم نمیداد و از دخول و منع میکرد همانا که از حضرت جبرئیل بنیاد که مجالش ده  
 تا شیطان ما زیارت ترا در یابد چون درآمد بندگی کرده فرو نشست و گفت ای  
 رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا چندین  
 هزار سال با نذل و رقت و بیچارگی استاد ملائیک اظلاک و معلم مکمل الماک بودم  
 منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صندل  
 ملائکه بتذکیر من حاضری شدند تا هزار سال دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس  
 نمی رسید باز که نفرینی مردودا بدگشتم و طوق لعنت ان عیلت لعنتی الی یوم الدین  
 در گردن من بسته مغضوب عالمیان گردانید و از صحبت فرشتگانم محروم کرد و آدم  
 متروک خاک را بر روی پیش کشید و بخلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد  
 اکنون یا محمد صلی الله علیه و سلم نگاهدار و مهرانسان باش تا بحدی خود میز و نشوی  
 و بجایی سرور نگردی که مکر و استدراج الهی او را نهایت نیست و همواره پُر خرد  
 باش و خوف خود را از خوف او خالی کن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول الله صلی الله علیه و سلم تا نفس آخرین بحار به نفس مشغول گشته در جهاد صفت و جهاد  
اکبر پهلوانی نموده لمحہ نیا سود و لخطہ لغزو و همیشه بریان دل و گریان چشم بود و کان  
فی جوفه از زمین کا زین البریه و دأما فرمود که انا علمکم بالله و احثیکم الله و هرگز از زمان حین  
سیر خورده بود و بفرغت نخواست تا دیگران را چه رسیده متابعت راستین آنست که چنان  
کنند و چنان شوند همی لغره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورها کرد  
و تا هفت شبانروز تمام از سر پانشت همچنان خدمت منقر الاصحاب حبلی  
شمس الدین ولد مدرس رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره  
الغیر در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار مار  
هست و هر هزار مار یک لقمه زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار مار در نفس تو  
مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار مار  
زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود ان شاء الله تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق  
و هر یک خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرمود

اگر کنی یک آرزو که خود تمام

ایشان است و الله اعلم

همچنان یا اگر گرامی حسام الدین و باغ

در تو صد بلبل زباید و السلام

رحمة الله علیه وایت کرد که روزی حضرت مولانا بر دروازه یاغستان ایستاده  
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکرد  
دیدند که بنایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود  
ای آب سیکین روش که با کن که در اندونشان زلفتی انگاه میدیدی حال خود را ایست  
که ملک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدس گردانیده چنانکه در تفسیر

اسم قدوس فرموده است **مثنوی**      آب چون بیکار گشت دشت نجس  
 تا چنان شد که آب را رد کرد حس      \*      خود ببردش باز در بحر صواب  
 تا بشتش از گرم آن آب      \*      سال دیگر آمد و دامن کشان  
 سی کجا بودی بدریای خوشان      \*      من نجس زینجا شدم پاک آدم  
 بستدم خلعت سویی خاک آدم      \*      سی بیا میدای پلیدان سویی من  
 که گرفت از خوی یزدان خوی من      \*      در پذیرم جمله زشتیت را  
 چون ملک پاکه دهم عفریت را      \*      چون شوم آلوده باز آنجا روم  
 سویی اصل اصل پاکها شوم      \*      دلق چرکین بکنم آنجا ز سر  
 خلعت پاکم دهد بارے دگر      \*      کار او این است و کار من همین  
 عالم آرایست رب العالمین      \*      **همچنان** روزی در تفسیر حق السماء در فکرم  
 و ما توعده ن معانی میگفت حکایت فرمود که در ویشی طالب رزق آسمانی شده بود  
 روزی از ناگاه در جای حمزه زریافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم  
 چون شب بخانه خود بیا که دو کانش از جوع میگریستند و تشنه هایم زدند در ویش گفت  
 حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نستم مگر دزدی بر بالای روزن فرو  
 گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که در آن حمزه  
 مار سیاه خفته بود و ویش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت بصد  
 حمله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت در ویش نظر کرد و جان حمزه را  
 پر ز دید سر نهاد و حمد باری تعالی باقامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت و فی السماء  
 در فکرم و ما توعده ن حق است در است است و حاشا که دروغ باشد **و** ای نموده



تو مکان از لا مکان \* فی السماء زرتکم کرده عیان به چنان از علماء و حجاب چنان  
 هست که روزی حضرت مولانا در تفسیر شاوره و هن و خالفوهن معانی میفرمود  
 روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام برای خود سیر میکرد و بختون خود  
 اشارت کرد که من ازین بام فرو میهم زن فریاد کرده گفت نشاید نشیند و از ان بام  
 بلند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد از آنکه صاحب فروش شده جماعتی فصا  
 از دمشق بیادند که فارس ترین مردم دین زمان توئی باید که حاضر شوی تا بمشورت  
 اکابر عثمان را از میان بگیریم گفت والعذر و انهم درین عالم که می بینید و اصلا جلال  
 حرکت ندارم ایشان او را معذور داشتند و از برکت آن شکست از ان قضیه  
 گردن شکن امان یافت حاضر شد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زن  
 کردن مرا از گناه کبائر برهاند و بغایت مخفی رسانید که اقال قدس الله سره الحریس  
 شاوره و انما جالفوا ان من بعضهن تالفوا  
 به چنان خدمت مولانا تاج الدین خروس المدرسین رحمته الله علیه روایت کرد که در  
 صفین در مدرسه جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی  
 رحمه الله علیه درس میخواندیم و اکابر علماء حاضر بودند و برده بردار و نخته بود از ناگاه دیدم  
 که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علماء دین به چه مشغولند همانا  
 که مولانا رکن الدین و طلبه علم برابر دیده گفت بدرستی مشغولیم فرمود که عجب  
 ارفقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بکرد تمام علماء گریان و بگریان  
 گشته فریادها کردند و باز بیرون جست همگان در پی دیدند اصلا اثری و نشانی نداشت  
 و از ان هیت استاد مولانا رکن الدین منقه رنجور و چهره افتاده بود و چون برخاست

با جمیع علما بدرس مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آن روز بیت نشین  
 مقبل مرید مخلص شدند بچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عند اکثر بود  
 پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بجد طعنه زدند که برخلاف  
 سجد کردن ره نیست مولانا فرمود که ای عزیزان هر یکی مراد دست شیطان و جلا د  
 خلاص داد و آزاد م کرد و از تو جانم بخشید چرا او را ستریم و جان در راه او ندهیم  
 یکی را بادشاه وقت خشم کرده بدست جلا داد و تا همچنان دست و گردن بسته  
 سیاستگاهش برد و میخواست که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت  
 انگشتری امان در پی رسانید که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بچاره  
 امان یافت میگوید که عجبا این مرد می و حسان و جان بخشی در حق من که کرده است  
 که بجز بچویش و او را میگویند که این کرم را فلاتی کرده است و او از غایت شادی  
 با خلاص تمام و تصرع عظیم در پای دی می افتد و سجد می کند و می زارد و تا ناشکیوه  
 که حیات بخش من و ای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دایما تو  
 قیامت شکر منم خود را واجب دانسته دعاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا همین  
 معامله میکنند و شفقت می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان و  
 و سلطان نفس خرون آزاد میکنند و خلاص میدهند و خلاصشان می بخشند و از  
 و رطابت هلاک و از راه های مخوف می ربانند و بر صراط مستقیم و قربت اله کریم دست  
 میکنند چرا بصدق تمام سجد شکر ایشان نکنند و آن سجد را بر خود واجب ندانند  
 همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجد ایشان و تعظیم ایشان شکر شد  
 است و سجد و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن احسان کرده اند

و او را از اسفل با علی برده اما در حق آن کسی که آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را  
 سجده کردن لازم نیست بلکه کفر است اولئک هم الکفرة الجفرة و آن عزیزان خدا  
 نیز از سر او و سجده او فارغند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کنند کافر شود و این فی حق اگر سجده  
 کافر شود همانا که تعظیم متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که محبوب الله اند و قبول  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عالمیان فرض است که دمن یطعم الرسول فقد اطاع الله  
 تا در آن محبوبیت شریک باشند و السلام علی من اتبع الهدی همچنین رفری  
 در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی قیام  
 بودند همتا که یکرازه گواه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه برد و گواه دیگر خواست و دو  
 دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواهی قاضی  
 گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جانند که المؤمنون

جان گرگان و سگان هر یک است	کَنْفَرٍ وَ لِحَافٍ چنانکه فرمود
چون بایشان مجتمع بینی و یار	متحد جانهای شیران خداست
همچنان در معنی المؤمن مرأت المؤمن	هم یکی باشند و هم ششصد هزار

لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المؤمن مرأت

خالق ارواح از آب و زرگل	المؤمن یعنی تجلی فیها ربّه
هر که از آئینه بتابد خورشید	آئینه کرد و برابر برگرفت
یعنی در آئینه بنده مومن الله چون	آئینه انا شمس گوید چه کند

تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در آن مرأت در آ تا تو بینی آنچه بینی

آئینه کون رفت از وے آهنگی	آهن من صیقل عشقش چو یافت
---------------------------	--------------------------

همچنان روزی علما و دین سوال کردند که تفسیر هر معکم چگونه باشد مثال  
 فرمود که چنانکه معیت بهار با همه جزای عالم آمیخته است و بهشتان از وزنده اند و خندان  
 چنانکه هر گلی و گل و سنگ و رنگی از و منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با همه  
 خا و نفس خارا چنان نیست که با گل احمد و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت انبیا و اولیا  
 انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت با پادشاه با مقربان خود آنچنان نیست  
 که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد چون معیت ما بهمت الله را در آن معیت  
 جو که داد آگاه راه و همچنان معیت مدرس با بتدی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم  
 مستدل بهشتان سه نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام منقوت  
 که روزی امیر معتبر زیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچکان ز بهر چه بیشتر  
 است و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دو از ده ماه گوسفند را می کشند و در ایشان  
 حق تعالی بحکم الغنم بدکه و غنمة و دلاحة و فوائد بسیار نهاده است و مثل سگ گرچه  
 بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمترند و برکتی ندارند عجبا ستر لاین چه باشد حضرت  
 مولانا جواب فرمود که گوسفند سحر خیز است و سگ بیچاره بهر خبب بدان سبب برکت  
 ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سه نهاد و خدمات نمودند  
 همچنان اگر در دیشی از قلت منال ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد  
 فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرویزد چه خواهی کردن و بهر کجا  
 خواهی گنجایندن حکیم کریمت روز بروز از رزاق را از انبار قدرت و غیب به جهت  
 بحکمت بتومی رساند تا طاعنی و باغی نشوی که و کوبسط الله الزرق لعلاده لبغوا  
 فی الکفر جن چنانکه پیشینان از غنا طاعنی شدند و بی ادبانه و عوی ربیع الملک کردند



چنانکه گفت **س** گرمونی و شیرین هم مومن است مرگت **+** در کافری و تلخی هم کافرا  
 مردن **+** همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بیست  
 شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر  
 شنود خود بخود ذکر میگرد و کوششی عظیم مینماید ویدی که نوری از دهان او بیرون  
 می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخواست و بخدمت شیخی آمده صورت  
 خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکر می که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین  
 همان شب دید که از دهان او نورالیه **يُضَعَدُ الْكَلْبُ الْطَبِّبُ لَعَلَّ الصَّالِحَ يَكْفَعُهُ** بر عرش بر  
 میافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی رست نیست و همه طاعات بی رست  
 و بی نور و من **كَاشِفُ كَلِّهِ** که **س** دست را سپار جز در دست پیر حق  
 شدست آن دست او را سخت گیر **+** همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای دلول  
 شده بود شبی پیور خود را در خواب دید که طشتی پر زیتق پیش او نهاد و شمیر الماسی در دست  
 داد بدان شمیر الماس چندنگه دو پاره میکرد باز هم میشد و بهوار می گشت و او این کوشش  
 عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که  
 دست از مجاهده نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر نهان نکنی  
 از آنکه تا نفس نمیرد از مکر و نتوان رسیدن **س** می کشانش و چهار دو در قتال **+** مرد را  
 والله تحریک الوصال **+** تا نمیری نیست جان کندن تمام **+** بی کمال نزدیکان نائی پام  
 همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگویی او از شیخی  
 میرد و این بیت را گفت **س** هر که اندر عشق باید زندگی **+** کفر باشد پیش او جز بندگی  
 باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را دریافت بهمه عمر خود آرزوی شیخی نگیرد

در جواب همچنان بزرگی بخد مت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستد برای صحبت و  
 همدی شیخ در جواب گفت درویش کیاب است دریافت نمی شود آری شیخی بفرستم چنانکه  
 خواهد همچنان از علمای اصحاب منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه  
 خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شد  
 و مرگشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کترین کرامات  
 مولانا آنست که هر پیغمبر را امتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی مقتدر  
 گشته اند با اتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و با سر  
 او مشرف میشوند و از و بقلع میکشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بود و بانوی  
 جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را پوشانید و یاران را خدمات و افزاینی  
 همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهل اتفاق و طنازی ایشان بدرویشان در  
 حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح بنی علیه السلام با شارت الهی کشتی را  
 تمام کرد کنایان همواره با کفار بی اقرار از سراسر استبکارتنازی میکردند و تخریب میزدند  
 که درین صحرا ای خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید بعد از آن که تمام کرد زمانی بگذشت  
 اهل تفسیر میگوند و دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی اوار قازورات پُر  
 شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود و بحضرت حق  
 تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی هملک در ایشان حادث کرد که معالجه آن جز  
 بسخت آدمی نبود ای حکمای آن قوم اتفاق تناول حدث آدمی فرمودند همانا که از غایت  
 ناموس شرمساری ز هر دیگر پنهانی میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از آنها نماند بعد از آن  
 حق سبحانه و تعالی غما یقول الظالمون علوا کثیرا علی التوالی جبل روز تمام یاران عظیم فرم



فرستاد وفادار تنویر پیداشد و خضر هُنَالِكَ الْمُبْطُلُونَ همه را غرق طوفان گردانید  
 همانا که انکار امر و طغنازی کردن اسرار نامبارک است و زیان مند عظیم و شد احد طوفان  
 طوفان بلا دیکین اند و کمال قدرت در قبضه قوت ایشان است یاران بار ایت آباد  
 درین چند روز حال شان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلخ طایغان و سبزی غم  
 مخور من اصلهای بخیشان از راه پنهان شنیم و همچنان حضرت سلطان و دهم  
 ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان باز گفت

ای منکران! هماغهی شمنان شاو ما	نزدیک شدتا در رسد بر جملتان طوفان
--------------------------------	-----------------------------------

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و تا پدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط  
 شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَّقَ الْيَأْسُ لِلْإِنْسَانِ إِنَّهُ كَانًا  
 زَهُوًّا ۝ گرنودی نوح را از حق یدی و او جهانی را چرا بر هم زدی و صد هزار  
 شیر بود و اتنی و او چو آتش بود و عالم خرمی و چونکه خرمین پاس عشر او نداشت و او  
 چنان شعله بران خرمین کجاست و همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا  
 فخر الدین دیو دست ادیب مروست که روزی حضرت مولانا بجاعت خانه مد  
 درآمد و یاران را حج دید فرمود که الله الله یا همدیگر حج باشند و پیوسته در جمعیت که  
 الجماعة الرحمة والفرقة عذابا اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم بنالد و فریب  
 نشود بلکه هلاک شود و در گرش درو الا در میان گله خود باید همچنان اگر درختی را تنها  
 بجای نشاند و تیارش نکنند نیکو نرود و گیر و گیر تا در البش جمعیت و اتفاق بی نفاق  
 را اثر است چنانکه گفت ۝ هست سنت ره جماعت چون رفیق ۝ بی ره و بی یار  
 افق در مضیق ۝ جمع کن خود را جماعت رحمت است ۝ تا تو انم یا تو گفتن آنچه هست ۝

ہیچان فرمود کہ از نوشیروان عادل پرسیدند کہ از عقل و مال دولت کد این  
 بہتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی ہر جا کہ اتفاق و اجتماع ہست بہتر  
 حاصل است و اصلاً خوشونت رتقت بکار نیست و این بیت را فرمود ۵ ان یکن  
 فظا غلیظا لم یکن احباک ناہذا ۵ لاین الناس ولا تجد الناس فنا فذا ۵ ہیچان روز  
 حضرت مولانا جمیع یاران را محبت فرمود و وصیت کردہ گفت اللہ خدا نیکو صحبت  
 و خدمت شیخ دست دہد یعنی از خدمت و ملازمت صحبت او ہمہ پیچہ است و اگر صحبت او  
 دست نندہ مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن ہم دست نندہ مشغولی با کلام  
 ایشان از ہمہ اولتر است و اگر آن ہم دست نندہ بطاعت حق مشغول بیاید شدن  
 و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیاز مندی چون حضرت موسی علیہ السلام التماس بایند نمود  
 و سایہ یار دینی را طلب داشتن ۵ سایہ یار نہ کہ ذکر خدا ۵ انجین گفتمہ است احمدیاد ۵  
 ہیچان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلّم رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت  
 مولانا بزیارت تربت والدش مولانا می بزرگ بہاد الدین ولد آمدہ بود بعد از آنکہ نماز  
 گذارد و اورا خواند و ساعتی نیک مراقبت نمودہ از من دویت و قلم خواست چون پایہ  
 برخاست و بر سر گور فرزندش حلبی علاء الدین آمدہ بیتی بران تربت محض کردہ  
 بنوشت و آن بیت اینست ۵ ان کان لا یجوزک الا حس فین ملود و مستر الحمر

بس کجا زار و کجا نالہ لسم | اگر تو نپذیری بجز نیک اے کریم

فی الحال محبت کرد و فرمود کہ در عالم غیب دیدم کہ خداوند مولانا شمس الدین باندگور  
 صلح کرد و بر بخشید و شفاعت فرمود تا از جملہ موحمان گشت ۵ کالکہ بیج خلقش  
 تنگ ریہ ۵ از خلافت آن کریم اورا خرید ۵ تا بمقبولان حضرت و موحمان تہت چہا بخشد

همچنان روزی غره حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سوال کرد که ربّ تالی المقدّان  
و القرآن یلعه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن او امر و نواهیست و ترغیب بر آداب  
ظاهر و باطن یکی میخواهد که اقامه الصلوة و اتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهند و یکی میخواهد  
یا مُسُّ بالعدل و الاحسان ظلم میکند و بخیل صحیح است و در امانت خیانت میکند و از منکر  
و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم زبان حال قرآن مجید بر او لعنت میکند و او را ملعون میخواهد

روزی بیاید کین سخن خصمی کند باستمع	و روز قیامت خصم جان او خواهد شد
و آنجماعت که در طریقت قرآن مجید سکوا	کاب جاتی خواند تو خوشتر گرا ساختی

نمایند و امور حکم شوند و از جاده مستقیم بیرون روند همانا که عبارت و اشارت ایشان

معنی قرآن ز قرآن پرس بس	و القرآن رحمة خواهد شد
همچنان سر نهاده و مرید شدند	و ز کسی کالتش زد دست اندر هوس

همچنان روزی خدمت جللی شمس الدین ولد مدّرس از یکی شکایت کرد که فلان  
دانشمند بمن گفت که پوستت بچشم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که اوست و ما شب و روز  
در حشرت آئیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا بر حمت دوست برسیم زینهار  
زینهار تا بیاید و از پوستان خلاص بدین خیر گوش آن دانشمند رسید غلطان  
بحضرت مولانا بیامد و لبشوق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و خیر  
بیافت و از سلک اولیا گشت همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه  
نفره بزد و جامها دیدن گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامه ات بدزد و هم جان  
خود را هلاک کنی سعی کن تا بدان سُر روی تا ابد سلامت مانی چون آن درویش گوشه  
خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پیوست همچنان خدمت

غریزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته  
برخواست و بر در باغچه مدرسه این ابیات را بنشست فرمود

خطاب بنده و حق هر دو بشناس	که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا هائی ز حق و ز بنده هوائی	میان بنده و حق هائے هوائی
نه بیند مرد خود بین بادشارا	ایمن المذنبین یا بد حسد ارا
درین ره نیست خود بینی نجسته	تنه لا غر و له باید شکسته

ما محمد بن خدمت ولد مدرس طبیب بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در  
ورق بنشسته بدست من داد بهمین ترکیب را که در ویش را راحت و لذت و کثرت  
در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و قسم میکرد و میگفت  
چونست خیر باشد گفت در آن ساعت که حق تجلی کرده است او پرده بر انداخت چه  
جای سخن است **ن** نیستم بچوستان جمله زبان + همچو آینه نام همه دیده +  
تا اثرهای من نگر و فاش + میزنم لغزه های پوشیده + فتغی به غنا و بقی که  
از الحق عکسند و معبران سخن همچون تیندن کرم ابریشم است بر خود پندارد کار می کند  
جهان روشن را بر خود تار یک میکند و خود را بخود در زندان میکند زین زین حین  
گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث پیش روایت نکرده در عمر محمد بن  
روزی در مجمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد **مَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا قَعُوا**  
**عِنْدَ اللَّهِ حَسَنًا** فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتند که  
که در اوقات از همایگان خود خیمه رایستایم و باز میدهم جایزه است یا نه زیرا که  
در قدیم بوده است فرمود که چون باتفاق در میان شما رضی است رواست

و در غریب ابویوسف نان بوزن دادن و بستن روست و بیشتر مردم معدود دان  
 و گرفتن هم جائز است بچنان علامه علماء عهد روزی زمر این حدیث را کمال  
 بالحق آیتیم سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله  
 جوانی بود و بنسق و فخر مشهور گشته ناگاه وفات یافت اقربای او از غایت حیات  
 خاک او را شب دفن کردند صبحی ببرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد که برو  
 نماز کن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت  
 رفته باز آمد که حق سبحانه و تعالیٰ میفرماید که آن جوان در آخر وقت کلمه اشهد  
 ان لا اله الا الله و اکشهو ان محمد آت رسول الله بر زبان راند استغفار نمود  
 همان لحظه حشش کرده از گناهان او در گذشت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 شاید بپا کرده که انما الاموال بالحق آیتیم فرمود گفت هیچ کافر انجاری  
 سنگید که مسلمان مردن باشد امید ؟ گفت حق گرفتاری اهل صنم چون  
 مرا خوانی اجابتها کنم ؟ فرمود که هیچ و رای حق مبلغی و محسنی و مفضل نیست  
 در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت که روزی اصمعی در راه حج عربی را بکشت  
 فرو کوفت جهت آب بر که فی الحال نادم شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از  
 حلالی خواهد نیافت چون بر کوه عرفات برآمد آن عرب را دید که بر اصمعی و عا  
 میکند که خداوند او را برای من سگین بگیر که ندانست اصمعی در پایش افتاد و گفت  
 مرا می باید که دعای کنم گفت نه تام من محسن است مرا باید که بنام خود عمل کنم و ترا  
 آمرزش بخشم اجم اکنون قیاسی کن که آن محسن ما چه خواهد کرد در یوم دین بخشن  
 روزی اکابر شهر بنیارت آمده بودند و در شرح آفتاب من صلوات الله علیه و آله و سلم میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که چه  
 نشانی دارد صد شرم و دل کشاده فرمود که بلی چون نوزخ در دلی در آید  
 آن دل کشاده شود و فراخ گردد و خدا تعالی هرگز خواهد که دلش آریسته و فراخ  
 و بینا شود آن دل کشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور  
 شود و میل با آخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ ساز خود را قیام کند و دنیا را  
 طلاق بد پیش از آنکه دنیا او را طلاق دهد آن روز که رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد نه چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت  
 که در دنیا اسپان و اسباب تو در دنیا مال و ملک تو و خان و مان تو چنانکه ما میگوئیم  
 بلکه میفرمود یا مَنْ لَمْ يَمُتْ عَلَى السَّيْرِ يَأْمَنْ لَمْ يَلَيْسْ لِحَيٍّ يَأْمَنْ لَمْ يَشْتُمْ مَنْ  
 حَبْنِ الشَّجَرِ يَأْمَنْ لَمْ يَنَامْ عَلَى الْخَصِيرِ آن روز که جان شیرین مبداء زیر روی فرشتی  
 از لیف آگنده که او پوست و خت خراب بود چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش مانده  
 و کاسه چوبین بر بالین نهاده بود و دستار که در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میپاشید  
 و بر سینه می ریخت و میگفت اللَّهُمَّ ارْحَنِي عَلَى مَكَاتِ النَّوْتِ و نشان دیگر آنست  
 که روی با آخرت نپی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت ریخ بسیارست باسانی  
 حاصل نمیشود که گنج بی ریخ و مال بی مال حاصل نمی شود جز آنکه کَانَ لِيَعْمَلُونَ  
 چنانکه هر که طلب دنیا می فانی کند تا خواب از چشمش دور کند و راه دراز پیش نگیرد و  
 رحمت راه نکشد بدینا نزد عجا کسی که بهشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق  
 سبحانه و تعالی باشد بخت و خورون و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل  
 کردن جوینده حق نرسد و گریزنده دوزخ را خواب نیاید

يَا دَاوُدُ كَذِبَ مَنْ اَوْعَى	كُلُّ نَعْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ
اِذَا جَنَّ الْعَاشِقُ حَى الْعَاشِقِ	مُحِبَّتِي فَاِذَا جَبْتَ اللَّيْلُ نَامَ عَلَيَّ
بَانَاكُ آبٍ وَتَشَنُّهَ وَالْكَاهُ خَابَ	بِرَجَائِي عَاشِقُ بَرَّاءٍ وَاضْطَرَّ اب
	بِجَنَانِ اَزْخَوَالِ صَحَابِ مَقُولُست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس اندسره العزیز بطریق استفسار سوال کرد  
 باشد که میان بلی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی و نعم هوان بلی نفی ما  
 تقدم و اثبات ما تاخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تاخر و يدل علی قوله  
 عز وجل اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى وَهُمْ اصْحَابُ الْيَمِينِ و اصحاب الشمال قالوا نعم  
 اسمع الله تعالى اصحاب اليمين الالف فاجابوا بلی و هو نفی ما تقدم و اثبات ما  
 تاخر و هم الذین امنوا و لم یسمع الله تعالى اصحاب الشمال الالف و هم اهل الجهنم  
 قالوا نعم بعکسه و خلافه فاجابوا بنفی ما تاخر و اثبات ما تقدم و المكان واحد  
 و الزمان واحد و الحق واحد و هم الذین کفروا و لم یسمع الله تعالى لهما لفظ الاستغفار  
 باللفظ کما هم سبحا الست بربکم قالوا نعم و سمع اصحاب اليمين و هم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی  
 یعنی درست که روست و هم الذین امنوا و تحضوا علی الاسلام و الایمان تحتها و عظیم نموده و مرید میباشند  
 شخصی پرسید که فرق میان تمام و کمال چیست فرمود که الفرق بین التمام و الکمال  
 آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت است و تمام نیابت فارسیدن است  
 چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی پُری شد پس از پُری یعنی است که اَحْکَمْتُ  
 در دین آورد و اَتَمَمْتُ و در نیت و الله اعلم **بجنان** مجموع این لطافت و  
 ظرافت منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نوشته بود و بدین ترتیب



ورفواند جوع قال فی قلته الاکل منافع کثیرة منها ان یكون الرجل صم حسیما و اجود حفظا و  
 ازکی فهمیسا و احلی قلبا و اقل یوما و اخف نفسا و احل بصیرا و اسهل طبیقة و اقل مؤنة  
 و اوسع مواساة و اکرم خلقا و عن محمد بن النعمان قال اختبرت صوم الدهر ببها سألت  
 سنته فترعن سنته اشیاء فاجاب بالجواب واحد سألت الاطباء عن اشفی الاذیة فقالوا  
 الجوع و قلته الاکل و سألت الحكماء عن اعظم الاشیاء علی طلب الحکمة فقالوا الجوع و قلت  
 الاکل و سألت البیاد عن انفع الاشیاء فی عبادة الدّٰحمین فقالوا الجوع و قلت الاکل  
 و سألت الملوك عن اطیب الادام و الاغذیة فقالوا الجوع و قلته الاکل و سألت العشاق  
 عن ادصل الاشیاء الی المعشوق فقالوا الجوع و قلته الاکل و قال ابو طالب المکی  
 المؤمن کمثل الثمر مولا نجس صوره الا بالجلابنا

ص ح افضل الاشیاء علی حفظ السمت و قلة الجوع و قلت الاکل

جوع خود سلطان دارو باست بین	جوع را تو انجین بین خوارش بین
جوع مرخصان حق را داده اند	تا شوند از جوع سیر و زورمند
جوع هر خلف گد را که دهند	که علف واران به پیش رو نهند
شکم تپي شود مال همچو نپي به نیاز	شکم تپي شود اسرار کو بسان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبجان و اشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را گرسنه  
 گردان شکم گرسنه را سیر گردان بعضی گفتند شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان نوحی  
 را اگر گرسنه گردان و مشطوق قابل غذای روح گردان که الصوم طیب الاشبکم <sup>در وقت لازم</sup> روزه تن  
 را پاک کند از بخوری و از کاهلی طاعت و جازا بر ماند از نهائی و وحشت هرگاه که وجود تو  
 عدم شد حالی عدمت وجود گردد و یسئل عن الحکیم ما سئل تطهارة طهارة الله قال سر الطهارة  
 گفت صورت طهارت آموختم جان طهارت چیست گفت جان طهارت طهارت جان

از صفات مذمومه یار یکی انگیزنده و قیل <sup>بلیغارت</sup> اخرج السعری موافق القرب الى الله تعالى طهارت  
 آنست که سر خود را بیرون آرمی و پاک کنی از آن چیز که از نزدیکی حق بازدارد <sup>فصل</sup>  
 سر **شکر** الشکر علی ثلاثة اوجه شکر العامة حمد هم علی المعظم والمتمم والمایس وشکر  
 الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمت کلی شیء وشکر خاص الخاص ان یرت علی قلوبهم حقارة الاشیا  
 بظلمة وتخلیات الالهیة والنفوس الاشیاء فیها میفرماید که شکر بر سه وجه است  
 یکی شکر عام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که  
 فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرو می آید و  
 ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم <sup>الخاص</sup> شکر خاص  
 بر دیدار عین جمال منعم تا غفلت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هر چه خیر حق است  
 در دل ایشان حقیر شود قیل لسانک کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال لنا  
 انا الکلمة ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطر و قلب مجروح للمؤمنین و قلب  
 مشرجه للعارفين چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند  
 عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بنماید آدم را آفرید قال الرجل للشیخ  
 ما الدلیل علی الله قال الله قال ضباب العقل قال العقل عاجز والعجز لا یدل الا علی القادر  
 گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود و ویم از عقل سیوم از عشق بماند که  
 نفس بکدر است و بی مزه که نه گویند از ذوق و نه شنونده را فائده و دم سخن عقل است  
 و او مقبول عقل است و نبوع فوائد که هم شنونده را بر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن  
 عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب و  
 قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیر بقوة حسدا ینة ولا حرکت غیرا ینة و لکنی ایت

بقوة ملكوتية وانا من احمد كالضوء من الشمس وهر که خود را بی قدر نروزی قیمت تر  
 دانت و با قدر و قیمت ندشت آنکس لطیف و عاشق و بافره است از آنکه عاشق  
 قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاهی میکند و خود را وزنی مینهد و راهها نگاه  
 میدارد تا شکست وی حاصل نشود و افسرده و مرده و گران جان است و الله اعلم

### شیر خایق را از پستان مردان شیر می جی باید که بکشد

آن ذوق را اگر قسم پستان مادر آید بنهاد درد باز آید خسر بکشد باید  
 و همانا آن شیر را شیخ در دهان مرید زنده دل میکند در دهان مرده اگر چه شیر در  
 پستان شیخ بسیار است اما مرده را از آن حظی نیست قال علیه السلام غرض مع  
 المسلم قلبه هر که در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نیاید اما هر که در آب و نان باشد کما  
 بروی سخت بود و زنگانی تنگ و در بر چیز که تجارت نگاه میکنی گویی با آن خشم  
 حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میداوند  
 کفتم صدقه چون آب است بگر کدام دخت و بکدام نبات میرسانی اگر بغاسق میشد  
 خارستان زیاده کرد باشی و اگر بصلح میشدی سب و انا زیاده کرده باشی الصدقة  
 ينزلهم العوائد والفوائد الابدية والرجل في ظل صدقت حتى يقصى الله بين الناس  
 يوم القيامة يا ابراهيم فضلتك بالحكمة والكرامات الظاهرة وما صفت عليك  
 وارسلت عليك ضيفا من خواص عبادي وصفت عليك سائرهم فبا طعمه فمات  
 فكفوه فوجدوا الكفن في محرابهم ودا عيله هم مكتوب يا عيله هذا مرد ودا عيله فلو  
 نطعوه از و سیر نشوند و بد و سیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد  
 هر روز نهفتاد نان با آریس بودی روزی موسی علیه السلام برو بگذشت و آن خورد

بچند نان خورده

۲ هر روز نان می بخشد و او یکبار هر روز از پیشه بر پشت خود میزد و او

او را نظاره کرد که دسته دسته ناهارامی پر دخت گفش اگر من ترا بهفت لقمه نان  
 سیر کنم چه گوئی گفت اگر بهفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون  
 دست بشوی بروقت گرسنگی بیا ساید موسی علیه السلام بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحيم  
 و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن بهفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن  
 و هر چند تکلف میکرد نمی توانست بخور و گفت نمی توانم گفت تا بدانی که میری از حق است  
 نان بهانه است آنکسان کین جالط از جان و دل برداشته و در عتاب  
 لن ترانی دل زبرد داشته و ملک دنیا کربای بود و ایشان هر یکی به زیر پر می  
 روان صد گنج و گوهر داشته و عقل را مغرول کردند و هولرا حذر انداخته و نقد را بگذاشته  
 از فقر آفر داشته و اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست به چون شای  
 هر یک به نجاه چاکر داشته و از عتاب چار و پنج و بهفت گردون فارغند و در یکی هنر  
 روان خضر و سکندر داشته و معرفت الله لایحی علیه شئی و الله اعلم  
 حکایت یکی بسروقت درویشی بخلوت درآمد گفت که تنها نشسته گفتم این  
 دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی او ایس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و  
 سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و در پنج و زحمت نمی شود و آن  
 مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق است لمن کان بالبدن مع  
 الخلق و بالقلب مع الحق تعالی بحضرت الله پیچ علی شریف ترا ز همت بلند نیست ان الله  
 یحب المعالی لا مورا لدعاء مع العبادة همت بلند از شناخت خیر و گفت بدینا و آخرت  
 دست نیالایم پس هر چند شناخت پیش بود و همت بلند تر باشد اقر بکما و احسنکما  
 بی طنا و لایدیکم جان این ساعت نیستم جان جاتمن پوست جهان گور و شوار باشد

آخر جان را بهشت کنی تا از بهشت مستغنی شوی ان الله جمیل یحب الخصال اکیما  
 جمال اورا به بنی جمیل سپرد و چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشسته ام  
 آن الحق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و هر چه تاریکی و  
 ظلمت می بینی آنرا کفر گو و هر چه نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفته غیر مباشر  
 از مردی هر چند خود را مرده ترکنی سخن زندگان نبرد تو بیشتر آید هر که او را نشناسد  
 اَوَّلَکَ هُوَ شَرُّ الْبَرِّیَّةِ مَرَّا زَ خُلَفَاءِ پنهان کرده است الشیطان یفر من ظلِّ عَمْرِو  
 من ظلِّ الشَّیْخِ هبیت شیخ بر نفس زنده شده ام شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم را و  
 بود و نبوت بولایت بحق مشغول بود و به نبوت دعوت مطلق میکرد و پس می باشد

علامه الاولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ ولا اطلب من احد ما لیس فیہ الطمع الخیرة  
 الا من هواهل خیر منی سخن گفتن بهوست آنجا که مرد نیست از سخن مستغنی است فرمود که  
 اللهم ارزقنا عینان مطالبان یخیل بهما عقدة الهم قال علیه السلام ان الله  
 عبادا یعرفون الناس کما یمشیه الا رواح فی الاجساد وله عباد یمشون فی الناس کشی  
 المرص في الاغضاب ای دل تو در دوا و که دران نیست و غم میخورد و در  
 که فرمان نیست یعنی در دوا و دران و ان هر کد می که بتورسد در خواب بیداری  
 آنرا کند لطف آن دان و آنرا قریب فضل آن دان که ترا سیلی زنان بحضرت  
 نزدیک میکند و حدیث را تا پاک شوی الحد و کفارات لاهلها و غت می هند تا علت از  
 برو که تو اشتراوی اشترا مرهم نهند و داغ کنند و لیکن با شتر گویند که این داغ بهر  
 علت می پنهم نمی بینی که در ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند  
 نه بینی که کرامات الهوی ترا خلق میکند و غرامات روی ترا از خلق می گرداند

۱ گری پای باز و نهادهی یکپند و کشتی سگ نفس قربان نیست و نه می بینی که  
 برکات گونشال سگی چگونه در کنجی میخیزد چنانکه برف و باران بار و سگ رنگ رنگ میکند  
 وزیر سابات و زردبان سرد می کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد و  
 خود بتائی و انتظار بمقتضای میسر چنانکه یکی درخت قهسی می نشاند و همان سال  
 میخواهد که میوه بدهد و سایه افکند از غایت ضعف آن و درخت میوه نمیدهدش تا ساق  
 بنده و عالی شود و قوت گیرد و فاسْتَنْظَرُوا سَكُوتًا اَلْكَاهُ مِیوه دهد و کشف حاصل شود  
 قال الله تعالى من تقدم الى شرا تقدم الله ذراعا تقدم الى الله بترك الهوى بروان  
 پاک مصطفی و بروان پاک یاران البوکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و  
 علی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ۲ در یوتی نیستی شو  
 و پاک مدار یکین قهر منزه است ز اغیار و یاریند الگناه تمام هست شریف لطیف خوش  
 باشی که تمام ازین هستی تا شریف تا لطیف تا خوش فانی شوی ابد الابد بازید و رحم  
 الله روحه اول سلام میکند و در مسابقت آخر الامر علیک السلام میگفت از حال  
 پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نور تا سلام دهند است آن عطیه  
 فدای خلق کردم فصل علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه  
 مفاتیح غیب القلوب علیکم بالجمعة و زیارت الابرار فانها اعظم الخطوب الجوع  
 سمات الحکمة و نور المقله و باب العبادة و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و  
 الیقین ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی السراحت و رین جهان  
 بجسی دهد که پرهنر کند از ایند با نحق و اگر کسی را نباح بر بخاند محسن باشد از اذ خاطر  
 عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا ۳ زبان از دست برنج اندرم و بهر دست

تا نبری سرم \* فرمود که اگر این زبان زیان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی  
 و کافر می نظر عقل هست و نظر بالله تو حید هست باز این هر دو بر تفاوت است لاجرم  
 موحد و کافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که بادشاهی بود و اعدایان  
 با جمال و کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کینزکی را اشارت کرد که خود را بدین  
 عوضه کن تا خائن از این پیداشود کینزک خود را با انواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد  
 و غمزها میکرد غلامی چنگ میزد و یکی ل می پذیرفت و یکی دست باز می کرد و یکی نمی کرد  
 جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب و شام میزدند  
 که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانه او دغلی اندیشند و کینزک را بخایم گفتند  
 که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کینزک کیفیت حال و ماجرای قال را حضرت سلطان  
 باز گفت غلامان گستاخ را چه فرمود امینان ناصح را تشریفها داد و الحاح نه  
 امینان حضرت الله انبیا و اولیا اند و خایان حضرت اهل دنیا و شهوتیان آن  
 کینزک عجزه دنیا است همانا که ما وای امینان علین است و ما وای خایان سجنین  
 و الله اعلم حکایت همچنان منقولست که در خانه پروانه شبی سماع عظیم  
 بود و حضور علماء و شیوخ بود و امر او سلطان و حضرت مولانا تا نصف الیل  
 سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین و لدخیر گفته باشد  
 که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت  
 گیرم که خدمت اکابر تو انم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخ که چرخه  
 افلاک حیران چنان چرخ گشته بود و غزلی از سر آغاز فرمود و گفت که گنجی  
 شبکی جان چه شود \* در کبوی در بهران چه شود \* و در نیاری شبکی روز آری



از برای دل یاران چه شود و در سلیمان سومی مژگان آمدند تا شود مور سلیمان  
 چه شود و در دود دیده تور روشن گردد و کوری دیده شیطان شود و الی آخره  
 همانا که پروانه جامه را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده  
 چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان <sup>سلیمان</sup> آن  
 حیران مانده مور وار کمر خلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصد تمام بانو  
 خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان احباب یقین اید هم الله بنوره المبین خدمت ملک  
 ارباب الفتوح محمد سپر آبادی که از فتوح داران معتبر و منظر ممالک روم بود و همچنان  
 عیسی و امجد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا اوراخی من فرموده است چنان <sup>در</sup> آن  
 کردند که او گفت که آیا من متغلات شده بود و مرا مغل خرمی بود عالی و جاش عظیم بود  
 آدم همانا که از ناگاه لشکر مغل صحرای قوینه را فرو گرفت خرمها را بباد دادند و ترود  
 کرده یفا کردند و هر حضرت مولانا فرجی پوشا یافته بود و بخادم اشارت کردم که آن  
 فرجی مبارک را برگزینم بنیاز از برکت آن فرجی جاش را فرجی نیاید حق عظیم است  
 و کفی این شریفان تمام همایکنان ما را از نزدیک و دور تاراج کردند و یکی گرد گنم  
 یا کشت و گاه بر گله تلف نشد و نه نبردند همه را بشهر کشیده سفره مسافران کردم  
 چون بشهر آدم رست بحضرت مولانا رفتم بسم کنان برابر آمد که اگر خرمی میفرمود  
 همشان می رسیدند **چنان** از خدمت شیخ سنان الدین اقصهبری منقول  
 است که روزی در دیشی از تفسیر اولیای تخت قبای سوال کرده بلوخی بعد از معانی  
 بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان ست صحبت کنید آنچه از خلق و موافق  
 و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستکرمه نماید از حرکات و سکنات و اخلاص ایشان را باز نهانجا بگذارد پیش عوام خلق  
 نقل نکند تا بمسأوی مفضی نشود چه اگر ایشان را آن قیاب خلاق بدنبودی در عالم  
 نمائند می و نبودی میزند و یا به ابد الابدان حق و غیبیان ملحق شدند می به صلیحت  
 عالمیان و قوام عالم حق تعالی ایشان را در آفتاب عیوب محقق میدارد و تا محبتان مینر  
 از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیس الله الخیر من الطیب آنانکه هشمارند پیوسته  
 در تدریر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میگویند و آنانکه مستانند و در خرابی موی ظاهر  
 سعی میکنند و لا ابالی اند همانانکه طایفه عقلها هشمارند و طایفه عشاق مستند و کمال  
 مستانند و هشمارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملک ایشان  
 است پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده آن دیگر در کار حق غنوده  
 همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حشا و وطن اضداد شکایت کردند  
 فرمود که حضرت موسی علیه السلام پنج کس بس هیب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نمود  
 و صبر با کرده عاقبت الامر حق تعالی بر پنج را از زمانه بریده و مقهور موسی گردانید  
 و او را بر همه منصور گردانید و آنها یکی قارون بود که بقوت مال به ادبی میکرد و خشنود  
 بداده الا دخیل نخسف هلاک شد و قوم سامری بود بعلوم مناظره نمود بغداد مبتلا گشت  
 سیوم بلغم با عور بود و بزر خود می نازید بر پنج منخ مبتلا شد فتنه کنتل الکلب گشت  
 چهارم علاج ابن عنق بقوت دلیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون  
 بمصر و آنها را و مخاخرت مینمود و کشتی میکرد در همان آب غرق گشته با کشتی او  
 هلاک شد و همچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کارند و کم نیستند  
 و امتحان در امتحان باقی است خَلَاكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ط

اتقان در امتحان هست ای پسر	هر که گوید من شدم سرهنگ در
پس هر دوی ولی قایم است	تا قیامت آزمایش و ایم است
تول آن من نشسته را یاد گیر	تا بالا و حلا فیها ترید

بچپان خدمت جلی جلال الدین روایت کرد که روزی درویشی سترایمینی  
 حضرت طینة ادم بیدنی اگر لیلین صبا حقا سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز نشا  
 فرمود که اگر در شب کردی خمیر جمیع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز  
 ایجاد فرمودی جمیع نورانی بسبب گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب نمود  
 مانیمه ظلمانی نکاف و شقی و عاصی شوند و نبی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند و فیستکم

جان چو روزست و تن با چو شب با مایسان	کار فرزند تو در حق نیست
در آن روز در شب خویش شال سحریم	فی الحال سه نهاد و روان شد

بچپان روزی حضرت سلطان ولد قدسنا السید بنوره المؤید حکایت فرمود که  
 از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت ناگشته بشهر حلب تیم  
 جمیع علوم بجاست را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود چون  
 بقونیه رسیدیم و وصول قیام فضا هی شهر در مدرسه والدهم حج آمدند همانا که  
 حضرت پدرم از من ارغمانی لیلیه درخواست کردند که غریب غریب که استحضار  
 کرده بودم من او را بهیچ وجه نپذیرفتم و چون بخواهم تصور آنکه بسبب ذوقها و حالها حضرت  
 پدرم را بدینها مشغولی نیست و من دین فنون حدیم المثلیم فی الحال مولانا جمیع آن  
 نکته را که کان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکتهها را  
 قلبی چنانی دلائل و انحصارات فرمود که در بیان نگفتم و بچپان در میان آن

طاهر سخن را در باطن آمیخت معانی غریب میفرمود و نغمه بارخواست و من جامه چاک زد  
در قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینا دادند و از ان  
فطانت و فرهت متعجب مانند بچگان سلطان ولد فرمود که در عنقوان جوانی  
در حضرت و الهم در مدرسه فستقی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام میر  
والهم عاده میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجیب معنی غریب میفرمود اما سله  
همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظه ولایت تعجب مانند بچگان  
جلای شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بود اعر خداوند  
آمده بودند که بسفری روند فرمود که اخانی اخانی لا تکلون فی قید و قلة و فضیلة  
ولکن کونوا فی قید ان ینفخ قلوبکم بعد از ان فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان  
در کمین اند بچگان از صنادید بهتران اصحاب منقولست که از ثواب پر دانه بزرگ  
ندای عظیم واقع شده بود و کافه افاضل و شیوخ که با و امرای مختار آنجا بگماه حاضر  
آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و وقایق گرم شده بود ثواب  
تمام التماس نمودند که خداوند کار امانتی کند فرمود که ما مردم ابد الیم بهر جای که باشد  
می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و یکنان لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین  
رحمة الله علیه شارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقدار کرده فرمود من خلف الامام  
نقی کا تمام خلف نبی شیخ توضع می نمود و بتصویر تمام بخدمت می نمید منقولست که  
روزی خدمت فخر الدین بحضرت سلطان ولد لایبها کرده الحاح عظیم مینمود تا حضرت  
مولانا بوی نصیحت دهد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب بسته بود  
اصلا بکلام مشغول نشد و میبدم الله اکبر الله اکبر میفرمود و چون صبا بیرون

حضرت سلطان ولد سر نهاده و از آن حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد و مریت <sup>فرا</sup>  
 و هشیار جانست و از عالم معنی پنجبر اصلا ذره ادراک ندارد با که گویم و چه گویم <sup>س</sup>  
 با که گویم چون ندارد گوش جان <sup>س</sup> پیر گوش است ای امیر این خوش بیان  
 همانا که ضایع شد و بسدم مرا می خیلد و عروسان حرم حقایق اندرون بر می گریختند از  
 نا محرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه در او راستگی <sup>ن</sup>  
 بشتاب بیرون و دید کسی را ندید تا سه نوبت عابر شد گفت چون کس را نمی یابم که  
 سخن گویم با که گویم و از همتا خود نیز می مانم اما عاقبتش مجبور گرد و همچنان روزی  
 اصحاب با سر هم جمع شده بودند و حضرت مولانا در شرح استعفاف و قناعت مسکن  
 میفرمود گفت هر که از یاران ما بخواند دیناوی کف کشاید ما از وی اعراض <sup>ن</sup>  
 کردن چه مادرخواست را بیاران خود بر بسته ایم سخن غلمنان لفظی و ما بغلمنان <sup>ن</sup>  
<sup>س</sup> گفت پیغمبر که جنت از آنکه به گریه خواهی ز کس چیزی نخواهد و در نحو <sup>س</sup>  
 من کفیل متراب جنت الما و او دیدار خدا به همچنان منقول است که روز <sup>س</sup>  
 یک سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه  
 زایل شود حکایت همچنان از یاران صحبت و اقران قربت منقول است  
 که خدمت خواجه محمد الدین مراغی را کینزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا او را  
 صدیق گفته همانا که آن کینزک دبدم کرامات میگفت که نور سبز دیدم نور سبز دیدم  
 نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ملی  
 دیانی بمن جلوه کرد خواجه محمد الدین بد دل میشد که در لیا کینزکان خانه صور غیبی  
 می بیند و با هیچ نمی بینم و غیره میگرد روزی بحضرت مولانا رسید میخواست که

از ان حکایت روایتی کند فرمود آری نوزد رسوادیگان هست بعضی را تبریح شاهان  
 مبتلا کنند باز بعضی را بصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم بزند اگر او در راه  
 بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شایبدی بنگرد خاتون خانگی مستور از خواجه  
 محتجب شود همچنان حق تعالی بهر که در سوی کشا و تخیلی کرد و غیبی بد و نمودند بدان  
 حال مبتلا شد و اینجا فرودماند چنانکه با اعظم شانی و غیره و بعضی را چندان که کوشید  
 و جوشند و خروشد هیچ نمایند تا بغایت رُویت خاص مخصوص شود و از مقرران قریب  
 گردد و مجد الدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و لشکرها را بسجده  
**همچنان** از محققان اصحاب منقولست که در دورا فلاحون حکیم را نبی بود ذو  
 فنون عظیم و سالخورده چنانکه اصحاب بجایگاه برسم تفرج رفتندی و انواع خدمات  
 کرده و اعتقاد نمودند و حضرت جلی عارف را بغایت دوست میداشت  
 روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه  
 دانستی گفت شما و آنچه دانید که بود از او کرامات بحد و معجزات بسیار دیده ام و  
 بنده مخلص گشته ام و سرانجامی ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه را  
 در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورد و **همچنان**  
 روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده  
 چون بیرون آمد و من مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است  
 که **وَإِنْ مِنْكُمْ آلَاءٌ دَارِدُهَا** چون باتفاق همه را در و بر آتش خوانده بر دین اسلام  
 بر دین مایه ترجیح است و این چون خواهد بود و همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشارت  
 کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ ایستاده ام می رفتم از ناگاه

در کنار شهر بر قری در آمد و قرن را بنابر فروخته بود همانا که پلین سپاه مرگرفت  
و در میان فرجی خود کرده در قرن انداخت و ساعتی مراقب نشست دیدم که دو  
عظیم بر آمد کسی را مجال مقال نبود بعد از آن فرمود که نظر کن دیدم که بنابر فرجی مبارک  
را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پویشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و پلین  
من از کی باز سوخته و نا چیز گشته فرمود که ما چنین در آیم و شما چنان فی الحال سر  
نهادم و مرید شدیم همچنان منتقلست که کالبون نقاش و عین الدوله سرور  
نقاشان روحی بودند در آن صنعت بنظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کار  
حکایت کرد که در استنبول در لوجی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان  
مریم و عیسی بمیل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده شکل آن تصویر ترا  
کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صور سفر در پیش گرفته در آن دیر بزرگ  
در استنبول سالی مجاورت نمود و در میان آن مقام را خدمات کرده شیوه است  
یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید زیارت مولانا  
مشرف گشته فرمود که کجا بودی حکایت لوح را لکاکان باز گفت فرمود تا  
تا آن لوح روح افراد را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از قیاف  
فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت رست نیست  
و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب خور  
ند ایم قائم اللیل و صائم النهار ایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند  
و روز میخورد اصلاً در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشان را قطعاً خواب  
خور محال است سخن گفتار نیست و نقش بیجا اند فرمود که تو نقش ما جانی و چندی



صنایع داری و ساخته نقاشی که عالم و آدم مافی الارض و سما و ستمکار و ست روایا باشد  
 که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان بمعنی کنی ازان صورت بخبر چه حاصل شود  
 و ترا چه فائده رسد فی الحال تو به کرده سر نهاد و مسلمان شد و بچستان آن را خدمت  
 قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قرآن منقولست که معتبر خواجہ فرمود او را تا زمین فرزند  
 بهشوق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کند و پدرش و انما بلع می شد  
 عاقبت حج عظیم ساخته حضرت مولانا موسی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجہ از حجاب  
 شیخ اوحداالدین بود مخفی در گوش شیخ اوحداالدین گفته باشد که عجبا این سپهر من  
 بعل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولانا ش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحداالدین  
 از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا  
 فرمود که بمان ما گوید که غمی نیست واللہ واللہ آن فرزند اول بخدا رسید آنجا مرید  
 من شد تا جذبه عنایت او را نکشید بسوی ماند و دید شیخ اوحداالدین نعره بزود جا  
 چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم و دو صاحب دل پیوسته بر در خداوندگان  
 آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در راکشاندی و در خلوت با او مصاحبت  
 کردی بچستان در نقل مولانا شیخ اوحداالدین برهنه گشته و فریاد می کرد و می زاری  
 و میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که بهیچکس ترا نشناخت  
 و این بیت را میگفت  
 در جهان آمده روزی دو بایخ نمود  
 آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود  
 بچستان آن خواجہ با اهل و عیال  
 خود مرید شدند بچستان هم از منقولست که در خان صاحب صفهائی فاحشه  
 زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت مولانا روز

آنرا بجا میگذشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع  
 و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه کنیزگان را و اخیر شد بیکبار بیرون آمده سر در  
 قدم او نهادند فرمود که نهی پهلوانان نهی پهلوانان که اگر بار کشتی شما نبودی چندین  
 نفوس تو آینه اماره را که مغلوب کردی و عفت عقیقه زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان  
 زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را  
 با نوع تو خشن چه می ندارد فرمود که حالیا او در گیرنگ میرود و خود را چنانکه هست  
 بی رزق نیاید اگر مردی تو چنان شود و از دورنگی بیرون آتا ظاهر تو هم رنگ باطن شود  
 و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاقل گردد و عاقبت الامر آن خائن  
 جمیل رابعه و ارتوبه کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را بیجا فرمود و از نیکنها  
 شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی ماممود و  
**پیمان منقولست** که در دروازه آقصر اضریری بود و در شصت و نه روز  
 برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت انخی جوانان فرزند انخی قیصر حاضر بود از  
 ناگاه حضرت مولانا رسید میان بنده خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت  
 انخی اشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند رهنی نشد  
 گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم بچیان بگردن خود بسته بگویم خواهم بگردن و  
 و آتش همه شب ناله میگرد و میگفت خداوند بحق آن میانی که این میان بند که در میان  
 او بود از بند اینچنان آزاد کن تا سبکبار شوم و جام بستان که از بند جهان جهان  
 شوم در وقت صبح آواز بر آید که فلان ضریر از قید حیات نجات یافته غرق حیات  
 ابدی گشت و خدمت انخی جوان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته بهیمران

و او را بتعظیم عظیم بیرون آورده مالاید و اقامت کرد و رسم غرار ارجا آورده و او را دفن کرد  
**حکایت** بچیان سلطان الخلفای دهر سام الحق و الدین قدس الله سره العزیز  
 چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله طیفه نجائے مآله و تنہا نجائے ما  
 در آمده ده شبانه روزی اصلا افطار نہ کرد و در بار فرمود بستن و روز ہنار اگر  
 و چند دستہ کاغذ بخدا می حاضر کردم ہانا کہ بمعانی علم لدنی شروع فرمود یعنی فارسی  
 ہر چه املا فرمود بنشتم و با و از بلند سخن کردہ را طبق طبق میخواندم و می ہنادم چون  
 تمام کردم فرمود کہ تصور آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق بر میگرفت و در  
 می انداخت و می گفت اَللّٰہُ اَکْبَرُ اَللّٰہُ اَکْبَرُ و چون آتش شعلہا می فروخت ہم  
 میکرد کہ از غیب لغیب آمدند و باز غیب بی غیب میروند جلوی فرمود کہ بہت تبرک میخوانم  
 و رقی چند بہان کم حضرت شیخ فرمود کہ نے نے نشاید از انکہ ابکار این اسرار الیقین استماع  
 اخبار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشتہ اند و انہا  
 غذای روحانیت ایشان است **س** سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنہ  
 گوید کہ بگویم چرائی و زانجا بیرون آمدہ بحام ریزد و درآمد و با قہجی و دستار مبارک  
 از سوراخ خزینہ در آب جوشان فرو رفت چون ہفت شبانہ روزی در آنجا بود علی  
 روز ہتم سر آخرینہ بیرون کردہ سر آواز فرمود **س** باز آمدم چون عید تو تا فضل زندان  
 بشکنم وین چرخ مردم خارہ را چنگال و دندان بشکنم و تا آخر غزل احبابش و ہا  
 کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسہ خود روان شد و ہفت روز دیگر سماع و صحبت  
**بچیان** اعزہ احباب روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا در باغ  
 حلبی سام الدین بود و آنروز از حد بیرون یاران ذوقہا و سماعہا و شور ہا کردند

از ناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران منخواهم که خانقاه ضیاء الدین ازان جلی باشد  
 علی الصبح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین در گذشت و بر  
 مناره اسلامی زنند و او را هرگز نمی والی نبوده گویند آن درویش مردی بود پوش  
 متحر و دایم از سر عرض محب عرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زد می از شومی  
 زبان خود بطعن سنان اهل جهان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سیوم فرمود  
 که حضرت جلی را در آن خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز اینست  
 را تقریر میفرمود بیت ای بر سر گنج و دزد گدائی مرده یک کسنت همیشه در طعنه  
 خورده بد یعنی همچون حمی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگر چاقاب بر صخره  
 سخت می تابد و او را از کرم خود کرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند بر اقرار او  
 سرد می شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیز در حال منکران و بد دلان همین عمل میکند

بِسْ كَلَامِ بَاكٍ دُرِّ هَسَا كُورٍ      می نیاید سر و دنا اصل نور

و جماعتی آنجا بگاه از اهل انکار حاضر بودند انقیاد نموده زنارها بریدند و مرخص شدند  
 حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبده المتأخرین بحر المقول و المتقول  
 الجامع بین الفروع و الاصول مولانا زین الملة و الدین عبد المؤمن التوقانی  
 رحمه الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر مالک روم بود و او را نعمان ثانی و عمان  
 معانی خواندندی و در تقوی و علم قوی ابو یوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان  
 کثیر است روزی در مجمع علماء نواقان در مدرسه معین الدین پروانه تلمذ هم المدبغنه  
 روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیة مقید مولانا شمس الدین ماردینی  
 بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین ماروینی از بزرگی نسبت جلالت حسب اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت  
 میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگفت و دیگران میگفتند و  
 در دل تردی افتاد که انجمن بزرگ و بادشاهی و عالمی چرا بر قص و سماع مشروع  
 میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت را مورد شریعت نامشروع است  
 و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین ماروینی نیز از طرفی رسید  
 فی الحال **بهنس** و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود  
 دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع  
 مسلم است و دائم که خوانده که در حالت خطر و محضه هملکه آدمی را تناول فرود و چیز نا  
 حرام حلال میشود و جائز داشته اند و مبلح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی  
 هلاک نشود و برای مصلحت دین و بمعنی بنزو علما ثابت شده است اکنون مردان خدا  
 را هم حالتی و ضرورتی هست که بمثابة محضه استقامت و دفع آن جز بسماع و قص  
 و تواجد و اصوات اخانی نیست و الا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود  
 مبارک او یارگد اختی و ناچیز گشته چنانکه وجود مخ و در مقابل آفتاب نمود **بهنس**  
 آن روح جسد آفتاب از برف یکدم در کشد و اشارت کلینی ما حمرا سی جبهت بمعنی  
 و مخدور دار که ما آن محضه عظیم و عطش الیم هملک شده است و این حرام به از حلال  
 و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی دین عاشقان خود کرده ایم برین حاکم که می بینی  
 ازان نالم که میدانی **بهنس** کشا کشته است در جانم کشیده کیست میدانم و می خواهم  
 بیاسایم و لیکن نیست امکان **بهنس** همانا که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عبارت  
 بیان نمی گنجد آن علم که در درسه حاصل کردی کاری گریست و عشق کاری گریست

حافظان کلام صاحب مرآت بنده مولانا طایفات افتاد و دیدم که

وزین الدین گفت که از بهیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بخود افتاده  
 بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید گشتم  
 محب سماع شدم و سماع بکلی غازی جان من شد تمام عملاً آفرینها کرده اعتقادشان  
 یکیه در هزار شد **محدثان** خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادب مولانا  
 فخر الدین دیو دست چنان روایت کرد که در آن زمان جماعتی از علماء شریف و تحریم  
 رباب خیر می گفتند و منع رباب میکردند خبر حضرت مولانا رسید فرمود که آهین سرد  
 میگویند و اسد شمس و اسد بر سر گورشان رباب خواهند زد و بعد از وفات حضرتش  
 اگر یاران در میدان قونیه در سماع بودند از ناگاه یاران عظیم یاران را در سجده سماع  
 اکنون بگو خانه قاضی سراج الدین رحمه الله علیه در آمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را  
 یاد کرده **محدثان** و اندو انصافها و اندو **محدثان** خدمت مالک ادب الفضلا  
 مولانا صلاح الدین ملطی رحمه الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد  
 فرمود که جدم مولانا می بزرگ قدس الله سره الخیر بحضرت و الدم و آخر وقت وصیت  
 فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت اسد میروم و ملازم انوار ذات حق  
 خواهم بودن ما در ذاتیم سوی ذات رویم بر رفتن ما دهند یاران صلوات و بهمانهت  
 عالم غیب و قاصدان ملا اعلی پیوسته اخبار اخلاق را با روح می رسانند تا در چه چاند  
 و بچه مشغولند الله الله آن چنان باش و در آن کوش که من در آن حضرت شادان  
 و سرفراز باشم نه آنکه از سر نشویر سر در پیش فلکم و بخل کردم و این وصیت را بچون  
 حلقه زرین در گوش فلک حدیث احسن اذکره و انما الناس احادیث و همچنان کرد که فرمود  
 بود و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

۱۰ تو دلچنان شستی ز خرابی و زمستی      سخن بدرنگوی بیهوشی بسزنداری  
 همچنان از کرامت صاحب منقول است که خدمت بهاء الدین بحری در آب گرم بخور  
 عظیم شد و بود چنانکه بکلی از او میدجیات بریدند حضرت مولانا فرمود که همچنان با جام  
 خوابش برداشته بخام آب گرم بردند و در حوض و دغنی چندانی در میان آب گرم  
 غوطه داد که در شمار نیاید و تمام یاران بخود گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند  
 که زمینان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی را مجال  
 دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد بر آورد حضرت مولانا بدست مبارک خود بهاء الدین  
 را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کندها تا که چون برخاست طعام خواست  
 و شغای عاجل حاصل گشته روانه شد ۱۰ تو شغای چوبیانی خوش رونمایی پس  
 سنج گیرند نمایند قفارا ۱۰ همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صدهزار مرد  
 متکبر با قرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقول است که  
 که روزی دصفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقربی در کنار جوی گشت میکرد  
 از ناگاه سنگ بپشتی بسوی عقرب باید که در چه کاری گفت چاره میخواهم آن سوی جویم  
 گذشت که مرا قوم و فرزندان سوا ند سنگ پشت گفت بیا تا گذارم بحکم شفقت و غیب  
 نوازی عقرب را چون غویشان اقرب بر پشت بگرفت و بر روی آب روانه شد چون  
 در میان جوی رسید عقرب را هوس نیش زد و شد بر پشت سنگ پشت خلش می کرد  
 پرسید که چه میکنی گفت بمنزهای میکنم تو کرم خود نموده بریش من مرهم بنادی من بر تو  
 نیش میزنم و بر تو مهر بانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب بانگ  
 بجایم پیوست و این بیت فرمود ۱۰ اَبَا قَتْلُوا النِّفْسَ الْخَبِیْثَةَ وَ بَادِرُوا ۱۰ و لا تفرکوها



حیدر فقی عقیق - بجابل ارباب تو نماید همدلی - عاقبت زحمت زندان جابلی - مهر ایله مهر خراس  
 یقین - کین او مهرست و مهر اوست کین - **پیر پچستان** منتقوست که روزی خدمت  
 جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه و لیمه عظیم ساخته بود و تمام اکابر را خوانده چون خوان  
 بیندخت و صلاهی افطار طعام کردند هر یکی بر غبت تمام داشت های صادق بلوث مشغول  
 شدند همانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات نمود مستوفی سر می نهاد و الحاح میکرد و خداوند  
 تمهید عذر فرمود که معده ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش کشته را میماند  
 که در وقت پالان نهادن نالان منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر کوفه نگشتی کوفه چند  
 خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بنده گها کرده بنده و مرید شده و یاران تشریفات  
 فخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار و درهم بقوالان انعام داد **پیر پچستان** منتقوست  
 که روزی جماعتی از اصحاب جدل ارباب جیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود  
 مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمر طینت  
 آدم بیدی اربعین صلیحاً عجیباً در آن آب گل او کاه آمیخته بود یا نه فرمود که در قرآن مجید  
 خلق الانسان من صلصال کافراً یعنیش فرموده است آب گل محض باشد و در آن آب گل  
 گاه می میخت بودی پاشتهای بن کفیندی و هر دو پاشته خود را باز نمودی که از آب صنوبر  
 در بخندان سنج و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان ازان جواب شافی و لطفانی  
 حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حلم حلی و علم جلی انصافها دادند و پچستان  
 اولاد مدرس جلای شمس الدین و بدر الدین رحمة الله حکایت چنان کردند که در اول دولت  
 که مرید حضرت مولانا شدیم از هدیبت او دهمشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم  
 و در حجره مبارک نمزوی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار رب بام مدرسه خوابگاهای ساخته بود

و محضر کرده همانا که شبی از سر روزن ما سر مبارک فرو کرد که بیانشید که درین زیر سقف خفتن گران  
و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب روند چون بریام آمیدیم  
دیدیم که بدین مبارک خود خاک لطیف پُر گرد و بیاورد و در کنار بام فرو نخت و گفت برای تو  
بایست شود تا شمار بر فرادین رحمت نشود و از قوز این رحمت ما را طاق صبر نماند بخود شدیم  
دیدیم که خداوند گارسر ما را بر سر زانو نهاده رحمت میفرمود و بوسهها میداد و زهی شفقت  
شایانه دلاری پدران و بنده و ازای و هرید پروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرمود

پس بیا که توازن دران ایامی	برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مرده ز گور برخیزد	گزار نیست برادر چنین نکو نامی

**مروست** که روزی محسن الدین پروانه زیارت آمده بود و اجازت خواست که بالا  
تر به سلطان العلماء قدس الله روحه الغریبه تا در و طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر  
از قبۀ افلاک نخواهد بودن پس برین طاق مینابنده کن و مختصار فرما و فارغ باش سر نهاد  
و خدمات نمود **مچنان** از احباب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطا  
رحمة الله علیه از جمله مریدان قریت یافته بود و از ارباب قباب باب شده و اوقات تجرع  
صبا میل کردی و در حالت مستی مضیبات و کرامات گفتی مگر روزی همچنان مست طاف  
برخواست بحضرت مولانا آمد و از شمع و شاد و نقل و غیره التماس نمود و بحد گرفته فرمود  
که او را در حجره کرده شمع پیش و نهاده و خاتون مذکور را شاد وقت او گردانیده انواع نقلها  
تهیا کردند لاجرا از است سکر چون بخود آمد و در رسته یافت و خاتونش را در پهلوش نشست و دید  
از او پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود وزن باز گفت فریاد کنان بر ست  
و جامهها را بر خود چاک زده خاک بر سر میگردد و اشکهای خونین میرنخست حضرت مولانا مذکور

و رکنار گرفت و دلدار پیا فرمود و بر و بخشود و بهانعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر  
 آن سر برخواست و توبه نصوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد و **بچپان** روز  
 در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر  
 بندگان من مسکنت و ذلت نمودی و تصرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من بخود  
 خود دیدشان نیاز مندی مینمودم اما حضرت بے نیاز نیامندان را دوست میدارد و **بچپان**  
 درویش را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخرت  
 است پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد **س** بزرگرفت مرا عشق من به نیازم  
 همه نیاز نشو آن لحظه که نیاز شوم چون از را بگذاری همه نیاز شوی من برای تو خود را همه  
 نیاز کنم **بچپان** اعزه احباب که مقربان جناب حضرت بودند چنان روایت کردند که  
 غره ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد  
 چندانکه در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سوسو میچفتند  
 اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران  
 مانند مگر در بانچه مدرسه بجاه آبی که بود در آمده یوسف وار متکف گشته است و فرو کشیده  
 و بیکپسی را خبری نه هانا که روز عید مبارک که احباب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون  
 آمد بمدرسه خرائید غریب از هنر و عاشقان برخاسته شاد بیا کردند و سماع شروع فرمود  
 این غزل را از سر آغاز کرد که **س** باز آمدن می که ندیدش فلک بخواب  
 آورد آتشی که نمیرد هیچ آب **س** الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق زیارت  
 حضرت مشرف می شدند **بچپان** خدمت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولانا  
 اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بابع حلبی جام الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته تیر می رفتم و سوگند آن عظیم می خورد که  
 بخت آن ذوالجلال والا کرام که بدین چشمهای ظاهر خود میدیدم که حضرت مولانا گزی  
 از زمین بالاتر بین السماء و الارض میرفت و من پیروش گشته افتاده ام چون برخاستم  
 خداوند گاریکها خود رفته بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی  
 نتوان بود خصوصا که مرغان عرشی و گفت **س** مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک  
 و دست روزی نفس ساخته اند از بد نام **ب** همچنان **ن** مگر روزی بعضی از یاران فقیر  
 از قلت منال و قلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی را ندی آورد جو بود بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 تشنجه میزد که درین آیام گرانی غله چه خواهیم کرد فرمود که آن آرد را بفروش و توکل کن  
 بحکم اشارت نبوی بر دوش گرفته میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خرد  
 یکپس شتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکما به قوت دارم آن بمن کافی است  
 دیگری میگفت که من فاده روزه طعام دارم صحابه دیگر گفت که مراد و روزه طعام هست  
 چون هیچ نماند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا قنمه هست که شب فطار کنم  
 ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تصرف نمود و علله هر یک  
 را قوت توکل بخشیده بود که اصلا غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت آفرینند  
 هاناکه آن صحابی غریز خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ترا دو ماهه قوتی  
 هست و هنوز شکایتی میکنی روان باشد و آنرا حق تعالی نپسندد فی الحال تصدق نموده تو  
 و توکل نمود و بقوت روحانی موید گشت **س** این توکل کن لمرغان پا و دست **ب**  
 رزق تو بر تو رزق تو عاشق تر هست **ب** اگر تو نشانی نیاید بر دست **ب** و تو نشانی دهد در دست **ب**

تو نه زن نازنیان عزیز چه که ترا در بند بی جوار و موین نه یاران شکر با کرده استغفار نمود  
 و فارغ شدند همچو **چنان** روزی فرمود که مردم عاقل چندانی زحمت کشیدند در نجاش  
 بید و دیدند تا سیم وزر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و به عالم آوردند تا خلائق منفعت  
 گیرند همانا که این مدخلان ناکس باز گونه سیعها میکنند تا سیم وزر را در خاک پنهان کنند  
 تا کسی از اینجا فائده نگیرد و عاقبت بهشتان عبور و بنوا خواهند رفتن و آن مال مرده در ریگ  
 خواهد ماند **ع** عاقبت تو رفت خواهی تا تمام به کار بایت استروان تو خام به از  
 خراج از حج آری زر چو ریگ به تو بمیری و آن باند مرده ریگ به همچو **چنان** روزی فرمود  
 که مردی آنست که خاک را از کندامردی آن نیست که زر را خاک کنند و الله الحکم که در هر دو  
 حال پهلوانیم **ع** پیشه مردی زحق آموختیم بهلوان عشق و یار احمد دیدیم به  
 همچو **چنان** روزی بخجست پروانه عذری میخواست که کشتی وجود در ویش در بحر  
 تصرف حق بکج خود نیست **ع** تجری الی یوم بکلا تشقه به السفن والله غالب  
 علامه به هر که نور چهره یفعل الله ما یشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند  
 و بر همه خلائق مرحمت نماید و همچو **چنان** نیکی که برای رضاء الله بود خالصا لوجه الله بود  
 به از نور آفتاب بود و ماهتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور در زیر گور نرود و پانز  
 اینک نور آفتاب را در گور کن باز بر سر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی  
 نیکیان همچو **چنان** است اگر چه نیکی مرد در گور نرود اما نور حسان او و تابش نام نیکی  
 تا ابد روشن باشد و الخب کالتشک لا یخفی لایب و این کلمات ترکیب ایشان  
 پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بنید گها نمود همچو **چنان** منقولست که بعد از  
 انتقال حضرت مولانا روح الله ستره جماعته از فقهای متعصب و زاهدان مترسم

پیش پروانه غلو کردند که سماع لہستہ حرام است سنا کہ مولانا در زمان خود میگرد و اول  
 مسلم بود و الحال محاب اورا نرسد کہ بحد گیرند و پیش بر نداین بدعت را و منع این چنین  
 بدعت بے توجہ از جملہ واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است  
 پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدر الدین رفت این قضیہ را باز گفت و آن روز تمام  
 اکابر قزوین در آن مقام حاضر بودند شیخ فرمود کہ اگر از من قبول میکنی و قبول درویشان  
 اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد و تورا سخ است اللہ درین باب هیچ نوع  
 مدخلی ممکن و خیرے گوی و بسختان صاحب اغراض و میان اغراض مناکہ آنہم بنوعی از  
 اولیا اغراض کردند و آن نامبارک است و بچپان بدعت اولیای حق ہما بہ سنت  
 انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و ہر چہ از ایشان صادر شود بی اشارت  
 قاعدت چنانکہ گفت اند البدعۃ الحسنۃ الصادقۃ عن اکمل الاولیاء کالسنتہ الواردۃ  
 علی الانبیاء علیہم السلام و آن بود کہ پروانہ ازان فکر تا خوش نکرت نمود و مغفرت شد  
 و آن جماعت بمعنی کہ اہل دعوی بودہ متفرق گشتہ آن تفرقہ دیگر اجتماعی و جمعیتی نیست  
 بچپان از کرام امام منقولست کہ روزی حرم مولانا قدسنا الدسرہ الغیرہ گفتہ باشد  
 کہ حضرت خداوندگار را سیصد سال و چارصد سال عمر عزیز باشد تا بسی کہ عالم را بر حقایق و  
 پر معانی کند فرمود کہ چرا چرا ما فرعونیم نمردیم ما را با عالم خاک چہ کارست تا خود ما را چہ جای  
 باش و قرار است ہمانا کہ جہت خلاصی محبوبی چند درین زندان دنیا محبس گشتہ ایم امید است  
 کہ عنقریب بسوی جنت رجوع افتد عالم خاک از کجا گوہر پاک از کجا از چہ فرود  
 آیم باز کنیم این چہ جاست چہ اگر مصلحت حال این بچارگان نبودی درین نشین خاکی  
 دے قرار نہ کردی و فرمود ما از برای مصلحت در حبس دنیا آیم ہ من از کجا

جس کجا مال کراد ز دیده ایم به چستان گویند که دران ایام نقل خواست فرموده شبانه روز  
 یکی گفت و هم کسی را مجال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض  
 باز پرسید فرمود که در فکر کم چون خواهد بودن به بین جانهای این شیران  
 همیشه زاجل ترسان که گزان شیر اجل شیران نمی میرند الاخوان به فریاد از نهاد  
 برآمده چند ساعتی لایققل گشته بود به چستان دران روزها در درسه مبارک خود  
 سیر میکرد و لغزها میزد و آبهای عظیم میکرد و مگر در خانه گریه بود پیش آمد و نزاری تمام بابت  
 و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میدانند که این گریه بکین چه میگوید گفتند  
 گفت میگوید که شمار مبارکی درین ایام غریمت ملک بالاست بوطن اصلی میرود من بچاره  
 چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنان بی هوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت  
 شبانه روزی آن گریه آب طعام نخورد و بجز خدمت فرزند مولانا بلکه خاتون او را در کفن  
 پیچیده و دفن کنند در جوار تربت مبارک جهت یاران حلوائی ساختند به چستان  
 منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده  
 است فرمود که قراضه چند بدان صاحب قرض دهند و از وی حلای خواهند مال  
 قبول نکرد و بخشید فرمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ که ازین عقیقه سهناک رسیدیم به چستان  
 از حضرت جلج سام الدین قدس سره العزیز منقولست که روزی خدمت  
 شیخ صدر الدین با آکا برد و ایشان بیادوت مولانا آمده بود و تعلق عظیم نموده از آن  
 متالم میشدند گفت شَفَاكَ اللهُ شَفَاءَ عَاجِلًا رَفْعَ درجیات باشد امیدست که صحت  
 کلی رونماید و حضرت مولانا جان عالمان است بهجهت ازرانی است فرمود که بعد از ان  
 شفاک الله شمارا باد و همانا که در میان عاشق و معشوق پیرانی از شر پیش نموده است



نمی خواید که بیرون کشند و نور نبور بود و گفت لبش گرز شر و شتر است  
 اعتنائی بجای خوشتر است من شدم عریان ز تن او از خیال میخام و نه پایا  
 الوصال پیشیج با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل را  
 از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و لغزه نان فریادمی کردند

چه دانی تو که در باطن پشیمین دارم | این زین من منکر که پای آهنین دارم

الی آخره همچنین است که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان اجاب را  
 جمع کرده فرمود که از رفتن هیچ ترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد  
 از صد و پنجاه سال بروج فریدالدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد و حاجت  
 که پیشید با من باشد و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در هر لباس که باشم و پیوسته  
 شمارا بشیم و شمار معانی در ضمیر شما بشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان ماسول الله  
 صلی الله علیه و سلم فرموده است اكل الخبز والسلام حیاتی خیر لک و عافی خیر لکم معناه  
 حیاتی للهدایة و مصافی للعنایة این جهان گویم که تو برهان نما و آن جهان  
 گویم که تو برهان نما و یاران اشکها نختند و فریادها میکروند و سرها می نهانند  
 همچنان گویند وقتی که با او اسب رحلت میفرمود حضرت کراخا تون نوچهها میکرد و جامهها را  
 بر خود چاک می زد که ای نور عالم دای جان آدم و سر آن آدم مارا بکه می سپاری و کجا  
 میروی فرمود که یعنی کجا میروم حاکم بیرون حلقه شمایتم کراخا تون گفت عجا مایل  
 خداوند گاریکی دیگر خواهد بود و ظهور کردن فرمود که اگر نباشد هم من باشم و گفت

یک جایست در عالم که نگشاید از صورت | پوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما را در عالم دو تعلق است یکی بشما و یکی ببدن و چون بغایت ملک فرود و مجرد شدم

و عالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق از آن شما خواهد بود **بچپان** قذرة الاحباب  
 خداجوی خداوان سراج الدین مشنوی خوان رحمة الله علیه چنان وایت کرد که روزی از  
 حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در  
 شکم زمین نباشم عجا رب است گفت آری رست است و او فرموده است و همیشه رست گو  
 بوده است و این **بچپان** منقولست که در نفس آخرین حضرت مولانا بخند متجلی  
 حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد نه که من از همه بیشتر خواهم برخاستن **بچپان** گویند که  
 حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزه زمین  
 از حد گذشت و چندین خانه و دیوارهای باغات خراب شد و عالم در هم رفت همانا که در زلزله  
 یمنین یاران فریاد می کردند و از حق تعالی استمدادی طلبیدند فرمود که آری بچاره زمین لقمه  
 چرب بخورید بی بایدش و ادب از آن اصحاب را وصیت فرمود و نیست صورت وصیت او  
 او صلیکم بتقوا الله فی السرة العلانیة و بقلعة الطعام و قلعة المنام و قلعة الکلام و هجرة  
 للعاصی و اوثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و  
 احتمال الجفام جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین و الکلام  
 فان خین الناس من ینفع الناس و خین الکلام ما قل و دل

سر هو آفاقن از سروری است	ترک هو اقوت بنمیری است
--------------------------	------------------------

و لله الحمد وحده و السلام علی من وحده **بچپان** از خدمت ربانی فقیر نظری  
 سراج الدین قصه بری رحمة الله علیه منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا او را  
 پیش خوانده این دُعا را تعلیم فرموده گفته که در حال خاوشدیت پیوسته این دُعا را  
 بخوان و ما نیست اللهم انی اتفلس لك و اهانفسه اليك اللهم انی اشتاق الی مولانا

وسيلة اليك واشتاق الى عاقبة وسيلة اليك حتى يسبحك كثيراً واذكرت كثيراً اللهم  
لا تجعل لي مضائيتي ذكرك ونحيط الى شوقك ونقطع عن لذة تسبيحك ولا تعطيني <sup>بطعن</sup> حصة  
وينيدني بطرا واسل سجنك يا ارحم الراحمين **محمّد بن** درویش صاحب دل میخواست  
که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجوه فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم كله خداع وغرور	الفقر من العالم كنز وعرض

درویش شهنشاه بزرگ و در قدیم شیخ غلطان شده مرید **محمّد بن** درویش سوال کرد که  
مال دنیا ضایع قال قدس الله سره العزیز **س** قلیل الاموال یکف للمصلی **ب**  
و کثرت له مودى الى السیئات **ب** اذا ملجت یکفنی رغیف **ب**  
و ملاء الکف من ماء الفرات **محمّد بن** دران روز با تمام ایام شهر شیون  
در بیاد مولانا درآمد و از فراق آن دولت زاریها میکرد و یکی از انجاعات سوال کرد  
که بخلاف مولانا مناسب گیت و کرامت منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفه الحق جنید الزنا  
جل جلاله ام الدین اما سه بار این سوال و جواب مکرر کردند و در نوبت چهارم گفتند که بر  
مولانا بیا ام الدین و لدر چه میفرمائی فرمود که او پهلوان است او را حیات و حیات نیست **س**

هر جا که نشان ضرب عشق است	در چهره او چه نوری پیدا است
و لدر نیست حاجت لاف و دعوی	که در سماع او چون غوریان است

**محمّد بن** درویش و بیرون آمدند **محمّد بن** فقر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین  
امام رحمه الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر  
بالین نشسته بودم و حضرت خداوندگارم و ششم برین تکیه کرده بود و از ناگاه مردی خوبتر

پیدا شد و بر وضو تجدد کرده و رعایت خوبی صورتی بست چنانکه از رعایت لطافت او من  
 بیہوش شد مہمانان کہ برخاست و بلوی استقبال کرده فرمود کہ تا ما خواب را بر گیرند و آن جوان  
 قدرے توقف نموده من پیش آن جوان رفتم کہ حال چون بہت و چہ کسی و چہ میخواہی گفت  
 من ملک العزم و البحر من عزرائیل ام باہر رب جلیل آمدہ ام تا حضرت مولانا چہ فرمایند رہی  
 بنیاد کہ آنچنان صورت را تواند دیدن بہ چنین بود نظر پاکبسر یا دیدہ  
 فرمود کہ ازان بہت مدہوش گشتہ ہماں شنیدم کہ فرمود **ہ** پیشتر آہستہ آ  
 جان من **+** پیک **+** در حضرت سلطان من **+** اَهْلُ مَا تَقُوْا مِنْ سَيِّدٍ لِّاِنْ شَاءَ اللّٰہُ  
 مِنَ الصّٰلِحِیْنَ گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک می مالید و میگفت **ہ**

دوست یکجام پراز نہر بر آوردہ بہ پیش بدرون بر فلکیم و بدن زیر زمین جان چائینہ صافی بہت برو تن کردیت این دو خاست و دو منزل حقین ملک دست	زہر چون از کفنا و بود بشادی خوردیم بقفت زندہ شدیم ارجہ بصورت مُردیم حسن در انماید کہ بزیر گردیم خدمت او کن و شایا بش کہ خدمت کردیم
--	---

و باز ازان آب بر پیشانی می مالید و میگفت **ہ** گر مومنی و شیرین ہم مونس مرگت  
 و رکافری و تلخی ہم کافر است مُردن **+** بچنین در خیالت بودیم کہ گویندگان در آمدند  
 و این رباعی را آغاز کردند **ہ** **ہ** دل از تو گمان بد بُرد و دراز تو **+**  
 و ان نیز ضعف خود برد و دراز تو **+** تلخی بدان ہر دل صفرای **+** خود بر تو شکستہ  
 برد و دراز تو **+** و تمام اصحاب لغو زنان میگریستند و فریاد ہا میکردند فرمود کہ آری  
 خاست کہ یاران میگویند اما چون خانہ را خراب میکنند چہ سود **ہ**

دل خراب مرا بین و خوش بمن بنگر	کہ آفتاب نظر خوش کند بوی رانی
--------------------------------	-------------------------------

یاران ما اینجانب می‌شد و حضرت مولانا شمس الدین آن سوختن اندم اجیب داد اعلی الله فاضلنا به  
 بناچار رفتند و هست شد این جمله وجود از عدم باز نبردان عدم شد سیرت  
 حکم الهی است ابدی چنان **فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ** و گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت  
 سجد و رقت بسیار و بخواهی بغایت ضعیف شده بود و وائیم لغره بازده و جامه‌ها را پاره  
 میکرد و نوها می‌نمود و نمی‌غشود همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم بروی سحر  
 و قدری بیاسای چون حضرت سهراب در روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت جلای حاکم  
 می‌نوشت و اشکهای خونین میریخت

ترک من خراب شب گرد مبتلا کن	رو سربینه ببالین تنها مرا رها کن
خواهی بیا بخت خواهی برو جفا کن	بایتم و موج سودا شب تا بر روز تنها
ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن	بر شاه خوب رویان و حب و فانا باشد
بکش کسی نگوید تدبیر خون میا کن	خیره کشیت ما را در دل چو حشا را
بس من چگونه گویم کین در در او کن	در دیت غیر مردن او را و انا باشد
با دست اشارتم کرد که غم سویی ما کن	در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم

الی آخره غزل آخرین که فرمودند نیست همچنان سلطان العارفين جلای عارف قدس  
 السره الغریز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بنجاب جلال قات  
 بیچون حق رجوع فرمود و خطایر قدس را بر مجالس انس خستیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین  
 امام مولوی که فرشته تصور بود گفت چون حرم مبارک ایشان را بر سریر نهادم  
 و با دب تمام و مهابت عظیم و غایت در بهشت می‌شستم و یاران محرم آب می‌نخستند و قطره  
 آب بزین نچکید الا که همه را نوشتند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

همانا که چون دست بر سینه مبارکش نهادم خداوندگار مرا حرکت عظیم کرد و از من بختیار  
 لغزه برآمد و روی خود بر سینه بی کینه مبارکش نهادم و میگفتم همانا که بدست رست گوی  
 چنان گرفت که بهوشم برفت یعنی که دم فرزند و جرات کن همچنان متحرک شد و گمانند بودم  
 از هاتف آواز شنیدم که اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَالْمُؤْمِنُونَ  
 لَا يَمُوتُونَ بَلْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ اِلٰى دَارٍ **س** نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و روی  
 عاشقان عشق را هم عشق سودا میکند بعد از آنکه جنازه را بیرون آورند کافه اکابر  
 و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی بر خاسته  
 بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی همگان گریان و اغلب مردان عریان لغزه زنان  
 جامه دران میفرستند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و  
 یهودی و رومیان و اعراب و تراک و غیرهم و هر یک بمقتضای رسم خود کتابها را  
 برداشته پیش پیش میفرستند و از زبور و تورات و انجیل آیات میخوانند و نوحه میگویند  
 و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و آنجا محنت  
 متع نمی شدند و فتنه عظیم برخاسته این خیز خیزت سلطان و صاحب پروانه رسید  
 اکابر بر این وقیسان راز و حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این  
 بادشاه رئیس مقتدای ماست جواب گفتند که ما این حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و  
 همه انبیاء از بیان عیان اذ فهم کرده بودیم و روش اولیای اکمل را هم در کتب خود  
 خوانده بودیم و در دیدیم اگر شما این مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانند  
 ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میدانیم چنانکه شما برو مخلص و محب اوید ما هم هزار  
 بار از آن فزون تر میدیم **س** نه نقاد و دولت شنود تر خود از ما و مسازد و صد کش

یک برده خوانیم و روز بروز همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب خالق است که بایان  
 آفته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانه ها همه از نور  
 و نوراند کشتی دیگر روحی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست و همگان را روز و شب از  
 نان گریزی نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد و شامی داند که او بدهد و از آن سخن  
 مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در اندام همچنانست از جانب دیگر  
 حفاظ عذاب الفاظ با حفاظ آیات عجیب بخوانند و مقربان شیرین نفس نغمه با نغمه آسمان  
 میسرایند و فرمونه و نغمه انگیز و در آینه میگردند و موزنان خوش آواز بجای قامت  
 صلات قیامت آن قامت را صلا می میگفتند و نیست بحق گویند و آخر مشیه با حضرت  
 مولانا که بنوشتن فرموده بودند و روحی سرایند و همچنان نقاره زنان و آواز و نغمه  
 و بشارت و غیره هنگام تقریر التاقیر هنگام مینهاد و بودند چنانکه در اول روز تا بوقت آن  
 مدرسه مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت تالوت پا کردند و باز تا بوقت دیگر می  
 چون بنظر حضرت و تربیه منور آوردند شب هنگام گردیده بودند همچنان آورده اند  
 حضرت جللی حاتم الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شمارا که بگذار و فرموده بودند که  
 مولانا شیخ صدر الدین اولتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را وقتضات را  
 درخواست این بوده که نماز گذارند و امرشان نکردند و آن عنایت درباره آن گنا  
 دوران فت و همچنان خدمت مولانا جللی حاتم الدین فرمودند که خدمت  
 مولانا قاضی سراج الدین در آن وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کا  
 پرا از شربت برکت گرفته بودم تا مگر نوبت نکند و بران التفات نیکو و باز کاسه را  
 زود بردست قاضی داوم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نه پروخت



و چون او برون رفت دیدیم که مولانا صدرالدین زود در آمد و آن کاس را از دست من  
 برگرفتند و زود بر حضرت مولانا عرض داشت و زده خورده و باز داده شیخ فرمودند که  
 در اینجا در نجبه وجود حضرت مولانا حال مایان چه بوده باشد و زود فرمودند که بعد از این  
 هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بود و بمقصود خود رود و وصل گردید  
 بهچنان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده و بران جا اتفاق  
 هر یک را میگفت و روز بروز دعای میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف و را  
 شیخ صدرالدین بیامزد و خطاب کرد بسم ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام  
 و السلیم و زود دعای میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ کی بود و او هم  
 بهچنان بعد ایوم رسته دوستداری و جمعیت بریده گردید و واسطه خلاصه یعنی  
 روز بروز متواری گردید بعد از این تنظیم امور و نظم جمهور فتور زود خواهد یافتن  
 و بهچنان گردید که گفته بود دوران حال زار را میگریست و غریب از همه یاران  
 و بزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند گفتند که پیش ازین  
 معنی را بر مایان چه عرض نکرده فرمودند که از برای آنکه دو کانه های شما ویران نکرد و جهان  
 کلی معطل نگردد و همانا که مولانا فخرالدین عراقی زود برون آمده روانه گردید و جمعیت آن  
 مردم اندک اندک متفرق گردید و بساط نشاط را در نور دیدند و در میان ابناء روزگار  
 و بزرگواران و دوستان و یاران آثار صفاء و اخوان و فائز ماند و زود تحت نجات بادشاهان  
 دوران دوران و پامال مغول گردید و زود زور با و سرها را بر باد دادند و در آن  
 دوران جمیع مدارس و خانقاه بران روزگار جهان خاها گردید و برکت از دوران در آن  
 دوران برخاست و زود گردون و ظلم در زمین بر همه دنیا فرو نشست و جهان در هم گردید

و تا بچشم مولانا بادشاهان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر روضه علی التوالی همه امر و فقره اعلیٰ  
 عسها میدادند و دران دوران همچنان شب در عرس پروانه ملک الادبار امیر بدرالدین  
 تغه العبد بخرانه در سماع گرم گردیده بوده و جاجها را بر خود چاک زده این رباعی گفت  
 کو دیده که در غم تو غمناک نشد      یا جیب که در ماتم تو چاک نشد  
 سوگند بروی تو که از پشت زمین      مانند تویی در شکم خاک نشد  
 خدمت مولانا را پروانه رود و تشریفات فرموده و دران دم استرگرم روداده و همچنان  
 هر روزگی در مثل امیر بدرالدین سپه بهاء الدین قاضی و غیره و روز بروز دستان بزرگوار را  
 رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بران نفع می نمودند و دران دوران یکی از  
 درویشان دین یکی بهین رباعی را گفته می گریست **رباعی**  
 ای خاک زرد و دل نمی بارم گفت      کامر و اجل در تو چه گوهر نهفت  
 دام دل عالمی فتاد و در دام      و بسند خلایقی در آغوش تو خفت  
 انتقل قدس الله سبه العزیز من عالم الملك الى ممالك الملکوت يوم الاحد ق  
 عزوب الشمس خامس جمادی الاخر سنه اثنین و سبعین و ستمائة  
 رفت آن سلطان معنی بے فتور      قص قصان سوی آن دریای فخور  
 همچنان از صاحب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سرگاو  
 جنازه میگشتند یکی را بلند قلندر آن بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر حوالقی  
 فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده یا رب حاجات  
 کرده مگر شیخ عمر کورسی که یا غار او بود بیاد و گفت از اینجا باینر گادی نمی رسد  
 شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستای گرمی از تو نزق است از آنکه روستای بچانه

انتقال حضرت مولانا از روم به حجازی الاخری ۱۰۸۴ هـ

که جهت صدقه جان او جان خود را قربان کنیم و شتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مردی  
 باشد که گاو او را از ما بگیرد دروغ داریم و درویش بنده قلندران گلبانگها زدند و های  
 کردند شیخ عمر بنجیده که با اتفاق ناموس ما را بر روی برخاسته و راه پسرده درویشی  
 درویشان گفت و شتر خود را فروخته خوش عروسی کردند شیخ ابو بکر گفت بیا درویش  
 آمدیم بگیری فرو گفتند و صفا شدند و انصاف اهل طریقت نیست و زیاده همچنان  
 روزی خدمت مولانا افضل المتأخرین السیّد الشہید القاضی نجم الدین طشتی رحمة اللہ علیہ  
 در محله اکابر طیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد  
 خاص گشت و خواص مردم تحسین داشتند اول کتاب مشنوی است که هر دو بیتی را که قافیه  
 مختلف شدی مستوی میگفتند درین زمان چون نام مشنوی گویند عقل بیدار میگردد  
 که مشنوی مولانا است دوم همه علماء را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند  
 حضرت او مفهوم میشود و سیوم هر گورخانه را تربت میگفتند چون بعد الیوم یا در تربت  
 و تربت میگویند مرقد مولانا که تربت است معلوم میشود تربت بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان  
 روشن است که این سه چیز عالمه بر که قوت باطن از خواص و شد

دلا برترین جستن از احمقی است ز جہل از بچوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که چنین است و همچنین خواهد بود تا روز قیام همچنان  
 روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش حلّی حاتم الدین و کراچی  
 نشسته بودیم که اراخاتون دید که حضرت مولانا پنج فرشته که اولی احنفہ ثنّی و ثلاث  
 و رباع پر کشاده بود و بر سر ایستاده حمایت می فرمود و همچنان خلاصه صحابہ روح  
 اولیا سراج الدین مشنوی خوان قدس السّدره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کنج خا  
 مراقب نشسته بود سوال کرد کہ حال آن عالم چیست فرمود کہ سراج الدین نہ در الخالم  
 شناختند و درین عالم میدانند چنانکہ هیچ ملک مقربے را از مقام دنی فدی خبر  
 نبود کسی بران دقیقه وقوفی نیافت و آنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد جز انجا قضا  
 نکرد و مقام باینتر بار و جانایات کرام کل ہمین معنی دارد و **پنج** ان بہاء الدین بحری  
 رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت جلی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز  
 گفت کہ ہفت سال تمام از نقل شیخ بگذشت و او را هیچ خواب ندیدم و چندانکہ  
 در الخالم درجات طلبیدم اصلاً نیافتم کسی از ان نشان بی نشان نشانم داد  
 نشانست کہ جوید کہ تو بے نشانی مکانست کہ یابد کہ تو لا مکانی  
 و درین حیرانی فرو مانده بودم از ناگاہ روز سے در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آن  
 بہم کشادہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ جلی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہانا کہ در  
 لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بے چو نشان سالہاست کہ بی چون گشتہ در بجے  
 میروم ہزاران مجلس است آن سوداین مجلس از ان سوتر کہ کہ این ہیچون تر است  
 از میان عالم ہیچون **۶ حکایت** پنجان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی  
 بزرگے از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ در شب معراج خدایتعالی را  
 با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و مصطفیٰ را با خدایتعالی چه اسرار بود و در میان نہ چہافت  
 فرمود کہ حضرت کردگار جلالت قدرت و علت کلنہ ہفتا ہزار کلمات اسرار پر انوار  
 بر تخت رحمت بازگفت بعد از ان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار مختار با شن باختیار  
 بہر کہ خواہی از یاران خیار باز گو دسی و پنج ہزار دیگر را از اسرار پوشیدہ دارد

و یکپس از اخبار و ابرار اجار کن و مگو همانا که صحابه کرام را بر بعضی ازان سر اطلاع  
بخشیده و قرب ده هزار اسرا بگوش امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گفت باقی  
در کمان غیب الغیب خود می نهفت همچنان روزی بسر وقت اخوان الصفا  
و یاران و غار رسیده آن سرانوارا که از عالمیان پوشیده بود از ایشان بشنید  
فرمود که این سرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما نگفتن  
و نهفتن آن اشارت کرده بود بیواسطه ملک مقرب و بنی مرسل ما گفت چنانکه گفت

من نهانی ز جبرئیل امین جبرئیل و گرامین دارم \*  
همانا که حیرت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار  
تو اجد می نمود و شانه و لمسته که حق تعالی ما را بر اسرار و اطلاع بخشیده است که  
همه اخوان الصفا و حیرت و حسرت شد چنانکه گفت

خاموش کن آنرومی دستور بودی گفتی ستر که نفلت است کس در گوش اخوان الصفا  
و چون حضرت امیر المومنین ازان سر را بقین مالامال گشتی شو کمان و نقره زین  
بصحرای میرفت و سر در چاه کرده آه آه میگرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته  
در آن حالت لو کشفنا الغطا ما از ددت یقینا میفرمود همچنان غریزی سوال  
که ایس محمد را علیه السلام و سواس میگرد و از سایه عمر میگردد و ان الشیطان  
لیفر من ظل العرش حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دریا بود و عمر  
قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط زبان سگ نیالاید  
شرف دریا که زو گهر زاید \* بدان سگ نیالاید اما قدح  
آب را از زبان سگ نگاه ندارند که قدح آب کوچک بولوع سگ تفاوت پذیرد

و متفر شو، همچنان در قنصلت که حضرت مولانا رامیدی بود ولیه و او را نظام  
 خاتون خواندندی و داماد باقر النساء صاحب بود مگر او را موسی شد که حضرت  
 مولانا اسماعیل دهر دیاران را خدمت کند و را غیر از مقنعه نوزی هیچ نبود و آنرا جهت  
 بجهت و تکفین خود نگاه میداشت خدمتکاران خود را و حیثیت کرد که آنرا بغرو شدند و  
 ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این  
 سر پوش نوزی را فروش ترا بایت شود اینک بسماع تو آیدیم با جمیع اصحاب سه  
 شبانه نوزی در خانه او سماع بود، همچنان منقولست که در خانه پروانه سما  
 عظیم بود و اکابر زمان در آن مکان خوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا  
 شیخ صدر الدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بے تو خبر از آیت منزل که کند	یا فراقی صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوه تحقیق افتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوند کار میآید و عاشقانه می نالید و از آن صحبت جان فرامی بالید  
 و تحببها میکرد، همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا  
 شمس الدین ملکی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده  
 آتش را هوا را حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذریا آورده ممکن نشد  
 بجز گرفتن برای خاطر خلیفه ایشان سوار گشته گامی چند برفت تا آتش فروخت  
 یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین آتش چه شد که افتاد و گفت  
 از گرانی بار بسم الله می خسید و ندانم که با عظمت بسم الله را کدام جان و جانوری  
 تواند کشیدن ۵ من بیکله بیدم اسرار عشق در دلم کردم

حائل اور از روی لایع بازی بہ تاشد کران ترک شد آن خدائی چہ تا بر تابد اور پشت  
ہزار تازی بہ تمام یاران غریو کسان سر نہاوند و ازان قوت بہی متجرب شد و چنان  
در میانہ یاران معانی گویان و ہلر ع زنان پیادہ روان شد ہمچہ جان روزی  
در مدرسہ مبارک تو اجد نمودہ و تمام جامہ ہار اگونیہ گان بخشیدہ بی بیرہن عریان  
رقص میکرد ازان گاہ کہہ ازار کشادہ شد ہمانا کہ حضرت جلی حسام الدین جت جت  
و حضرت مولانا را در کنار گرفتہ فرجی در پوشا بند و سماع شروع فرمود گویند  
سہ شبانہ روز در ان استغراق اذواق الہی مستغرق شدہ بود و این غزل را

### غزل

می فرمود

چنان گشتم زمستی و خرابی	کہ خاکی زانیمد انم ز آبے
درین حنائی نمی دانم کسے را	تو ہشیاری بیا باشد بیابی
ہمین دانم کہ مجلس از تو برست	نمی دانم شرانی تا کہانی
بباطن جان جان جان جانی	بظاہر آفتابی آفتابی
از ان رو خوش منونی کہ مسیحی	از ان رو و لو سوزی کہ شہابی
مرا خوشنوی کن زیر اسرابی	مرا خوشبوی کن زیر گلابی
صبائی کہ سخندان چہن را	اگر چہ تشنگان را گو غذائی
بیامستان بچید بین ببازار	اگر تو محتسب در احتسابی
جو نان خواہی کنی اندر سوالے	جو رنجوران گئے اندر جوانی
مثال برقی گو نہ خندہ تو	از ان محبوبس ظلماتی سبحانی
ورا در مجلس سلطان باتے	دین کردان جہان کا لجاہی



تو خوش لعلی و لیکن زیر کانی	تو بس خوبی و لیکن در نقابی
بسوی شہ پری باز سیدی	وگر پری بگورستان غرابی
جوان تخت بزن دستی و میگوی	شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن در سخت گیسو	بگو و الله اعلم بالصوابی

حکایت پنجمان خدمت ملک الادب فخر الدین دیو دست ملک ہند  
 رحمۃ اللہ علیہ روزی حکایت کرد کہ بہت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلطی  
 کتابت کردہ بودم چون تمام کردہ بیاوردم مستحسن داشتہ بس تحسینا احسان فرمود  
 و فرجی مبارک خود را بر من پوشانید دیدم کہ بر قدمن دراز بود باد و دست  
 دامن ہائے خود را برداشتم تا خاک آلودہ نگردد و فرمود کہ فخر الدین بر طول خود  
 ساز تا ترا رحمت نشود قدری از دانش بریدم و بفرغت پوشیدم از ناگاہ  
 در ضمیرم گذشت اگر در روزے و طہارے کاغذی قلیق میکنم چارے کجاست  
 و این کتاب کہ نوشتہم چہل طبق بیش است عجا خداوندگار بدین اختصار خواہد کرد  
 فی الحال از ضمیر من وقت گذشتہ فرمود کہ نے نے فخر الدین آن اندیشہ غلط است  
 و حکایتی از سر آغاز کرد مگر درویشی در شہر بغداد روز پنجشنبہ زنبیل میگردانید  
 از ناگاہ بر در سے ای بس عالی رسید شہر آمد کرد ہانا کہ دستی از زیر پردہ پیرو  
 آمدہ کردہ در ہم چپیدہ در زنبیل درویش انداخت شب چون بمقام خود آمد  
 مجموع نان بارہ ہارا در سفرہ فروخت آن گردہ را ہچنان چپیدہ دید تعجب نمود  
 از ان چنان در کاہی این بغایت محقر بود چون بیسج کردہ را بکشود مرغی دید  
 مشن دروی چپیدہ مرغ را برگرفت دید کہ عظیم گران است و شکم مرغ را

دوخت و دید که شود پیر جواهر و لالی بود حیرت نمود بکلی از آن فقر و فاقه خلاص یافته  
 و غنی شد همانا که من بنده شمس ارگشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه آمد  
 از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند و حضرت  
 سلطان ولد و سفر بود اکابر و عیسان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا  
 بیرون فرستند و خداوند اورا بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران <sup>نبتند</sup>  
 حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیر  
 گشتند و اهالی شهر بجهیم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفتم  
 و آن سال دخل باغ رانه هزار درم فرو ختم و چندان گندم برداشتم که قوصر بار و آبنا  
 را بر کردم عاقبت الامر ملک الخلفا اتقیا العارفين مقبول اولیا جلبي او حد الدین  
 سامینسوی البتاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفين جلبي عارف قدس الله سره  
 العزیز ارادت آورده اجازت و غایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن  
 فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین بحصول آورده ششصد تنگه شکرانه داد  
 و تمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرموده  
 الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است همچنان منقولست که چون  
 خدمت فخر العارفين معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین  
 اقشهری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفر  
 هیچ بمردی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاد  
 و گفت او را ربتی دیدم یعنی دیوانه و زود لیده حال نشسته و از عالم پاک شناسیده  
 بسته همانا که خداوندگار قسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز با قشهر

تشریف داد سید محمود را بر سر چهارسوی خفته دید بانگی بزرگ که یا شیخ سنان الدین  
 اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جان هست  
 شیخ سنان الدین سید را بوسهها داد و دلاریها فرمود چون بازگشته از بی حضرت  
 خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندان بسیارند دران همان داین پتیار گفت  
 اگر زنده هست آن مجنون بیا که زمین محبوبی نادر بسیار سوز  
 و گر خواهی که تو دیوانه گردی شال نقش من بر جامه برد و ز

بعد از آن گفت لکل مجنون بعد حین افاقه + فمالک مجنون لیست تفیق  
 شیخ سنان الدین گفت از بهیبت گرمی گفت خداوندگار جهان شوری در من ساری  
 که دیوانه وار به سرو پای بیرون آمده راه کوستانها گرفته تا سال بخود نیامدم و  
 که بخود آمدم بحق او که بخود بودم و هنوز دران بخودی میروم همچنان از افاضل  
 اصحاب منقولست که در شهر قونییه شخصی بود متعین و اخوان او اورا تاج الدین متصدر  
 خواندندی و البته صدر نشینی و بالا خونی را خو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت  
 منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان بدل تمرد می نمود همانا که شبی خود را بر در دوزخ  
 ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافت که کما کان مشاهده میکرد دید که  
 یکی را با صفا و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگر میبردند چهار کس آنجا  
 حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقی تا کس سخن اولیا بخوان تا ازین بار  
 گران دالم بے امان خلاص یابی و این تلج الدین متصدر از آن بهیبت بر جای خود خشک  
 میشود و از آن بچاره التماس میکنند که حبه شدت تعالی امین کلمه چند تعلیم کن همانا که هستی  
 از نفعان حضرت مولانا مرد را تلقین میکنند چون ابیات را میخوانند آن تمام سلاسل

واغلال فروخت و آن بچاره تخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت  
 تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتا بدی بیند که حضرت مولانا خداوندگار  
 برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بچاره از خیر حیر  
 رسید و بنیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگاه سخنان او بیا چنین استگیری  
 فرماید و غیاث ستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان جلیا بند و از برکت محبت ایشان  
 یکجا مار سندی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان منقر الا برابر  
 شیخ محمود بخار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال منی بر عادت  
 قدیم بجانب آب گرم میفرستند همانا که چون سول که فریب منفرج آب گرم هست رسیدن  
 کاروان همان جایگاه نرول کردند آن ملکیت هولناک و از میان موج و نستان آن آب  
 عظیم سمناک بیرون آمده و از آنجا میگذرد و مشهور است که در آن آب خداوند آب هست  
 و هر سال بستاند باید که جالوزی و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر  
 حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده مینویسد که یعنی بکنار آب تنها  
 نباید رفتن مباد که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی  
 خوش خبر که من ساهاست که درین آرزوی خداوند این آنم امید هست که او را دریابیم و بچاره  
 یا فرجه خود را در آب انداخته ناپدید شد احباب فریادها کردند و ترصد نمودند تا چه پیش  
 آید بعد از آن لحظه حضرت کراخاتون دید که شخصی حبیب از فرق سرترا قدم در سوی  
 غرق شده رویش بان روی آدمیان دست و پای بر مثال پای خرس از در خمیه  
 در آمد و سرباد همانا که کراخاتون متوجه گشته منعقب شد بزبان فصیح آن جانور آب  
 سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سگان و حیان خداوندگاریم و او چنین نوبت تشریف

در قهر آب مارا بایمان و عرفان دعوت فرموده است و نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم  
 زبانی نخم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم و حاله بنده شمارا شفیع  
 میگیریم که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استغفار شما ادب ندیدم تا  
 خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیرخان  
 و غزلگویان و ذوق کسان از درخیمه درآمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خداوند  
 آب بخیر اند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب عالم است مانند  
 بهر بحر و بنده ایشانند فرمود که یا تمسح بعد الیوم چنانکه من در عالم از اینها مکن سر نهاد  
 و معتد اعتدای چند مر و ارید شفاف غلطان غیر مشقوب در پیش که خاتون بنهاد و درون  
 شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در چهار او نهادند همچنان مگر در  
 خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدين روح الله و روحه در حضور پروانه وارکان دولت  
 سلطان حکایت میکرد که مشب حضرت مولانا را در دو قربت حق مستغرق دیدم که  
 میان او و خدا می گنج چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنج  
 چه در عالم وحدت لا شریک له و لیس له شریک هیچ نوع شرکی و شرکی را  
 مطلق نیست که ما قال صلی الله علیه و سلم من کمال حاله فی مع الله وقت ولا یسعی  
 فیہ ملک مقرب ولا ینتہر من سئل ولا کتاب متذکره پروانه را ازین حال بوجوب  
 حالی پید گشته گریان بیرون فرست و بے شک آنها کرده یاران را فرستاد همچنان  
 علماء اصحاب که کمل او لوالا لباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در  
 مدرسه مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتی از اجاریه و ربابین نصاری میآمدند  
 و با خلاص تمام سر نهاده تکالیف مشرعی و سدا و امر و نواهی فرقانی که بر امت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام را در باب احوال و عبادت و زهد و غیره  
 بگفتار آورده چنان فرمود که فرض الله الایمان بعباده تطهیراً من الشک و  
 الصلوة تنزیهاً من الکبر و الزکوة تسبیحاً للذریق و الصیام ابتلاء و الاخلاص الخلق و الحج  
 معونة للدين و للمجاهد غیر الاسلام و الايمان بالمعروف و مصلحة للعوام و النجی عن المنکر و عا  
 للفقهاء و صلة الارحام مناة للعدد و القصاص حق الدعاء و قاعة للحد و دواعی طامع للنجاة  
 و ترک شرب الخمر تحقیقاً للتعقل و محاربة السرقة ایجاباً بالعمه و ترک الزنا تحصیناً للنسب  
 و ترک اللواط تکلیفاً للنسل و الشهادات استنظافاً لعلی الحاجدین و ترک اللذات  
 تشریفاً للصدیق و السلام اماناً من المحادف و الاقامة نظاماً للامة و چون این معانی  
 کما یبقی بسط کلام فرمود یکبارگی زنا را ببردند و ایمان آوردند و در ملک مومنان مسلم  
 شجره گشتند و ارادت آورده مرید مخلص شدند و منقول چنان است که از هنگام ظهور  
 آن حضرت تا روز وفات هر ده هزار کافر ایمان آوردند و مرید شدند و هنوز می شوند  
 به چنان از خدمت ملک الفتان اخی احمد شاه رحمة الله علیه که سر ذوق فوت دارا  
 دار الملک قونیہ بود صاحب سیار و متمول و چندین هزار جنود در تحت تصرف او بتواتر چنان  
 منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیفانی خان بالشر  
 گران و اسباب گران بر سر قونیہ آمد و قرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرائی شهر  
 فرو دادند و قصد آن داشت که شهر را بفرستد و غارت کند و مردم را بقتل آورد و بپا  
 شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلولی او را محکم گرفته می ترسانیدش که قونیہ  
 آن ماست ترا یا مردم قونیہ چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشته متعجب  
 شده میخواست که این حال را دریابد ولیچون فرستاده میخواست که بشهر آید و حکام کرد

ماجرای خواجہ بابا کا برسرہ عرضہ دارد اعیان شہر با خدمت انی احمد شاہ پیش حضرت  
 ولد آمدہ باز میگوید کہ اجازت میدہد کہ بادوسہ ہزار مغل بشہر در آید و قونہ را تفرج  
 کند بہ تصرف ہمانا کہ چون بشہر آمد و در دولت خانہ نزول کرد اکابر قونہ فوج فوج می آمدند  
 و بادشاہ را تحفہا، غریب می آوردند آخر الامر انی احمد شاہ برخاست و با جوانی چند  
 کہ مرصع و اسپان نیکو پیشکش کردہ تحفہ بسیار بند و بادشاہ بروہ تنہا اورا راہ داند  
 چون ستبوس بادشاہ کرد و برابر جان نشست ہمانا کہ کیخا لو خان متعجب گشتہ رسید  
 کہ انی آن شخص کہ در پہلوی تو نشستہ است کیست انی گفت حالیا من تنہا نشستہ ام  
 کسے را نمی بینم خان گفت ہرچہ میگوئی مروی می بینم رجبہ القدومی زرد و چہرہ نوزانی  
 و ستار خانی بر سر بود ہندی در بر در پہلوی تو نشستہ است و بر من تیز تر نظر میکنند  
 در حال انی بفرست معلوم میکنند کہ آن شکل نشان صورت مولانا است گفت بادشاہ چہاں  
 ہمانا کہ صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بہاء الدین  
 ولد بلخی مولانا جلال الدین است کہ درین خاک آسودہ است کیخا لو خان گفت دوش ہم اورا  
 بخواب دیدم کہ مرا خفہ میکرد و میگفت این شہر از ان ہست اکنون یا انی ترا پد خواندم و  
 ازین اندیشہ باز آمدم و توبہ کردم کہ اہل قونہ را زحمت نہ ہم و زیان نہ رسانم گفت عجا  
 آن بادشاہ حقیقی را اعتقاد و عشیرہ مستند انی گفت یکے فرزند او مولانا بہاء الدین ولد  
 شیخ شہر ہست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان است  
 خان گفت بس ما را حضرت اوفتن و جب ہست ہمانا کہ با جمیع اکابر انی احمد شاہ خوان  
 بارادت آوردہ مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاہ مولوی بر سر او نہادہ غایتہا  
 فرمود و محبوبان از علاج حضرت بہاء الدین ولد را از بلخ و عشوق خوارزم شاہ



و نزول آن و قلع را که کان بیان کرد خان از حیدرون العابد و ده پنجم زیارت تربیه  
مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در صلح بود و همین رباعی را فرمود رباعی

بگذارد جهان را که جهان آن تو نیست	وین دم که همی زنی لغزان تو نیست
گر مال جهان هیچ کنی شاد مشو	و تکیه بجان کنی مکن جهان تو نیست

کیفایتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان  
کرده بصفا تمام مبحث نمود و امانی توفیه از نوا خلاص آورده ارادت را تجرید کردند و بگیا

نمودند همچنان بود تا بود فصل چهارم در شرح مناقب سلطان  
الفقراء اسرار الدین نور الدین کامل الحال و افعال مولانا شمس  
الحق والدین محمد بن علی بن ملک و التبریزی قدس السید الغفرین  
منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب دکان

بودم که هنوز مرا حق نشده بود و منی چهل روز گذشته که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم  
آز روی طعامم بود و اگر سخن طعام گفتندی بچنین کردم بدست و سر باز کشیدی بچنین اگر بل  
رج مسکون کیو باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریم از گفتن و از شاخ  
بشاخ آفتاب می سوزد خلق در دسا کن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب  
در جواب و قید در قید باشند سخن من بکمی راده جواب سخت شود همچنان منقولست  
که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر و ائمه انبیا رسول اند حضرت مولانا شمس الدین

واقف اسرار رسول است علیه السلام و من منظر انوار رسولم علیه السلام

شمس تبریزی و واقف اسرار رسول	نام شیرین تو هر د شده را در مان باد
------------------------------	-------------------------------------

همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریزی

پیران طریقت و عارفان کامل تیریزی خوانده ندی و جماعت مسافران صاحب دل و ارشمن بنده  
گفت ندی جهت طی زمینی که داشت و گویند و اول حال مرید شیخ ابو بکر سلمه بافت بود ترجمه علمی  
در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد دراک مردم دراک در گذشت و طلب اکملی که  
اکمل و فضل کلمان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافر و تضرع و تفتنوا  
مجموع اقالیم را چند نوبتی کرد برآمد و باشارت ذویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها  
و سیبلم ملک اقمه ماروی لی منها شرقاً و غرباً بترکاً و بجزاً بعداً و قرباً تفرح و بخرمت چندین  
ابدال اقامه و اقطاب افراد و اهل قوت و ستوراکا برهنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود  
نیافت و شلخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد و مطلوب و محبوب خود را  
می جست و بچپان آئینه وجود را در نمد سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب  
غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان  
ایشان فرموده است و گفته

ایشان فرموده است و گفته

وان کان حسن یوسف خیر الوری	لموکلای خداید سیش حسن یوسف
فکیف طیور اللیل تطمع ان تنای	طیور لاهی لا تستطیع شفاعه
از که پرسم و صف حست از همه پرسید گیر	ای که در خوابت ندیده آدم و درش

و پیوسته ندیاه پوشید و هر جائه در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم  
گر جهان گشته کرد منزل بمنزل بخطه و السلام بعدا رسید و نقلت که خدمت  
شیخ اوحی کرمانی را رحمه الله علیه آنجا نگاه دریافت پرسید که در چستی گفت ماه را در  
آب بنیم فرمود که اگر در گردن و نبل نداری چرا بر آسمان نش نمی بینی اکنون طبعی بکف کن  
تا ترا معالجه کنم در نظر هر چه کنی در و منظور حقیقی را بینی شیخ بر خست تمام گفت صحبت

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که البته مراد خدمت و صحبت خود قبول کن فرموده شریکه  
 علی ملا ان من میان بازار بغداد با من نشینی و نه پزنوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من  
 بنید خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کرد  
 گفت نه نتوانم حضرت مولانا شمس الدین باگی بروی زد که از پیش مردان و دو شیو  
 قَالَ الْكَافِرُ لَكَ أَنْتَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا تَوَانِیْ كَ تَوَانِیْ اَزْ بَهْرَانِ خُوش بَاش كَ تَرَانِ  
 قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من  
 نه باید که تو و جمیع مردان هر چه ناموس دنیا را به پایله بفروش و این کار مردان میدست  
 و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی امرید نگیرم من شیخ میگيرم انگاه نه هر شیخ بل شیخ  
 کامل محقق **محبوبان منقولست** که روزی فرمود که شیخ اوحدا الدین کرمانی  
 نزدیگر بود تمامی هواد سخره فرعون در هوا تا متر بودند لاجرم بوی روح ایشان رسید  
 فرعون تمام نبود منطبق بود و اهل و لیکن در سخره بنری بود که در ایشان نبود سید را بگو  
 روح دوستی روح پیش که اوحدا الدین را شیخ ابو بکر راستی از خدا هست و لیکن آن پیشاپی  
 که بعد از آنست نیست چندانکه اوحدا الدین لایبها نمود و صحبت قبول نکرد فرمود که از تو  
 کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاء الدین و دلبلخی قدس الله سره العزیز  
 بعد از مدت مدید اول بار که بحضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد  
 و آن زمان حضرت مولانا تحصیل علوم مشغول بود **محبوبان** انباران عتیق که  
 بحرمان محیط تحقیق بودند جهان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق  
 حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را گرفت فرمود که صرا  
 عالم مراد ریاب تا ز عالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفت بود و بجهان

بعد از آن طواف و طول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدارالملک قنیه  
رسید با مادر و روز شنبه بیت و ششم جادی الآخر سنه اشنی و اربعین و ستمائت  
در خانه شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا در آن زمان بتدریس مشغول بود و در علوم<sup>خس</sup>  
و در چهار مدرسه مقبره مدبری میکرد و اکابر علماء در رکابش پیاده می فرستند همچنان  
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنه فروشا  
بیرون آمده بود و از پیش خانه شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین  
برخواست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را بگیرفت که یا امام اهلین ابا یزید بزرگتر  
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گوینا که مهفت آسمان از هدیگر جدا شد  
و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من بجبهه و ماغ زد و از اینجا دیدم که دودی  
تا ساق عرش برآمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود  
چه جای باینید است گفت پس چه صفت که او همه عظمت خود حاضر فاک حق مغفک  
میفرماید و ابایزید سجانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابایزید  
را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیراب زود و کوزه ادراک او از آن مقدار شد و  
آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را استغای  
عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینه مبارکش بشرح الله فشهر لك صدرک ارض الله و الله  
گشته بود و لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتى بود و ازین  
دو دعوی مصطفی صلی الله علیه و سلم عظیم است از بهر آنکه چون او بحق رسید خود را  
پردید و بیشتر نظم نکرد اما مصطفی صلی الله علیه و سلم هر روز بیشتر میدید و بیشتر میرفت  
و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یونافو ما و ساعت بعد ساعت زیاده میدید

ازین روی ما عرفناک حق معرفتک چنانکه فرمود

ریگ ز آب سیر شد من نشدم ز بهی نهی      لائق جز گمان من نیست در بچیان بهی  
 کوه کینه لقمه ام بحر کینه شربت      من چه هنگام ای خدا باز کش مرا به  
 همانا که مولانا شمس الدین لغز بزد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرد و آمدند را  
 دستوری داد فرمود که او را برگرفتند و پیران مولانا بودند و گویند تا بخود آمدن وی  
 سر مبارک او را بر سر زانو نهاده بود و بعد از آن دست او را بگرفتند روانه شد و مدت  
 مدید صاحب مجالس و مکالم به دیگر بودند و بچیان منقول است که سه ماه تمام در  
 حجره خلوت یلاً و نه باراً بصوم وصال چنان نشسته که اصلاً بیرون نیامد و کسی از بهر  
 و طاقت آن نبود که در خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ  
 گشته بقدر لیس عظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء قوینہ بخوش و غرورش عظیم درآمدند  
 که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کسیت و از کجاست که او را از دوستان  
 و قریبات حیم و صاحب عظیم برید و بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده ربود  
 و شیفته احادی شد و درین حیرانی عالمیان میخستند و با انواع تلمات و ناگشایها  
 میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرومی ماندند و میدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس  
 است و بچیان در آن خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب  
 که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجای آورد مولانا شمس الدین انصافها میداد و چنان  
 جنس حال و مقال از هیچ شیخ و قطبی ندیده بود و نشنیده و بچیان منقول  
 است که حضرت سلطان فین جلی عارف قدس الله روحه از حضرت ولد روایت کرد  
 که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناظم عظیم از حضرت و الهم عظم الله ذکره شایداً

التماس کرد پدرم حرم خود کراختون را که در حال و کمان جمیل زمان و سارۀ ثانی بود  
 و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفت در میان آورد فرمود که او خواهر من است  
 بلکه نازنین پسر میخواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفیان  
 بود پیش آورد و گفت ای دلنست که خدمت و کفش کردانی شالایق باشد فرمود که او فرزند  
 و بسند من است حالیا اگر قدری صبا دست و اوی و قات بجای آب آتقال میکردم که مرا  
 از ان ناگزیر هست همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سیوی از حلقه جهودان برگزیده  
 یاورد و در نظر او نهاده دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جا چهار بخود چاک کرده سر  
 قدم پدرم نهاد و از ان قوت و مطاوعت امر بر حیرت نموده فرمود که بحق اولی اولی آخر  
 بے آخر که مستد عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمد  
 هماندم بنهاد و مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع جان  
 از اهنایست که در حیرت گنجد **ع** صد هزاران امتحان است ای پسر  
 هر که گوید من شدم سرهنگ در اکنون می گویم یعنی الکلام و لا یحیط بقصه  
 الحیط ما یغنی بسلا ینفد **ع** گر بر تن من زبان شود هر موی یک صفت توار  
 هزار توأم کردیم **ع** محاب قدیم و اخوان کریم رضوان العلیهم جمیعین از حضرت  
 مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا  
 که تش عشق در درونم شعله عظیم میزد و تجکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را بخوان باشا  
 او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس مگوئی مدتی خاموش کرده سخن گفتن پسردار  
 و ازین رو که سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح او راح اهل صفا گشته  
 بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتو بهمت و حسرت ایشان مولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان احباب یقین و عاشقان رستین چنان روایت کردند که در مبادی حال  
 حضرت مولانا تنخان بهاء الدین و لدرا بجد مطالعه میفرمود از ناگاه مولانا شمس الدین از  
 در درآمد گفت که خوان مخوان تا سه بار بعد از آنکه نبیوع عالم دینی از درون مبارکش فوراً  
 گرد دیگر بدان تنخان پیر و خست همچنان منقولست که حضرت مولانا در اول  
 اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که  
 بآن نمی آرزو و آنرا دیگر مطالعه کن یک دو نوبت فرمود و او از سر تنغراق بارها مطالعه  
 میکرد شبی بجد مطالعه کرده بخواب افت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا  
 همگان ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تا سفت میخورد که چرا کرم چه لازم بود  
 میکند که از مدرسه بیرون آید هماندم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین  
 از در در می آید و میفرماید که دیدی که آن بچه پاره فقها را چپا کردی آن همه از شومی  
 مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین  
 متنبی را از ریش بگیرفته پیش مولانا می آورد که تنخان این را میخوانی و متنبی مرد  
 بود خفیف الجسم ضعیف الصوت لایها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص  
 و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدربیس کرده دستار بسته فرجی  
 هندواری پوشیده بهماع و ریاضت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بدم  
 و اعظم منبر شدم  که و قضای دل عاشق و کف زنا تو  
 همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین یک روز از قیصریه بهار  
 رسیده مسجدی مسافرش بعد از خفتن موزن مسجد بجد گرفت که از مسجد بیرون آئی  
 و بجای همان شو گفت مرد غریبم مغرور و اطمینان چیزی ندارم بگذار مرا تا بیا سیم



مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی چشم بستگی سفاقت عظیم کرده بسی خفا نمود و فرمود  
 که زبانت بیاماسد فی الحال زبانش بر آساید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی  
 قونیه روان شد امام مسجد درآمد و مؤذن را در حالت نزاع دید چون کیفیت حالتش را پرسید  
 اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لایهای  
 بجد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شما را معلوم نگرد و بجد عذر را خواستن  
 گرفت فرمود که قضی الامر حکمی راند و شد اما دعا کنیم تا بایمان رود و عذاب آخرت نبیند  
 امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عیونت امام مؤذن وفات یافته بود  
 بمحبت آن عارف نورسجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمه الله علیه از حضرت  
 مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی هجده صحبت کرده بود در کعبه  
 نشسته بودند و قلب مستان شدید بود مگر غریزی از ان جماعت کلدسته التماس نمود  
 مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون در آید کلدسته لطیف در پیش آن غریز  
 نهاد و همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یا زان خواست تحقیقا  
 برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفه پیدا کرد بمحبت آن منقولست که  
 اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین مادر شیخ نفوس جنی النبی  
 و سر اساء قدسی اسرار ایشاید بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او هجده میجاوید  
 و در علم کیمیا نظیر خود داشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضات و آلهیات و حکمت  
 و نجوم و منطق و خلاقی اور المیسر <sup>کمال</sup> میخواندند اما چون بر و ان خدا مصاحبت نمود  
 همه در جریده لایست فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید  
 و توحید و تفرید اختیار کرد تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم +

سید و متقی از علم فراموش شد همچنان افاضل اصحاب آنحضرت سلطان  
 اولوالالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در نشسته بود از ناگاه جلالت  
 میگذاشت فرمود که این شخص ولی است یا ران گفتند که جلالت دیوانت گفت آری  
 جهت آنکه ولی را گشته بود او را از زندان زندان و قفس قلاب رها نموده ولایت  
 خود را بدو بخشید فردا روزش جلالت توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت همچنان  
 روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید یا بسر گونه حال راه یابد اول ببال دوم بجای  
 سیوم بنیاز و ابتهال همچنان منقول است که حضرت جللی حسام الدین قدس  
 الله سره الغرید را و ایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد  
 و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدومی دیدند بعدق تمام بندگیهای کردند  
 روزی فرمود که شیخ حسام الدین باینها نمی شود **اَلدِّینَ عِنْدَ اللّٰهِ خِیرٌ** بدو و  
 بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و  
 هر چه در خانه داشت از عقد و نفقه و وعده و تاهامون البیت و تخیل اهل حرم را بیکاری  
 برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و همچنان در ریه باغی داشت که با بوستان  
 فرو و سس مناظره میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدت  
 نمیکرد و فرارید و شکر بامیکرد که آنچنان با و شاه از دایه چیزه و درخواست کرد  
 فرمود که آری حسام الدین امید بفضل نزدان و همت مردان چنان میدارم که بعد  
 ایوم بجای رسی که مضبوط اولیای کمال شوی و محسود و اخوان صفا گردی اگر چه مردان  
 هیچ چیزه محتاج و مفقر نیستند و از کونین منزله اندام از قدم اول امتحان محبت  
 محبوب را جز ترک دنیا نیست و پایه دوم ترک ماسوی الله است و هیچ نوع مرید

فريد طلب برادر خود راه يافت الابه بندگان و ايتار همانا که آيت فاما اعطى و اتق و صدق

بالحسنه توفيق رايت صديق اکبرست و صديقان را صديق صديق در خورست

بگير زرو با قرض و تر صوا الله عليه	اقرضه قرض و صهي صد هزار کان گيري
------------------------------------	----------------------------------

و هر مريدي و عاشقي که در راه شيخ خود زبازي کردن تواند سر بازي هم تواند کرد هرگز نشناخت

مخلصين و دينا نمانده اند و گويند از ان مجموع خبر درمي قبول نکرد و همه را با بجز حضرت شيخ

حسام الدين بخشيد نه چندان غمايت نهايت کرد که در شيخ آيد و الله عارقه الا مود

و عاقبت بجاي رسيد و صدري شد که اصحاب المشروحه الصدور بر صدر او سر مي نهادند

و حضرت مولانا اين كنوز العرش خطابش مي فرمود و شمس مجله شنبوي که ميت و شش

هزار و ششصد بيت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان

مشغولست که روزي مولانا شمس الدين فرمود بسطامي محبوب بود و شصت سال

خرپزه خورده بود گفتند چرا نمي خوري گفت نمي دانم که مصطفی صلي الله عليه و سلم خرپزه را

چگونه بر يد پس کس خرپزه بر يدن او را ندانند از علهاش که پنهان تر و مشکتر است چه چهر

دارد و ديد فرمود که و شش نام من بکا فرصد ساله رسد مومن شود و اگر مومن بيد ولي شود

و بهر پشت رود عاقبت فرمود که بكي مرا پسيده که البيس کيست گفتم توانا نکه تا اين عت

غوث ادرسم اگر البيس نستي تو هم چرا غرق در سين نستي و اگر از ادرسين اثر داري ترا چه

پرواي البيس است اگر ميگفتي جبرئيل کيست گفتي تو همچنان ملک اصحاب جلي حسام الدين

رحمة الله عليه روايت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدين بعقوبه رسيد

اتفاقا بر سر راه دروازه حلقه بگوشست در رم سلطاني يافت با خود قرار کرد که در

لفظ نيست آن زمان صد و بيت بول بود بر مي و کي نان کرده سيد لطيف بولي داوند

ہچنان ہر شب از یک گزہ نمی را خوردی و نیم را بسکینہ وادی علی التواتر چون مدت  
 منقضی شد و وجہ خراج باخر آمد پا پوشے پوشید و غم شام کرد و روانہ شد ہچنان  
 در اوایل شہر الشبانی اغلب در بیست روز یا پانزدہ روز یا ذہ روز افطار سے کرد  
 کم افتادی کہ در ہفت روز یا پنج روز چتر سے خوردے و چون غمیت شام را صبح کرد  
 غنیت نمودے حضرت خداوندگار تبارک و تعالیٰ حضرت حسام الدین اٹلا فرمود کہ سفر  
 مولیٰ العزالداعی الی خید خلاصۃ الادواح سلاشکاة والرجاجتہ والمصباح شمس الحق و  
 الدین محفی نور اللہ فی الاولین والآخرین اٹلا اللہ عمرہ و لقانا بالخیخ لقاۃ یوم الخمیس  
 الحادی العشرین من شہر شوال سنہ ثلاث واربعمین و ستمائے و گویند رسالی دنیا  
 خراج اولود در ہفت روز گردہ را و آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سریر وادی از  
 حال و اندکے بومی بردہ آن روز بر سر تربت نان خوش روغن فرید کرد و دیگر گرد و گداز  
 روہی نگشت و اغلب قات بر سر پا بودے و سیران کردی ہچنان منقولست  
 کہ در فراق او حضرت مولانا بقرار گشتہ لیلاً و ہنار آرامی و خوابی نہشت و سیتہا میراند  
 و سرار میفرمود ہچنان منقولست کہ روزی در ہنار خود بخندت شیخی رسید کہ  
 او را علت شاہ بازی و تفرج صورت بود فرمود کہ سی جہیتی گفت صور خوبان آئینہ  
 بہت حق را و آئینہ شاہد میکنم چنانکہ گفتہ اند

در تو کہ بیدہ صفائے نگویم	نے از پئے شہوت و ہوا می نگویم
دیباہ خوش آئینہ لطف خداست	من در تو بان لطف خدا سے نگویم

در آئینہ جان و دل نمی بینی و خود را نہ طلبی و در لیش در حال سر ہنار و ہفتنار  
 کردہ از یک نظر غایت اہدایت یافت بہاں رسید و حقیقت خود را بید حقیقت

اور دریافت محبتان منقولست کہ روزی در بغداد از در سراسی گذر میکرد او را  
 جنگی بگوشش رسید و آمد تا یک مہ استماع کند مگر خواجه سراسی که از سر سبز و محبوب بود و بظاہر  
 اشارت کرد کہ آن درویش را بزین تابرو و غلام شمشیر کشیدہ حملہ کرد دست او معلوم شد  
 بخلاعی دیگر فرمود اورا ہم دست بر ہوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانہ شد  
 کہ در پے او توانست رسیدن روز دوم خواجه از دینا باختر سفر کرد و ہمچنان  
 منقولست کہ از یاران قدیم وستان رحیق تسلیم چنان روایت کرد کہ روز  
 مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندرے در آن مجلس چرخے زد و وہیجا  
 خرقہ او بکے رسید و ہمچنین متنع نمی شد یک دو بار فرمودند کہ درویش آن سوز قلندر جواب  
 داد کہ میدان فراخ بہت ہماں لخط مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روانہ شد و حال  
 قلندر بنقیاد و جان تسلیم کرد آتش در نہاد و درویشان صاحب دل افتاد و غریب بر آوردند  
 کہ در لقا شمس پرندہ باز درویشے را سقط کرد چنانکہ در پے او ویدند پریدہ بود ہمچنان  
 حیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند کہ حضرت بہاء الدین ولد راقی  
 السمرہ لطیفہ مریدے بود اورا قطب الدین ابراہیم گفتندے مریدے بود  
 صاحب دل و روشن ضمیر مگر روزے حضرتش از درنجیدہ وادار را ہر دو گوش بستہ بود  
 چنانکہ هیچ نمی شنید بعد از مے باز عنایت فرمودہ آن کری از وی زائل شد  
 اما اثر فیضی در دلش ماند و ہمچنین رفت روزے مولانا شمس فرمود کہ بار بار از غوغو  
 کردم و صفاتم جرات سنگی خوش باش ہمچنان آن حالت از دینی بہت از ناگاہ  
 در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سہنہاد و کلمہ شہادت  
 بر زبان راند کہ لا الہ الا اللہ شمس الدین رسول اللہ مردم غلو کردند کہ اورا

مگر شخصی پیشبستی کرده او را نزد مولانا شش چنان لغره بزد که در حال آن مرد بمرد  
 مردم بازاری تمام بچاره داری نهاده و بنده شدند بهمانا که دست قطب الدین را  
 بگیرد و از میان بازار بکنار بیرون آورد و گفت آفرین من محمد هست محمد رسول الله است  
 گفتن که مردم زر را بے سکه نمی دانند همچنان عزیز روایت کرد که روزی  
 جماعتی در باب تحریم حبش سخن میگفتند مولانا شش فرمود که یااران ما بشه که گرم می شنوند  
 آن خیال دیوست خیال فرشته خود اینجا چیزی نیست خاصه خیال دیو عین فرشته  
 خود را نمی نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند و نگ  
 باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبک نیست گفت هر آیت  
 را بسبب می شد آنکه وارد میشد این سبک را در عهد بنو عبید بن جراح علیه و سلم نمی خوردند  
 و اگر نه کشتن فرموده هر آیت بقدر حاجت فرموده آمد و بسبب نزول فرمودی آیت  
 چون صحابه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد  
 خاطر مبارکش آیت یا ایها الذین امنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی  
 الیه درین باب فرود آمد و همچنان چون حضرت مولانا بهاء الدین و ولد را  
 بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره الغریز مرید کرد فرمود که بهاء الدین من  
 حبش نخورد و هرگز لواط نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحمود است و ذمیم  
 همچنان منقول است که در عهد مولانا قدس الله سره الغریز مگر در حج  
 شایخ صوفی گفته باشد که درغیا نازنین بسره بهاء الدین و ولد یعنی متلح تبریزی  
 بچشم خاکی خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او  
 دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استنبولی لآن باشد و جب باشد بریکے کہ متابعت او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ  
گفت آخر مراد او علیہ السلام چگونه مگر باشد کہ مگر ازین عالم است و ایان ازین عالم نیست  
پس آنچه از ایمان باشد باید کہ ہم ازین عالم نباشد و ازان عالم باشد الا سلام بیکے دنیا  
چون غریب است و از عالم دیگر است چگونه مگر را خواهد و السلام بمحبتان خاصه صاحب  
مولانا شمس الدین ولد مدرس خطاب ثناء روایت چنان کرد کہ از درویشان و اصل  
جماعتی از حضرت مولانا پرسیدند کہ خدمت فقیہ خواہہ چگونه مر و بود فرمود کہ کامل  
تبریزی کہ ابدال شہر قونیه است چند درجہ از فقیہ احمد برتر است فرمود کہ اوقات  
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و اُمراء و آلالت مجلس راجی شد بیرون میرفت  
کے راز بہرہ و یار نبودی کہ چیزے بگفتی اکابر میں اول یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی  
سیف اللہ میگفتند از آنکہ از ہر کہ بخشدی دیا کشتی و یا مجروح روح کردی و صد ہزار  
کامل تبریزی در دریائے او قطرہ بودے بمحبتان پیوستہ حضرت مولانا شمس الدین  
تبریزی فرمود کہ یا راستین آنست کہ بچو خدا محرم باشد در محل مقامات و مکروہات و  
زشتیہاے یار و از ہیچ خطای و خللے نہ رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راہ نہ دہد چنانکہ  
حضرت حق تعالی کہ از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود غنی گیرد و بغایت تمام  
و شفقت شایانہ ز نشان می دہد یاری و محبت بعیدت این است چنانکہ فرمود  
بفضل در محبت حتی کہ ہر کہ در تو گریخت قبول میکنم نفس با کرے و با خاھے  
بمحببتان مگر روزے فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستاد و بوز  
فرمود کہ در میان این جماعت ہونے می درخشند و آن پارہ نور مانا کہ از کان انوار  
حضرت مولانا بود چون تعقص کردند دیدند کہ ملکہ خاتون بو و این قصہ بحضرت مولانا



قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را راضی اند عنه را بخانه آوردند و هماپناش کرده عتق  
 عظیم فرمود **پچنان** حضرت سلطان و لاهکایت فرمود که روزی حضرت والدکم  
 در مح مولانا شمس الدین تبریزی بمالغ عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات  
 و قدرت های او را بیان کرد من از غایت شادی بیادم و از بیرون در حجره او سر نهادم  
 و ایستادم فرمود که بپاؤ الدین چه لاغست گفتیم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را  
 بسیار کرد گفت و الله و الله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما  
 هزار چندانم که فرمود باز حضرت مولانا آدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین  
 گفت مولانا فرمود خود را استود و عظمت خود را نمود و صد جهالت که فرمود  
**پچنان** در میان اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک توکی  
 مولانا اعظمو الله ذکرا پیش من هزار دینار صره باشد و از ان متعلقان و هر که ره  
 یا بدین تیغ او باشد زیرا در می که بسته بود باز از او شد و الله که من در شناخت  
 مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تا وایل که من از شناخت مولانا  
 قاصرم و برابر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که وی نبوده است مولانا  
 را بهتر که ازین دریا بید تا بعد از ان خبره نباشید ذلک یومر المتعابین همین صورت  
 خوب سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شود که درای این چیزی هست آزا  
 طلبید از فرمود که سخن هست یک نفاق و یک راستی اما آنکه نفاق است جان پهلوان  
 و روان ایشان در آرزوی آن است که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه  
 راست است بی نفاق است که روان بسیار آرزوی آنست که کاشکے در زمان او بود  
 و سخن او بشنودی اکنون ضایع کنی که اخلاص و هر که را بیشتر بود به عالم حق بیشتر بود

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خداست و الهی است اکنون  
 دوست خدا ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب بمولانا است زیرا که  
 روی آفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش با آسمان است هیچ کتابی سجد  
 از پیشانی دوست نیست الا امر که دوست کامل نیست بعضی عشره دوست اند بعضی  
 نصف عشره دوست اند و بعضی عشره غیر دوست اند و اگر کسی بر دو متکلف شدی پس هر دو  
 چون سی پاره است جامع این سی پاره حق است تعالی بچشتان از حضرت سلطان  
 ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار والد از خداوندگار سوال کردند که ایابیزید حجت  
 علیه گفته است که رَأَيْتُ اللَّهَ عَلَى صُورَةِ الْكَامِلِ این چون باشد فرمود که این معنی دو حکم دارد  
 یا در صورت امر و خدا تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش او بصورت امر و موصوفی شد  
 نسبت مثل بایزید بعد از آن فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنی بود که میبای نام  
 روزی از خوشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدینه  
 اشارت کرد که بروید و کمی خاتون را ببینید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق  
 عظیم است چون زنان کار را راسپی میگردند که بطلب آمدند نهاناً که مولانا نزد مولانا شمس الدین  
 درآمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کمی خاتون و سخن است  
 دست بازی می کنند و کمی خاتون بهمان جاها که پوشیده بودند نشسته است مولانا  
 در تعجب ماند و زنان پاداران هنوز نرفت بودند مولانا بیرون آمد و در دره طوفانی میکنند  
 تا ایشان در فوقی و ملاعبه خود مشغول باشند بعد از آن مولانا شمس الدین آمد  
 داد که اندرون در آمد چون در آمد محاکم پس را ندید مولانا از آن رسته باز پرسید که کمی  
 خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که میخواهم بر من می آید

ایندم بصورت کیسا آمده بود و مصور شده پس حوالا باینید بسطامی علیه الرحمه چنین بود  
باشد که حق تعالی بصورت امروے برو مصور می شد

چون بصورت اندر آئی توجہ خوب جانفزائی	تو چو دور کردی صورت همه عشقی و بلائی
--------------------------------------	--------------------------------------

همچنان یاران کیم و پیران خیر جهان روایت کردند که یک شب حضرت مولانا  
با خدمت مولانا شمس الدین بر بام مدرسه در گوشه خلوت صحبتی کرده و آن شب  
ما تهاب عظیم بود خلایق بر بام هایشان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود  
همانکه مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و  
از خداوند تعالی غافل و بخیسته میجویم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا  
از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله و عا فرمود که  
ای سلطان آسمان زمین بجزمت سربا که مولانا شمس الدین همه را بیدار می کنی  
فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق چیدن گرفت و چنان پدیدگی شد که  
بر باغبان یاری مانند هر یک از پوششی گرفته میگرفتند و مولانا شمس الدین تبسمها کرد  
خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا  
شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش ازین کافه نبی و  
اولیای سیهانی کردند تا از دایه های خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان  
مطلع نشود درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که  
از دیدهای بادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود این الله اویکاء اخفاء

تکسیرت شناسد که اوت کس کرد	و گر گیس نداند که ناپدید است
----------------------------	------------------------------

همچنان از کمال یاران منقولست که روزی فقهایی حساد از سراسر انکار و عناد

حضرت مولانا سوال کردند کہ شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک  
مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود کہ تا کہ خورد چہ اگر مشکے شراب را در  
دریا اندازند و یا ریزند متغیر نہ شود و او را مکدر نہ گرداند و از آن آب خوردن و وضو  
ساختن جایز باشد اما حوض کوچک را قطرہ شراب بگمان نجس کند و بچنان چیز  
در مکدان فہت حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست کہ اگر مولانا شمس الدین می نوشند  
او را ہمہ چیز با مباح است کہ حکم زیاداد و اگر چون تو عو خواہر نوش کنی جو نیت ہم حرامست

این نباشد و لو دے مرغ خاک	بجز قلم را ز مردارے چہ پاک
نیست دون القلتین و حوض خورد	کہ تواند قطرہ ایش از رد برد
آتش ابراہیم را نبود زیان	ہر کہ خورد دست گومی ترس از آن
گرولی زہری خورد و نوزشتے شود	وز خورد طالب سیمہ ہوشی شود

بچچان از حضرت سلطان ولد منقولست کہ روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت  
زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود کہ با اینہمہ حال اگر زنی را بر بالای عرش جانشین  
داور بنا گاہ نظر سے بدینا افتد و در روی زمین قضیب را بر خاستہ بیند و روانہ و  
خود را بر تاب کند تا بر سر قضیب افتد از آنکہ در مذہب ایشان بالاتر از آن چیز  
نیست بعد از آن فرمود کہ شیخ علی حریری کہ در دمشق می بود مردے بو صاحب  
قدم درو شد دل ہر کہ را در سماع نظر کردے در حال ارادت آوردی و خرقہ دیکہ شیخ  
می پوشید بچچان شاخ شاخ بود و در وقت سماع ہمہ اعضا ش پیدابود مگر پسر  
خلیفہ را ہوس سماع اوشد از بس کہ صفت حال او می شنید چون از در معیتام  
در آمد تا اہل سماع را تفرج کند شیخ را بروے نظر افتاد فی الحال مرید شد و جامہ پیر

خبر ارادت او بمصر خلیفہ رسید بنایت بخید و آہنگ قتل او کرد چون خلیفہ روی شیخ را  
 بدید با خلاص تمام بد روی آورد خاتون خلیفہ را ہم ارادت آن شد کہ اورا بمینہ  
 شیخ رانجانہ دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سہ نہاد میخواست کہ دستبوس  
 شیخ کند شیخ ذکر خود را بر تاب کردہ بدستش داد کہ مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد  
 خلیفہ را از ان حال اعتقادش کیے در ہزار شد **ہچتان** منقول است  
 کہ منکوہ مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زننے بود جمیلہ و عقیفہ مگر روز بے بی اجازت او  
 زنان اورا مصوب جدہ سلطان ولد برسم تفرج بیابخش برودن از ناگاہ حضرت مولانا  
 شمس الدین بخانہ آمدند اورا طلب داشت گفتند جدہ سلطان ولد با خواتین اورا بتفرج  
 برودن عظیم نالید و بنایت بخش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درو کردن گرفتہ  
 ہچون چوب خشک بحرکت شد فریاد کنان بعد از تہ روز نقل کرد ہچنان چون سقیم  
 او بگذشت باز بسوی دمشق روانہ شد و در ماہ شعبان سنہ اربعہ و اربعین و ستائے  
**ہچتان** اننا اسرا حصہ اللہ بفیض الانوار چنان روایت کردند کہ روزی  
 حضرت مولانا فرمود کہ روزی مرا عرض جو عالم ملکوت و سلوک سالک جبروت دست داد  
 بود چون آسمان چہارم رسید کردہ آن فلک را تیرہ رُودیدم و از ساکنان بریت لعمور  
 و معمرہ آن عالم نور از غیب آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم کہ آفتاب  
 بزیارت سلطان الفقر شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعہ  
 آیات سموات چون بچرخ چہارم باز رسیدم تیر غلم را بمرکز خود بفیض انوار شدہ  
 دنیا مشغول دیدم **۵** چون حدیث روی شمس الدین رسید **۶** شمس چہارم  
 ز آسمان **۷** در کشیدہ **۸** **ہچتان** روز بے خازہ جوانے را با متقی ابریشمین

آرایش تمام کرده میبردند و اهل حرم او و مردم نوها میگردند و خرمی مینمودند از ناه حضرت مولانا  
شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد چهرت را کجای میبرد که ساهای  
درین فکر و حسرت خون جگر می خورم و آن دست نمی دهد **س**

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از وجانی برم بے رنگ و بوی	او ز من دلقه ستاند رنگ رنگ

و همچنان اگر مرده می میرند بسیار و عیان حال خود را زبان بودی باظهار اسرار مرگ  
اجازت رسید چه گفتی و چه نمودی، بچپان منقول است که روزی مولانا  
قدس الله سره الغزیز فرمود که چون خداوند سبحان و دل پیوندم مولانا شمس الدین از  
کسے بخجندی دعا کردی و گفتی که خدایت عمر دراز دهاد و مال بسیار دهد بچپان  
روزی حضرت دلدروایت کرد که وقت مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان  
خود خرپزه میخواست بسته خیزهای شیرین می آوردند می خورد و پوست بارایر  
ایشان می زد که ای مرده گان چه آوردید و دران حالت ایشان را کشف می شد  
و از عالم غیب غریب چیزهای دیدند و خرق حجب می کردند بچپان حضرت و تلخک  
فرمود که روزی حضرت پدرم در غمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون رها  
فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر ضار  
مریدان و چیزهای دیگر که در بیان ناید چندان گفت که تمام یاران حیران شدند  
و این بیت را گفت **س** شمس تبریزے که کامش بر سر ارواح بود  
پاسنه تو سر بنه بر جایگا و کام او چمن از غایت شادی که شیخ راعی الملاء  
الکرام مدح و اکرام کرد و ان بنجره مولانا شمس الدین زقم و سر نهادم و سر مبارکش را

بوسید برویده خود مالیدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات من تعجب نموده فرمود که بهاد الدین بجد لطفها میفرمائی و دل را بهیاس میکنی چنانچه ازین قبیل حرکات بابل سبیل نکرده بودی چو نیت گفت حضرت پدرم چندانی عظمت شمارا بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و برفیق سردر بندگی شما خدمت کنم و همه در محل قبول منت بنور منت بر جان این بنده مخلص خواهد بود ن گفتم

پیروز جهان عظام و پیروزه تو	ز نبیل زنان گدا که در یوزه تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نه گذارده باشد حق یک روز تو

فرمود که بهاد الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرمود حق است توانم گفتن که نیست اما او بعد ثم و الله صد هزاران بچشمش الدین تبریزی از انتخاب عظمت مولانا ذره پیش نیست

در پرتو آفتاب عالمگیرت	آن ذره که در شمار ناید ما میم
------------------------	-------------------------------

بعد از آن دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهده عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بزر پر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت ادو که رسد همچنان اکابر صحاب کبار رضوان الله علیهم جمعین از حضرت مولانا عظیم الله ذکره روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند که تو حید بیت فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها آن خداست و از خداست و بخداست بازگشت بخداست و اما آنچه آن خداست الله مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ و اما آنچه از خداست وَمَا يَكْمُرُ مِنْ تَحْتِهِ فَمِنْ أَلَيْسَ فَلَئِكَلِ مِّنْ عِندِ اللَّهِ و اما آنچه بخداست أَنْ تَقْرَأَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِأَمْرِهِ و اما آنچه بازگشت بخداست وَ إِلَى اللَّهِ تُجْعَلُ الْأُمُودُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُ الْأَمْسَلُ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ



هر که خود را شناخت بحدی خدای خود را شناخت بقیدی - هر که تن خود را شناخت  
بجفا خدای خود را شناخت بوقا هر که تن خود را شناخت بخطا ندی خود را شناخت

بمچپان شیخ محمود صاحب قرآن و له بخار رحمة الله از یاران قدیم روایت کرد که روزی  
اکابر اصحاب حضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت  
عظیم است و محبت بجد واحدی که چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و مغز گرد آورید  
و آن معانی بندگ شما را زو طرازی بخش و گفت و الله و الله بدست قدرت چنان با و شاهای  
افتاده ام که اگر خواهد بفرستم میرساند و اگر نخواهد بفرستم فرود چنانکه فرموده

دلم همچون قلم آمد در انگشتان دل داری	که آتش می نویسد زهری نویسد باز فروری
قلم را هم ترا شد او قلاع و نسخ غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم بارے

بمچپان حضرت مولانا را بخدمت او چنانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت  
ایشان هر که بدروغ خبری دادی گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا ویدم در جا  
دستار و فرجی مبارک خود را بپوشا تا ارکادی و شکر اینا دادمی و بسی شکر با کردی و  
شگفته روزی مگر شخصی خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چنانی بشت  
منود که توان گفت و هر چه از دستار و فرجین و کفش و موزه پوشیده بود بوی نخی شد  
عزیز از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود  
که برای خبیه دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر رست بودی بجای جامه جان  
میدادم و خود را خدای او میکردم حکایت همچنان متقدمان اصحاب و مقدمان  
اجاب طوبی لکھو و حسن ما بچان روایت کردند که روزی در خانقاه نصر الدین  
وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگه را شیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

و حکما و امرا و عیان مجسم حاضر بودند و ہر یک در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند  
و بحث های مشگرت میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کجی لبان کج مراقب  
گشته بود و از ناگاہ برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد کہ تا کہ ازین حدثن  
مے نازید و برزین بے اسب سوار گشتند در میدان مردان می تازید خود یکی در میان  
شما از حدیثی نقلی بخن رقی چیزے نگوید و تا کہ بصماے دیگران بیاید

پاے استدالیان جو بین بود	پاے جو بین سخت بے تمکین بود
--------------------------	-----------------------------

و این سخن ان میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیرہ سخنان مردان زمان است  
ہر یکے در عہد خود بے سند مردی نشسته بودند و از در حالات خود معانی میگفتند  
و چون مردان این عہد شامند اسرار و سخنان شما کو ہشان خوی کردہ از شرمساری  
سر در پیش انداختند بعد از ان فرمود کہ از دور آدم ہر فرزندے کہ از عالم قدم و  
عدم قدم بخطہ وجود ہنسا و از نبیا و اولیا ہر یکے را علیحدہ منصبے و کارے بود بعضی  
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جہدے کن کہ ہر دو باشند ہم محل وحی حق و ہم  
کاتب وحی خود باشی کہ **لَا تَنَالُوا الْبَشَرَ فَيَنفُكُوا عَنْكُمْ** و سبب نزول این آیت حضرت مولانا  
معلوم است کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شب عاشور را با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ  
موفقت کردہ بود و در ان شبہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیچ نمی خورد و اسیر  
المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ہم چیزے نمی خورد و مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در نظر کردہ  
اثر ضعف دید فرمود کہ **لَسْتُ كَا حِدِكُمْ** آیت آمد کہ **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** فرق  
اینقدر است کہ یوحنا الی **توبہ بین حیوان بجائے از ملک و تاروی ہم برین**  
و ہم فلک و تابنا ہر **مِثْلُكُمْ** باشد بشہ و تا بدل یوحنا رائے دیدہ و

بنی برحق را وحی مجیب برئیل و هم وحی القلب بود ولی را نیز همین بود که کالیستی فی  
 مَلَاکَ مُقَرَّبَ وَکَلَاکَیْنِ مَثَلِ الْحَقِّ یَنْطِقُ عَلَی السَّانِ عَمْدُ شَارَا نَعْنِ رُوی نموده است  
 و بدان که رُوی نموده است عالمیان را رُوی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفت

ای کرسته وصل تو شیران جهان	ترسان ز فراق تو دیوان جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانکه حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت و آن روز سماع  
 عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگین **مچپان**  
 در مجمع مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که این به تحصیل کردن و عظیم خواندن  
 آدمی و زحمات کشیدن برای آلتی که تا نفس چرون او همچون آرون و موسی  
 شقاده و ذلول شود و ندل و مسکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن  
 کنند که تا رام شود و آزارم تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه وانه پذیرد و لبو  
 خا خشک انواع خوب و ریاحین عشنا دهد و از آن کلبا کلبا بزند چون علم ترا طبع  
 مفتاد تواند کردن پس آن علم عا و حجت باشد آدمی را علم که تو ترانستانند  
**چهل از آن** به بود صلد بار **مچپان** حضرت ولد قدس الله سره الغیر  
 روایت کرده که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت الساخ شده بود  
 و تا چند ساعت رصدهی در آن استغراق مانده بود بعد از آنکه از عالم و له باز آمد  
 بطریق نیاز از آن حال استفسار کردم فرمود که بیا و الدین شخصی را دیدم و دیدم  
 که ساهای بسیار ریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و بان لاغور گردن باریک  
 و چهره زرد زاری بامیکرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب شط

بجاده می انداخت و نماز میکرد و باینجه قربت و قدرت از حق التماس بهتر از این  
 میکرد که الهیادش با حالتم و حیرتم بخشش که از اینها هیچ سودی نیست همین لحظه  
 بگوشت و گوشتم که حضرت مولانا شمس الدین مادر عشق است گرد همگامی گردد و تفرج  
 خلایق میکند اکنون آن جایگاه بر دوتا آن بادشاه عشق ترا بدین حال ببیند  
 برین زاری و زاری تو بخت و نامطلوبت میسر شود و از درونت حالتی که جوین  
 آتی سوزند باندنم آن درویش در لیش نصیحت مرا قبول کرده بی توقفت روان  
 شد چون بدمشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین در رسید حضرت مولانا از پیشت  
 زار زار آن فقیر او را روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تباهی بکرد  
 همان ساعت در باطن او نور و سروری از عالم غیب سر زد و شور می عظیم پیدا آمد  
 در چرخ درآمد و بمنازل چرخ برین برآمد کمالی رسید که از غایت محبت و نهایت  
 محبت عارفان کامل است و الله وین منی من نشاء غیر حسیب

یک نظری بیش نیست آن فقیرای سپهر | برودت آن نظر سوسو اثرای پسر  
 همچنان خلفای عظام عظم الله قد رهت از حضرت مولانا روایت کرد  
 که روزی بیاران حکایت میکرد که در اوایل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ  
 را قدس سره الغریر مطالعه میکردم و لازمال بابسته که در استیتم بود و حضرت  
 مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد همانا که جهت رعایت خاطر مبارک او  
 منتهی ترک مطالعه کرده بودم شبی در خواب دیدم که در مدرسه و اطاعتی با جماعت  
 نشسته بودم و مطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بعالم صورت باز آمدم می بینم  
 مولانا شمس الدین در در آمد فرمود که چرا باز مطالعه آن مشغول گردی گفتم حاشا

زمانی است که بمطالعه آن مشغول گشته ام فرمود دوش در درسه قراطائی باجماعت  
نشسته بودی و مطالعه آن کتب میکردی چه اغلب خوابها فکریست و ذکریت چه اگر  
در فکرت نبود هم در خوابت نمودی بعد از آنکه حضرت شمس الدین چند آنکه در فکرت  
حیات بود بدان معانی پیروانم همچنان اعزه روایت کردند که روزی حضرت  
مولانا شمس الدین در بیدگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند فرمود  
که مرا چنان مریدی می باید که تمام شایخ و عارفان و اصل از کمال او حاضر مانده  
و او را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان از این عاجز مانند من او را بکمال رسانم  
و کامل مکتب گردانم و خدا را بے ریب و تخمین بوی بنایم و قدرتی چنانکه

أُبْرِئِ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ فَأُحْيِ الْمَوْتَى وَرَقْدَتُ كُنْ مِثْلُكَ

کے سخن قابلیت نگوید قابلے کو شرط ضل حق بک

بیچ محدودی هستی نادی تمام یاران سہ نہادند

و آن قدرت عظیم را آفرینہا کردند خلافتی

شمس الدین تبریز و رای ہفت چرخ

نیلگون است ہر آن شکل کہ شیران

حل نکردند بروی جملہ بازی

فنون است بزیر ران

تقدیر رام است

اگر چه نیک

نست

## اعذار بابت اقتصار

برناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتابستطاب شملت  
بر نقائس احوال و لطائف اقوال و ده کس از بزرگان خانواده حضرت  
مولانا جلال الدین روحی صاحب شنوی شریف قدس سره و الاطیف که  
هر یک از ایشان نیریت بر آسمان عرشان و نوریت از انوار  
رحمان رضی الله عنهم و رضو عنهم و مجده آن عرش کماله  
ترجمه چهار کس که بمثابة عناصر ربیع این ترکیب اند تا اینجا اقتصار پذیرفت  
و بالفعل در طبع این مجموعه و لنواز باقنای ضیق ذات الید  
بر همین مدار اقتصار نمود شد و اگر نیت این بنده  
عاجز پر نیاز به شیت خداوند قادر مبرنده نواز  
موافق واقع شده است بعد چنانچه این  
معانی تقصیر سبانی تمامها و کمالها بحلیه  
طبیعی متجلی شده تجلی خواهد شد  
و بامد التوفیق  
والمقدر المسکین محمد  
قسم الدین خادم  
مدیریه پشته  
در شیراز